

نقش و تصویر زن در شاهنامه فردوسی

فاحشه خانه ظهیرآباد بندرعباس

پدریت غاصب : منشأ ستمکشی مشترک زنان جهان

دوان دوان

چند شعر

گفتگویی با فرزانه تأییدی

پروین شکیبائی

رودان

آزاده آزاد

پریزاد

ندا آبکاری



شماره ششم، زمستان ۱۳۶۶

هیئت تحریریه: شهیدا آوانسیان،
افسانه تجم آبادی

زهرا امیدوار، میترا پشتون، گلنسا رازی، مریم صمدی،
(آذر طبری)، شهیدا گلستان، ناهید بگانه.

طرح روی جلد: مرده آق قویونلو
خط روی جلد: ضیاء میرعبدالقی
بهای تک شماره: ۳ پوند/۵ دلار
بهای اشتراک چهار شماره (پس)
امریکا و کانادا: فردی ۸ دلار
اروپا و سایر کشورها: فردی ۱۰
چک و سایر اوراق بانکی از امر
چک و سایر اوراق بانکی از
دیگر در بریتانیا بفرستید.

نشانی پستی نیمه دیگر در بریتانیا

**Nimeye Digar
BM NASIM
LONDON WC1N 3XX
U.K.**

حساب بانکی نیمه دیگر در بریتانیا

**Account Name: Nimeye Digar
Account No: 50693294
Barclays Bank Plc.
Haringay Branch
London N4 1EB,
U.K.**

نشانی پستی نیمه دیگر در امریکا

**Nimeye Digar
P.O. Box 1468
Cambridge, MA 022 38
U.S.A.**

فهرست

- ۳ سخنی با خوانندگان: افسانه نجم آبادی
- ۱۲ فاحشه خانه ظهیرآباد بندرعباس: رس رودان
- ۲۸ نقش و تصویر زن در شاهنامه فردوسی: پروین شکیانی
- ۶۳ گفتگویی با فرزانه تأییدی
- ۷۴ معرفی کتاب: گلنسا رازی
- ۷۸ پدریت غاصب: منشأ ستمکشی مشترک زنان جهان: آزاده آزاد
- ۱۰۳ پروین اعتصامی (طرح): بیژن اسدی پور
- ۱۰۴ آرشیو اسناد
- ۱۱۵ سفری از بیراهه: اما دلخانیان
- ۱۲۹ دوان دوان: پریراد
- ۱۳۱ قضیه کاپوت: سوسن
- ۱۴۲ شعر: ندا آبکاری، م. روجاء وراتیکا شافتال
- ۱۴۹ تصاویر ضد بی حجابی: ثریا پاک نهاد
- ۱۵۱ نگاهی به مسایل روز زنان در فاصله دو شماره
- ۱۵۷ کرونولوژی
- ۱۷۲ فعالیتهای زنان ایرانی خارج از کشور
- ۱۹۹ از میان آنچه برای ما رسیده

حروفچینی، صفحه آرایی، چاپ و صحافی از شرکت پیامکو - لندن ۱۹۸۸

Typesetting, lay-out & printing by:

Payamco Ltd.

12, Belsize Terrace, London NW3 4AX

United Kingdom

Tel: 01-794 4694

سخنی با خوانندگان

افسانه نجم آبادی (آذر طبری)

با انتشار این شماره نیمه دیگر چهار سال و نیم از زمانی که عده ای از ما، با هدف انتشار «فصلنامه ای به همت زنان و ویژه مسائل سیاسی، اجتماعی و فرهنگی زنان»، دور هم جمع شدیم، می گذرد. در آن زمان، شاید به خاطر شور و جان پازمانده از دوران فعالیت‌های جنبش ضد استبدادی و تجربه «بهار آزادی»، هنوز زیاده خوش بین بودیم. پس

آن پیمان که با هم کرده بودیم، در آن زمان،

شماره، بلکه چهار شماره، در سال منتشر کنیم.

گلچینی از مطالب فارسی، به زبان انگلیسی

پروازی آغازین کارمان توفیقی نداشته است؛

ایم و هنوز نخستین برگزیده انگلیسی زبان

بسیاری از خوانندگان و علاقه مندان نشریه

خواهد بود؟ این دودلی و ناباوری گاهی خود

وصف به کارمان ادامه داده ایم و اکنون دل

بعدی هم خواهد بود و با پشت سر گذاشتن یک

آینده بتوانیم به هدف انتشار مرتب تر و چند بار

این مشکلات و تجربیات اولیه را لازم می

شاید راحت ترین کار این باشد که از مشکلات

کمی تجربه در کار روزنامه نگاری و انتشار

سنگینی این بار را حس کرده است. ولی خود

مشکل این سالها نداشتن امکانات وسیع مالی

و انتشار و توزیع بوده است. مسئله اصلی مان چه

انتشار نشریه ای زدیم که از چند لحاظ تازگی

در آن زمان، در آن زمان، در آن زمان،

م، به زبان فارسی، و یک شماره در سال،

یسی. گفتن ندارد که در مقایسه با این بلند

را این مدت شش شماره فارسی منتشر کرده

نیمه دیگر رنگ انتشار به خود ندیده است.

غلب جو یا شده اند که آیا شماره بعدی هم

مان را هم بی تصیب نگذاشته است. با این

برص تر از گذشته می دانیم که شماره های

دوره از مشکلات و تجربیات اولیه در دوره

ر سال هم نزدیکتر شویم.

دانیم یا خوانندگان خود در میان بگذاریم.

لات مالی و فنی بگوییم، که هر کسی که

به خصوص در خارج از ایران، داشته باشد

زیبی خواهد بود چنانچه بیندیشیم مهمترین

ویا ندانستن راه و چاه کارهای فنی چاپ

ز دیگری بود؛ اینکه، در آن زمان، دست به

داشت و چندین سال طول کشیده است که

این نوع نشریه در فرهنگ ادبی و سیاسی ما جایی باز کند و مقبول واقع شود. در وهله اول این کار برای خود ما هم تازگی داشت. بعضی از آن گروه هشت نفره اول تا قبل از جلسات بحث مجله اصلاً همدیگر را نمی شناختند، بعضی سابقه فعالیت سیاسی در این یا آن سازمان را داشتند، بعضی اولین کار دسته جمعی شان بود، بعضی با سابقه تجربه نویسندگی و با کار دانشگاهی به جمع پیوسته بودند، و بعضی تا به حال هیچ دست به قلم نبرده بودند. آنچه ما را دور هم جمع کرده بود تنها و تنها تعهد مشترک ما به کار در راه آزادی زن از طریق انتشار یک فصلنامه و ویژه بود. تازگی این کار به این معنی بوده است که خود ما نیازمند زمان بوده ایم تا کار کردن با هم را یاد بگیریم. در تاریخچه مطبوعات ایران تجربه هایی که راحت بتوانیم از آن یاد بگیریم نبوده است. نشریات زنان، از دوره مشروطیت تا به امروز، یا توسط مردان برای زنان منتشر شده است و یا به همت یک یا دو زن سرشناس و با همکاری فرعی دیگران. حتی در این نشریات دسته دوم نیز اغلب نویسندگان مرد به نام مخلص زنانه مطلب نوشته اند. از نشریات زنان نیز که بگذریم، مجلات به طور سنتی یا به سردبیری نویسندگان یا روزنامه نگار سرشناسی بوده است و هویتی کمابیش معادل هویت سردبیر داشته است و یا نشریات سازمانهای سیاسی بوده است، و ما در دورانی پر از سوء ظن و ناپاوریهای سیاسی نشریه ای را شروع کرده بودیم که نه مال کسی سرشناس و نه مال سازمانی بود. اولی روشن بود ولی دومی را — این که ما سازمانی را در پشت ظاهر خود پنهان نکرده بودیم — کسی باور نمی کرد. مدتها از ما می پرسیدند که این مجله مال کیست؟ و تکرار این امر که این مجله را هشت زن ایرانی منتشر می کنند و «مال» کسی نیست با پوزخند ناپاوارانه رویرو می شد. سؤال کنندگان مطمئن بودند که یا به زودی معلوم خواهد شد کدام سازمان سیاسی در پس این مجله است و یا واقعاً عده ای زن بی تجربه و ساده لوح به کاری غیر عملی دست زده اند. و این برداشتها در فرهنگی که قبول فطری دوگانگی ظاهر و باطن جزئی اساسی از آنست، و در محیط سنتهای سیاسی که پر از مجلات و سازمانهایی بوده است که قرار بوده مستقل باشند، و نبودند، وابسته به یک حزب سیاسی خاص نبوده باشند، و بوده اند، قابل درک بود. این مطلب شاید مهمترین مشعل سالهای اول کار ما بوده است: بسیاری از زنانی که بالقوه نویسندگان نیمه دیگر باید بوده باشند حاضر نبودند برای مجله ای که نمی دانستند مال کی است یا وابسته به کدام سازمان است مطلب بنویسند. اکنون، ولی، از این لحاظ جا افتاده ایم: دیگر قبول شده که ظاهر و باطنمان همانست که در اولین بیانیه اعلام انتشار گفتیم. و این البته فقط محدود به نیمه دیگر نیست؛ در سالهای اخیر تعداد زیادی مجلاتی که دیگر نه مال یک فرد و یا یک سازمان بوده است، در کنار نشریات سازمانی و مجلاتی که هویت سردبیرشان را به همراه کشیده است، برای خود جا باز کرده است. ما

خود از این تغییر محیط فرهنگی و سیاسی میان ایرانیان بهره برده ایم و شاید سهمی هم در ایجاد این تغییر داشته ایم.

دومین مشکلی که داشتیم نوع محتوای مجله بود، و آن از دو لحاظ؛ یکی اینکه مجله به «مسئله زن» اختصاص داشت و دیگر اینکه هیچ گونه چارچوب ایدئولوژیک اختیار نکرده بود. می خواستیم که هر مسئله ای مربوط به شرایط زن ایرانی، با هر دید و از هر زاویه ای، در مجله جا داشته باشد. اگر چه این نوع برخورد با یک مسئله خاص اکنون جای بیشتری در حیطه نشریات برای خود باز کرده، ولی چهار سال پیش هنوز مشکل بود. هنوز حیطه بحث مجله ای را به زن اختصاص دادن تنگ نظری خوانده می شد؛ در شرایطی که این همه مشکلات همه مردم ایران را گریبانگیر است چرا ما خود را به یک بخش از مردم محدود کرده ایم؟ بارها این سؤال را شنیدیم و مدتها گذشت تا بالاخره، و آن هم فقط تا حدودی، قبول شد که نیمی از جمعیت را مورد مطلب قرار دادن چندان هم تنگ نظری نیست، و به هر حال، هر مشکل و مسئله ای، هر مطلبی، جای خود را برای بحث و انتشار دارد. البته ناگفته نماند که ما هرگز این گونه اعتراضها را در مورد انواع دیگر انتشارات نشنیده بودیم. مثلاً اگر مجله ای ویژه مسائل ادبی منتشر می شد کسی آن را متهم به تنگی حیطه بحث نمی کرد و یا چنانچه مجله ای ویژه کارگران بود کسی نمی پرسید چرا مجله ای اختصاص به مسائل قشر اندکی از مردم یافته است.

مسئله «چارچوب ایدئولوژیک» مجله، مشکلی جدی تر بود. در تاریخ چند دهه اخیر ایران مسئله حقوق زن و مبارزه برای آزادی زن به تکرار و به سیاق لحاف ملا نصرالدین، مورد کشمکش جناح بندیهای سیاسی بوده است. از یک طرف دولت پهلوی، هم در دوران رضا شاه و هم در دوران محمد رضا شاه، خود را مهمترین حامی حقوق زن می دانست. از طرف دیگر مخالفین این دولت، به خصوص مخالفین اسلامی و مخالفین چپ سوسیالیست و کمونیست، برعکس، دولت پهلوی را موجب اصلی «مشکل زن» دانسته اند و هر یک راه خود را برای آزادی زن در مقابل گذاشته اند؛ یکی از راه جامعه آرمانی اسلامی و دیگری از طریق انقلاب ایده آل سوسیالیستی. پس از همان اول و همیشه، مسئله حقوق زن در قطب بندیهای مشخص سیاسی جای گرفت و جزئی شد جدا ناپذیر از گونه پشت میاسی این یا آن تفکر سیاسی. نه فقط این، بلکه هرگونه تبادل فکری بین این جناح بندیهای معنی، ناممکن و حرام تلقی می شد. پس این پشتپا که حیطه مجله نیمه دیگر را مطلب خاصی و نه چارچوب سیاسی و ویژه ای فراهم می کرد غیر قابل قبول، حسی مضرت و یا لافل نوعی فریبکاری به حساب آمد، و هر کس به طبع خود ما را در یک

سردار ایدئولوژیک... که با «شماره»... (شخصی...)

اسلامی؛ به تکرار متهم شدیم که نیمه دیگر بورژوازی است و در همان زمان شنیدیم که مجله ای چپی است. بسیاری از کسانی که ما علاقه داشته ایم همکاری شان را به نیمه دیگر جلب کنیم گفته اند که حاضر نیستند برای مجله ای «ای دروپیکر» مطلب بنویسند. این مشکل بی شک مرتبط است به بحث مسئله گسترده تر جای چندگانگی عقاید در فرهنگ سیاسی ما. با آن که تجربه خوبی از انقلاب اسلامی و تثبیت پرکشتار جمهوری اسلامی عموماً فرهنگ سیاسی ما را دموکرات منش تر کرده است و دموکراسی جای تازه ای برای خود باز کرده، ولی هنوز چندگانگی عقاید، در مقابل ایده آل توحید عقیدتی؛ «مسئله ای» تلقی می شود که منتهی تنها «چاره» تحمل صبوری آن است، یعنی خود چندگانگی هنوز به عنوان یک حالت مثبت از فرهنگ سیاسی مورد قبول نیست، بلکه «معضلی» جذب پذیر دیده می شود که باید پذیرفت. هنوز عموماً مورد قبول نیست که حتی نظریات سیاسی متباین، در گفتگو با هم، می توانند تأثیری مثبت در تغییر شکل گیری یکدیگر داشته باشند بدون آن که هدف غایی یکی شدن نظرات باشد.

با تمام این مشکلات اولیه، اکنون نیمه دیگر جای خود را در میان نشریات فارسی زبان خارج از ایران باز کرده است و ما هم، کم کم و با بسیاری ندانم کاریها، راه و چاه کارمان را بهتر یاد گرفته ایم. از جمله این ندانم کاریها، و درعکس العمل به برخی تجربه های گذشته، کارکرد خود هیئت تحریریه به مثابه یک جمع بود. همه کارها و همه تصمیم گیریها را می خواستیم از راه جمعی به پیش ببریم و در عمل با مشکلات و با اتلاف زیاد وقت و انرژی محدودمان مواجه شدیم. کم کم یاد گرفتیم که می توانیم تقسیم کار و مسئولیتی را که همراه با امتیاز و قدرت نباشد در عمل پیاده کنیم و بهتر کارمان را سامان دهیم. با این تغییر سامان امیدواریم در سال ۱۹۸۸ دو شماره منتشر شود و هر چه زودتر تناوب انتشار مجله را بالا ببریم. یاد گرفته ایم با در نظر گرفتن محدودیاتی که مسئولیتهای روزمره زندگی برای همه ایجاد می کند راههای تازه ای برای «نویسنده کردن» زنان ایرانی پیدا کنیم. به طور مثال بسیاری از زنان ایرانی در کار تحصیل یا تدریس هستند و به ملاحظه نیازهای تحصیلی و شغلی به زبانهای غیر فارسی مطلب می نویسند. در چندین مورد در همکاری با این زنان نوشته های آنان را به فارسی برگردانده ایم و بعد نویسنده با و برایش و تغییر نهایی آن را برای خواننده ایرانی تنظیم کرده است. با آن که در آغاز کار می خواستیم حتی المقدور از ترجمه مستقیم نوشته هایی که در زبانهای دیگر در مورد مسئله زن نوشته شده است پرهیز کنیم، اکنون می بینیم که بدون استفاده از این نوشته ها بخشهای مهمی از مطالب جالب را از دست می دهیم. با این وصف هنوز تقاضا داریم که مترجمین قبل از شروع کار دشوار ترجمه اصل مطلب را برای ما بفرستند و با نظر و همکاری یکدیگر این کار را پیش ببریم. ولی هنوز مشکلاتی در مقابلمان است که

فقط در رابطه با خوانندگان و نویسندگان بافروه نیمه دیگر این مشکلات رفع شدنی خواهند بود.

یکی از امیدهای اول ما این بود که نیمه دیگر زبان حال زنان از ایران بشود، یعنی در شرایطی که در خود ایران بسیاری زنان راهی برای گفتن بخش عظیمی از تجربیات روزمره و مشکلات خود ندارند، به تدریج و از طریق برقراری اعتماد بین مجله با هزاران هزار زن ایرانی در خارج که مرتبط با هزاران هزار زن ایرانی در خود ایران هستند این مجله صفحه ای باشد برای انعکاس این تجربیات. متأسفانه توفیق ما در این زمینه بسیار ناچیز بوده است. گذشته از مشکلاتی که از آن صحبت شد، ناشی از ماهیت مجله، بسیاری از زنان ایرانی یک نوع دوگانگی و شاید بیگانگی بین زنان خارج از کشور و داخل کشور احساس می کنند. بی شک این دوگانگی و بیگانگی تا حدودی ناشی از تفاوت تجربیات روزمره زندگی این دو گروه است، ولی اگر ما هر دو تجربه را به عنوان تجربه های واقعی بخشی از زنان قبول داشته باشیم، اگر یک تجربه را محدود و دیگری را آزاد ندانیم، اگر یکی را با ارزش و دیگری را تفتنی نخوانیم، اگر بدانیم که تک تک این تجربه ها جا و ارزش و معنای یگانه خود را دارد، دلیلی برای تحکیم این نوع دوگانگی و بیگانگی نباید وجود داشته باشد.

متأسفانه ما این مشکل را نه تنها در ایجاد ارتباط با تجربیات زنان در ایران داشته ایم، در خارج از ایران هم هنوز بخش وسیعی از زنان آزادی طلب ایرانی نیمه دیگر را مجله خود نمی دانند. بطور مثال ما امیدوار بودیم، و هستیم، که بخش گفتگو با زنان ایرانی محلی بشود برای ثبت تجربیات هزاران زن فعال ایرانی که در ده سال گذشته چه از طریق سازمانهای سیاسی و چه از راه تشکیلات مختلف زنان در این زمینه مبارزه کرده اند. در سالهای اخیر در خارج از ایران ما لاقبل دو پروژه «تاریخ شفاهی» می شناسیم که از طریق آنها تجربیات بخشی از زنان ایران به نوشته درآمده است: یکی پروژه تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد (کمبریج، ماساچوست) و یکی پروژه مشابهی در بنیاد مطالعات ایران (درواشتگتن دی. سی). از طریق این دو پروژه تعداد انگشت شماری زن ایرانی برخی از خاطرات و مشاهدات خود را بیان کرده اند. ولی هر دوی این پروژه ها از لحاظ انعکاس تجربیات زن ایرانی بسیار محدود بوده است. اول آنکه تعداد زنانی که در هر یک از این دو پروژه با آنها مصاحبه شده بسیار محدود است. ثانیاً مطلب مورد مصاحبه عموماً تجربیات آنان به عنوان زن نبوده است. این مسئله به خصوص در مورد پروژه دانشگاه هاروارد صدق می کند. سوم آن که فقط با تعدادی زنان سرشناس، زبانی که در تشکیلات دولتی سابق مصدر منصبی بوده اند، مصاحبه شده است. این مطلب به خصوص در مورد پروژه بنیاد مطالعات ایران صدق می کند. در پروژه دانشگاه هاروارد با چند زن

سرشناس اپوزیسیون هم مصاحبه شده است. ولی آنچه ما به آن نیاز داریم، اگر بخواهیم اولین قدمها را در راه ثبت تجربه زنان، در راه آوردن زن ایرانی در تاریخ، برداریم، نوعی دیگر «تاریخ شفاهی» است: «مصاحبه با زنان گمنام و بی نام» که سازندگان تجربه های روزانه بوده اند. به طور مثال ما، یا از طریق درگیری مستقیم و یا از راه دنبال کردن اخبار همه راجع به تظاهرات ۸ مارس ۱۹۷۹ می دانیم، و فعالیتهای روزها و ماههای بعد. ولی تا به امروز نمی دانیم این تظاهرات چگونه شکل گرفت؟ این همه کمیته ها و تشکیلات مختلف زنان چگونه و با چه هدفی سازمان یافتند؟ چگونه کار کردند؟ چگونه هم پاشیدند؟ این گونه تاریخ را فقط از طریق ثبت تجربه تک تک هزاران زنی که درگیر این فعالیتهای بودند می توانیم حفظ کنیم، بسیاری از این زنان اکنون در خارج از ایران زندگی می کنند و یا مصاحبه و نوشتن هنوز امکان ضبط این تجربه هست. بدون چنین پروژه ای، که ما صفحات نیمه دیگر را مکان طبیعی ثبت آن می دانیم، بخش زنده ای از تاریخ ما گم خواهد شد، تجربیات بسیار غنی این چند سال از فعالیتهای زنان از خاطره ها فراموش خواهد شد، همچنان که ما از تجربیات زنان ایرانی یک قرن پیش تقریباً هیچ نمی دانیم و اکنون دیگر چندان راهی هم برای بازسازی تاریخی آن نداریم. ولی برای نوشتن و یا گفتن این تجربیات باید قبول کنیم که تجربه تک تک ما ارزش بازگو کردن دارد، بی معنی نیست، «خود بزرگ بینی» نیست اگر بنشینیم و رک و راست همه این تجربیات را بنویسیم و از آن صحبت کنیم، خیانت به این یا آن سازمان نیست، خنجر از پشت زدن به اعتقادات و تعلقات سیاسی گذشته یا حال ما نیست. نیمه دیگر برای هر گونه همکاری در راه باز شدن آزاد این گونه «صحبت» از جانب زنان ایرانی آماده است. ما اکنون امکانات مالی آن را که نوعی پروژه «تاریخ شفاهی زنان» آغاز کنیم نداریم، ولی جبران این مضیقه را همکاری داوطلبانه زنان خواننده نیمه دیگر، که هر کدام می توانند در شمار نویسندگان آن هم باشند، می تواند بکند، به شرط آن که تک تک ما به اهمیت تجربه های فرد فرد خودمان باور داشته باشیم.

اینکه می گوئیم تک تک خوانندگان نیمه دیگر می توانند در شمار نویسندگان آن هم باشند به این معنی نیست که کیفیت نویسنده برای ما معیار نیست، ولی اگر بخواهیم نیمه دیگر فقط حیطه زنان نویسنده نباشد بلکه محملی بشود برای نویسندگان بسیاری زنان، تنها راه آن این است که در همکاری نزدیک بین آنها که حرفی برای گفتن و نوشتن دارند و آنها که قابلیت نویسندگی، بتوانیم کیفیت نوشته ها را پرورش دهیم بدون آنکه کیفیت نویسندگی را مد راه باز شدن بیانها کنیم. در مورد نشر (یا نشرهای) نیمه دیگر مورد انتقاد زیاد واقع شده ایم، برخی از زنان نویسنده ایرانی هنوز کیفیت مجله را مطابق شأن نویسندگی خود نمی بینند. ما امیدواریم بتوانیم همکاری این زنان را به نیمه دیگر جلب

کنیم، ولی نثرها و زبانهای دیگر زنان هم برای ما ارزشمندند. نثر خوب با نثر گزیده گرا یکی نیست. در اکثر کشورها نوشته های زنان سیاقهایی نوین از نثر و نظم را گشوده است، که قبلاً مادون شأن نویسنده گی به شمار می آمد. امیدواریم سررشته داران زبان فارسی هم چنین نشانه هایی از زنده بودن از راه تعبیر و تبدیل را بپذیرند. برای توعیب زنانی که تازه دست به قلم برده اند و از راه نگارش، نثر یا نظم، طرح و نقاشی شروع به بیان کرده اند در نظر داریم از شماره های بعد بخشی را به «تجربه های نو» اختصاص دهیم و از همه زنان علاقه مند دعوت می کنیم نوشته، اشعار و طرحهای خود را برای این قسمت ارسال دارند.

از یک لحاظ دیگر نیز ارتباط نیمه دیگر با خوانندگان خود و تجربه های آنان هنوز خوب پا نگرفته است. و آن در زمینه انعکاس تجربیات زنان ایرانی در خارج از کشور به مثابه زنان مهاجر و پناهنده است. در هفت سال گذشته، ترکیب اجتماعی مهاجرین ایرانی به خارج به کمی تغییر کرده است. در دوران محمد رضا شاه قشر اصلی دانشجویان خارج از کشور بودند. اکنون ولی دانشجویان فقط اندکی از این گروه عظیم را تشکیل می دهند و بیشتر و بیشتر ایرانیان مهاجر ایرانی هستند که به دلایل سیاسی و اجتماعی و فشار زندگی روزمره در ایرانش، خطر فرستاده شدن فرزندانشان به جبهه و کشتار آنان، راهی خارج شده اند. تجربه روزانه این دسته ایرانیان، و تجربه و ویژه زنان این گروه، به کلی با تجربه دانشجویی متفاوت است. گوشه ای از این تجربیات، از طریق بعضی گزارشهای «فعالیتهای زنان ایرانی در خارج از کشور» منعکس شده است، ولی خود تجربه را تا به حال مرکز توجه و مطلب نگارش و بحث قرار نداده ایم. امیدواریم این نقیصه را در آینده برطرف کنیم. امیدواریم زنان ایرانی از تجربیاتشان برایمان بنویسند و خود نیز شماره و ویژه ای را در کل به این مطلب اختصاص خواهیم داد. زهرا امیدوار و یریش این شماره و ویژه را تقبل کرده است و از همه علاقه مندان تقاضا داریم مطالبشان را برای شماره و ویژه بفرستند.

گذشته از شماره و ویژه تجربیات زنان مهاجر و پناهنده ایرانی در خارج قصد آن داریم که هر از گاهی شماره ای و ویژه یک مطلب خاص منتشر کنیم. از جمله این مطالب زن در ادبیات معاصر (و شاید چند شماره در این زمینه)، زن و جنسیت، و زن در انقلاب مشروطیت است. چنانچه شما پیشنهادی در زمینه انتشار شماره ای و ویژه دارید مشتاق شنیدن آن هستیم.

بخش دیگری که تازه از این شماره شروع کرده ایم «بحث برخی مسائل روز» است، که در هر شماره یکی از اعضای هیئت تحریریه نگارش آن را به عهده خواهد داشت و اختصاص به صحبت درباره چند مسئله ای است که بین انتشار هر دو شماره مجله حاضر اهمیت ویژه ای بوده است.

ما امیدواریم یا این مرور کوتاه از مسائل چند سال گذشته و بیان طرحهای آینده مان ارتباط محکمتری بین خود و خوانندگانمان برقرار کنیم و این دیوار حائل بین خواننده و نویسنده را از میانمان برداریم. وئی این کار تنها با همکاری متقابل شما میسر خواهد شد.

و چند کلمه هم دربارهٔ مقالات این شماره:

... مقاله امیدواریم تحت عنوان «فاجعه خانه ظم آباد بند عباس» که قبلاً در مجله «علم

و آنجا که حاوی اطلاعات جالبی است یا اجازه و به پیشنهاد در این شماره می خوانید.

روشته ای طولانی تحت عنوان «نقش و تصویر زن در شاهنامه»

به علت طول مقاله به ناچار آن را در دو شماره چاپ خواهیم

ادبیات قدیم یا معاصر ما تازه شروع شده. در برخی مجلاتی

ی رسد، به ویژه چندین شماره از نقد آگاه، مقالاتی در این

آنجا که زنان از تاریخهای اجتماعی و سیاسی ایران تقریباً

راههای شناسایی نقش زن در افکار و آداب هر دوره از جامعه

در ادبیات منظوم و نثر است. امیدواریم در این زمینه مرتب تر

ما کتاب پدرویت غاصب: منشاء ستمکشی مشترک زنان

خوانده باشند. با این وصف از آنجا که در این کتاب ایده های

شماره در مورد منشاء و ستمکشی زن، و برای اولین بار به زبان

نویسنده کتاب، آزاده آزاد، مقاله ای که خلاصه ای از این

کرده است. امیدواریم طرح این نظرات سرآغاز بحث متقابلی

مباحث نیمه دیگر به روی کسانی که می خواهند این مباحث

ایرانی خارج از کشور چند گزارش و اعلامیه داریم، یکی از

نیش مستقل زنان ایرانی در خارج از کشور» از آلمان بر ایمان

است؛ نمونه خوبی است از نوع فعالیتهایی که در بسیاری

ورهای اروپایی با سابقه ریشه دارتر موسیال دمکراسی و

با درگیری در آن توانسته اند یا استفاده و آموزش از امکانات

ساختارها و جنبشهای اجتماعی هر کشور، منشاء تشکیلات و

در بخش فعالیتهای زنان

این گزارشها که از جانب «جوان

رسیده به ویژه جالب توجه

کشورها، به ویژه در کشور

جنبشهای زنان، زنان ایرانی

محلی موجود، و در رابطه با

و جامعه» چاپ شده است. از

خود نویسنده کوتاه شده آن را

از پروین شکیبایی

فردوسی» بر ایمان رسیده که

کرد. توصیف و تحلیل زن در

که در ایران نیز به چاپ

زمینه منتشر شده است. از

حذف شده اند، یکی از آنها

بافتن انعکاس این نقش

نوشته هایی داشته باشیم.

بسیاری از خوانندگان

جهان را دیده اند و شاید

تازه ای، در تقابل با عقاید

قارسی، مطرح شده است.

نظرات است برای ما فراهم

در باره این مطالب باشد. صف

را ادامه دهند باز است.

خدمات تازه ای باشند.

آرشیو این شماره اختصاص به مجموعه ای از چند نامه و نوشته زنان ایرانی در نشریه ایران نودارد. تاریخ این چند شماره همه سال ۱۹۰۹ است. یعنی بحیثه انقلاب مشروطیت. انقلاب مشروطیت اولین دوره ای در تاریخ معاصر ماست که در آن بحث نقش زن در اجتماع شهری و در خارج از چارچوب محیط خانگی، به عنوان انسانی که شاید کاری بیس از زاییدن و پروراندن شیران تر داشته باشد، در سطح نسبتاً وسیعی، در حیطه ادبیات سیاسی دوره خود، مطرح شد. بسیاری از زنان ایرانی که اکنون مشغول مطالعات تاریخی در مورد زن ایرانی هستند در طی کار خود به این گونه ابنااد بر می خورند. ما در راه قرار داریم و از آنجا که این مجموعه ها را به دست می آوریم و در اختیار شما قرار می دهیم.

گفتگویی با فرزانه تأییدی باثریگر ایرانی داریم. مبحث جای زن در هنر و فرهنگ معاصر همیشه بحث انگیز بوده است. در بسیاری محافل زن هنرمند، بازیگر، خواننده، حتی نقاش و شاعر از آنجا که به گونه ای مرز شکنی کرده، در آن طرف مرزهای قبول شده اجتماعی طرد شده است. خوشبختانه این «مرزهای قبول شده اجتماعی» خود در سالهای اخیر تکان زیادی خورده و به کمی جا به جا شده است. بی شک هنرمندانی نظیر فرزانه تأییدی در این جا به جایی سهمی ارزشمند داشته اند. باشد که پای صحبت بسیاری از آنان بشینیم.

شرح تجربیات یک زن ارمنی و فراروی از ایران، بحث چند مسئله روز، چند داستان و شعر، طرح و عکس و کرونوژوی «نیمه دیگر» قسمتهایی دیگر از مطالب این شماره است. از تک تک کسانی که در راه تولید این شماره یاریمان رسانده اید تشکر می کنیم.

اول ژانویه ۱۹۸۸

۱۱ دی ۱۳۶۶

فاحشه خانه ظهیرآباد بندرعباس

رودان

توضیح نیمه دیگر:

مقاله زیر تحت عنوان «نفرین شدگان جامعه طبقاتی» قبلاً در نشریه «علم و جامعه»، شماره هفتم، به چاپ رسیده است. با آنکه سیاست «نیمه دیگر» این است که از تجدید چاپ مقالاتی که قبلاً در نشریات دیگر به چاپ رسیده اند خودداری کند، ولی به علت جالب بودن اطلاعات این مقاله با اجازه و به پیشنهاد خود نویسنده آقای ر— رودان با قدری کوتاه تر کردن مقاله و تمرکز بر اطلاعات گردآوری شده آن را در اختیار خوانندگان «نیمه دیگر» قرار می دهیم.

تحقیقات این مقاله در زمستان سال ۱۳۵۴ صورت گرفته است. در ابتدا قرار بر آن بود که بهداری کل بندرعباس، به دلیل داشتن درمانگاه موقتی در آن شهرک و آشنایی با محیط، با مطالعه کنندگان همکاری داشته باشد. اما به دلیل رابطه بعضی از محافل صاحب نفوذ در ظهیرآباد و منافی که از آن طریق عاید جمعی از گردانندگان انجمنهای شهرستان و استان می گردید و هم چنین به سبب عدم رضایت اسناددار با این گونه بررسیها، بهداری بندرعباس نه تنها به هیچگونه مساعدتی اقدام نکرد بلکه به ایجاد موانع پرداخت. سرانجام بررسی کنندگان با توجه به محدودیت زمانی و سایر تزییقاتی که ملازم این گونه پژوهش هاست، با استفاده از همکاری تعدادی از رفقای محلی که وقت و توان خود را بی هیچگونه چشم داشتی در اختیارشان گذاشته بودند، در مواقع مناسب که زنان ساکن در عسرتکده بیکار بودند به پرمشگری پرداختند. مصاحبه به این زنان تیره روز به دلایل فراوان، کارآسانی نیست و انتظار جواب صحیح و دقیق را از آنان نمی توان داشت. اما پژوهشگران نیز به جز پاسخ آن زنان، هیچگونه مدرک و منبعی در اختیار نداشته

اند و لذا استنتاج هایی که ارائه می شود، بر اساس پاسخ آنهاست. مسئولین بهداری، بر اساس کارتهای بهداشتی که صادر کرده بودند، تعداد رزقان مزبور را ۸۵ نفر می دانستند، اما به هنگام اجرای بررسی، ۱۳۰ نفر به طور دایم به کار مشغول بودند. کارتهای بهداری نیز غالباً فاقد عکس و انتساب آنها به دارنده آن مورد تردید بود. علاوه بر این، کارتهای مزبور هیچگونه اطلاعات مفیدی را حاوی نبود و لذا تصمیم گرفته شد که فقط جوابهای رزقان فوق اندکرملاک پژوهش قرار گیرد. با این ترتیب و با عنایت به اینکه چنین انسانهای بی پناهی نمی توانند به جامعه ای که آنان را از خود رانده است اعتماد کنند، هرگز نباید ادعا کرد که جوابها، صد درصد گویای واقعیت است. اما پرسشهایی که به میزان سواد و وضع اقتصادی و علل انحراف مربوط می شود، چون برای پاسخ دهندگان، خطر بالقوه ای را در بر ندارد، می تواند تا حدی صحیح و دقیق انگاشته شود. به هر حال صاحب این قلم مدعی نیست که این پژوهش کاملاً دقیق و بی عیب بوده است اما اطمینان می دهد که مسوولیتهای اداری و نظریات شخصی و پیش داوریهای مختلف، در آن به هیچوجه دخالت داده نشده است.



تا قبل از اوایل دهه ۱۳۴۰ بندرعباس بندری دور افتاده و فراموش شده محسوب می شد. در دهه ۱۳۴۰ با ایجاد و توسعه پایگاههای هوایی و دریایی در بندرعباس تراکم جمعیت این شهر به نحوی قابل ملاحظه ای بالا رفت. توسعه این پایگاهها، که مستلزم فعالیت چندین شرکت مقاطعه کاری بود، باعث ورود صدها مهندس و کارمند و هزاران کارگر به بندرعباس شد. بدین ترتیب بسیاری از کشاورزان روستایی دهات خود را رها کردند و به این شهر آمدند. با توسعه نظامی، انبوه افسران و سربازان و کارمندان و مأمورین شهربانی و ژاندارمری و ساواک وارد بندرعباس شدند.

تا قبل از گسترش نظامی - اداری، تعداد خانه های محقر در دهکده «شاقو» به فاصله ده کیلومتری بندرعباس، با عده ای از زنان بومی و غیر بومی عشرتکده بندرعباس را تشکیل می داد. پس از توسعه بندرعباس در همان محل، به همت اعدای سرمایه داران و پشتیبانی مقامات دولتی، شهرک کوچکی به نام «نیرآباد» احداث شد و گردانندگان شبکه فحشا که با مقامات دولتی نیز بی رابطه نبودند به وارد کردن متاع انسانی که همان زنان خود فروش بودند، از سایر نقاط اقدام کردند. به یاری سرمایه داران و مقامات دولتی استان، «نیرآباد» با محصولات جدید و اماکن بهتر، رونق بیشتری یافت تا جایی که استاقدار وقت (آقای محمد ظهیری) در سال ۱۳۵۲ اظهار داشت که «امروزه نیرآباد از هر نظر در تمام کشوری نظیر است و این نشانه توسعه سریع و دوراندیشی اولیا امور این استان نوبنیاد است».

در پایان سال ۱۳۵۳، به دلیل نیاز پایگاه هوایی بندرعباس به زمین بیشتر، نیرآباد و یران و در اختیار نیروی هوایی قرار گرفت و زنان محروم آن شهرک، به ناحیه ای در ۱۴ کیلومتری بندرعباس، در کنار جاده بندرعباس - کرمان، به زیر کپرهای کثیف و بی حفاظی که فاقد آب و برق و تسهیلات اولیه زندگی بود منتقل شدند. این دهکده کثیف و مشمئز کننده را مردم به افتخار بانی آن «ظهرآباد» نام نهادند. آقای استاندار یعنی بانی این پایگاه واقعی فقر و نکبت، در یک سخنرانی تلویزیونی گفتند که «به زودی در کنار این محل، یک شهرک تفریحی مدرن ساخته خواهد شد که در تمام خاور میانه بی نظیر خواهد بود». نگارنده نمی داند که آیا این قول استاندار جامه عمل پوشید یا خیر!

اگرچه در این پژوهش، منظور اصلی بررسی زنان خود فروش بوده است که در این جا تحت عنوان «زنان» از آنها یاد می شود؛ ناگفته پیداست که غیر از آنان، کسانی دیگری نیز در ظهرآباد زندگی می کنند. بدین لحاظ ضروری است که به اختصار ترکیب جمعیت شهرک مزبور را بازگو کنیم.

گروه اصلی، همان «زنان» هستند که کالای این بازار به حساب می آیند. سن افراد این گروه از کمتر از ۲۰ تا بالا تر از چهل سال است. گروه دوم را خانم رئیس ها تشکیل می دهند که مدیریت خانه ها را به عهده دارند. اینها غالباً از «زنانی» هستند که به سنین بالا تر از پنجاه رسیده اند و در اثر از دست دادن «ارزش بازاری»، تجربه اداری یافته اند. گروه سوم پادوها هستند. در این گروه به قدرت زنان و به فراوانی پسران و مردانی هستند که نظافت خانه ها را به عهده دارند و خرید و سایر خدمات را نیز انجام می دهند. عده ای کافه چای و مغازه دار و تعدادی مأمور انتظامی نیز به کار مشغول هستند. علاوه بر اینها، تعدادی مراقب خصوصی نیز وجود دارند که مراقب امنیت اماکن هستند و مستقیماً از صاحبان اماکن (سرمایه داران بندرعباس) دستمزد دریافت می کنند. این لیست کارکنان رسمی است که باید گروه دیگری را که شامل شاغلین کارهای غیررسمی، از قبیل موزعین مواد مخدره، باج بگبران و غیره است به آن اضافه کرد. عده ای نیز دارای مشاغل جنبی هستند که مطلقاً با مسئله فحشا مرتبط نیست. اینها شامل تعدادی خانواده های فقیر هستند که در از دستمزد، نگهداری فرزندان «زنان» و رخت شویی و عملیاتی از این قبیل را به عهده دارند.

جمعیت شهرک همیشه یکسان نیست. در حالی که تعداد «زنان» در زمستان به طور متوسط به ۱۳۰ نفر می رسد، این تعداد در تابستان به ۷۰-۸۰ نفر تنزل می کند. علت این نوسان فاحش گرمی هواست که از طرفی باعث مهاجرت جمعیت شهری بندرعباس و مرخصی مأمورین دولتی و نظامی به نقاط خوش آب و هوا می شود و از طرف دیگر، بازار نوریستهای وطنی را که به بندرعباس می آیند کساد می کند و این دو عامل، ظهرآباد را از

رونق می اندازد. در این هنگام که شرایط زندگی برای «زنان» ظهیرآبادی نیز به علت نداشتن امکانات زیستی دشوار است، بسیاری از آنان، با سپردن تعهدات سنگین از بندرعباس می روند و عده ای نیز در شهرهای خوش آب و هوا تریه کار می پردازند و پس از تابستان دوباره به ظهیرآباد برمی گردند. در زیر جنبه هایی از زندگی این زنان بررسی می شود.

۱- جمعیت

به طور کلی، جمعیت این شهرک در زمستان سال ۱۳۵۴ به حدود سیصد نفر بالغ می گردید، ۱۳۰ نفر را «زنان» حرفه ای، ۲۵ نفر خانم رئیس، ۸۰ نفر پادو و محافظ و حدود ۲۰ نفر مغازه دار و کافه چی و بقیه را کارگران برون شهری تشکیل می دادند. گروه اخیر که محل زندگیشان خارج از ظهیرآباد بود به نگهداری فرزندان زنان حرفه ای در خانه های خود و رختشویی و سایر خدمات دیگر اشتغال داشتند. خانم رئیس ها، به وسیله واسطه هایی با صاحب اماکن، که سرمایه داران ساکن بندرعباس بودند، ارتباط داشتند و حسابهای روزانه و مسایل شغلی را از آن طریق تسویه و حل و فصل می کردند. جذاب اینست که یکی از سرمایه داران مزبور در همین ایام رهبری حزب رستاخیز را در استان ساحلی به عهده داشت.

۲- توزیع جغرافیایی زنان

چنانکه گفته شد در زمستان ۵۴، جمعاً ۱۳۰ نفر زن در ظهیرآباد به کار اشتغال داشته اند. در این میان ۱۰۰ نفر از آنان در استان ساحلی و ۳۰ نفر در سایر استانها و ۲ نفر در سایر مناطق مجاور و بقیه از سایر مناطق استان ساحلی بوده اند. توزیع جغرافیایی بقیه افراد به این شرح بوده است:

استان	تعداد	درصد	استان	تعداد	درصد
فارس	۱۵	۱۴/۳	خوزستان	۸	۷/۶
گیلان	۹	۸/۶	کرمانشاه	۸	۷/۶
خراسان	۶	۵/۷	کهگیلویه	۲	۱/۹
همدان	۳	۲/۸۵	اظهاری نشده	۹	۸/۵۷
آذربایجان شرقی	۵	۵/۷۶			
				۱۰۵	۱۰۰٪

علاوه بر این عده، گروه کوچکی نیز در روزهای شلوغ هفته در ظهیرآباد به کار می پرداختند که تعدادشان معلوم و قابل کنترل نبود. در شهر نیز خانه هایی وجود داشت که به طور خصوصی به مشتریان معینی «سرویس» می داد. تعداد و نوع و نحوه ارتباط این خانه ها با ظهیرآباد به هیچوجه معلوم نبود.

۳ - توزیع سنی

گروه سنی	تعداد	درصد به نسبت کل جمعیت
کمتر از ۲۰ سال	۵	۳/۸
۲۰ سال تا کمتر از ۲۵ سال	۳۸	۲۹/۲
۲۵ " " " " " "	۴۳	۳۳/۱
۳۰ " " " " " "	۲۹	۲۲/۳
۳۵ سال و بالاتر	۶۵	۱۱/۵
	۱۳۰	۱۰۰٪

سن افراد بر اساس ادعای خودشان ثبت گردیده و به شناسنامه یا مدرک دیگری مراجعه نگردیده است. بنا به اظهار یکی از زنان «توی این کاسبی، زنها خیلی زود از آب و رنگ می افتند و یک زن سی ساله، پنجاه ساله به نظر می آید و نباید از روی شکل ظاهری قضاوت کرد». قیمت افراد، با بالا رفتن سن پایین می آید و زنان بالا تر از چهل سال، اگر مورد توجه ارباب ها قرار گیرند «خانم رئیس» می شوند، ولی این شانس خیلی کم است، خصوصاً برای این شهرک که تازه اول کارش است.

۴ - توزیع بر حسب مذهب

مذهب	تعداد	درصد به کل
مسلمان	۱۲۳	۹۴/۶۱
مسیحی	۲	۱/۵۴
اظهار نشده	۵	۳/۸۵

۵ - توزیع بر حسب نوع محل زندگی

شهری		روستایی	
نفر	درصد	نفر	درصد
۴۳	۳۳	۸۷	۶۷

ملاحظه می شود که متوسط افراد روستایی، کمی بیش از دوبرابر افراد شهری است. فقر اقتصادی و ناآگاهی در روستاها، بیش از مراکز شهری است و این می تواند یکی از علل موضوع باشد.

۶ - درآمد خانواده پدری

تعداد	درصد
۱۱۸	۹۰/۸
۲۲	۹/۲

فقیر
متوسط و ثروتمند

تقسیم بندی خانواده پدری به فقیر و ثروتمند، بر اساس یک شاخص معین اقتصادی غیرممکن بود و لذا اظهار مصاحبه شوندگان ملاک عمل قرار گرفته است. لازم به توضیح نیست که تاکنون هیچگونه گروه بندی دقیقی که مبتنی بر معیارهای علمی باشد، در مورد درآمد خانواده های ایرانی صورت نگرفته است و اصطلاحاً، خانواده هایی که برای رفع نیازهای ابتدایی خود در مضیقه نبوده اند، از نظر اقتصادی جزو گروه مرفه به حساب آمده اند.

ملاحظه می شود که جمعیت خودفروشان که خاستگاه خانوادگی فقیر داشته اند نزدیک به ده برابر گروهی است که از خانواده های متوسط و مرفه برخاسته اند. در گروه بندی بعدی، این موضوع با تفصیل بیشتری نشان داده می شود.

۷ - علل اقدام به این شغل چرا رومی شدیدی؟

درصد	تعداد	
۴۰/۷۵	۵۳	فقر مادی و نداشتن سواد و نداشتن حرفه
۱۳/۸	۱۸	فریب خورده و اغوا شده
۹/۳	۱۲	فرار از پدر و مادر متعصب
۶/۱۵	۸	غفلت به اعید شوهر کردن
۱۱/۶	۱۵	فرار از ناپدری یا ندادری
۲/۳	۳	فرار از ازدواج ناخواسته
۰/۷	۱	فرار از شوهر سر بهوا
۱۰/۸	۱۴	اعتیاد به مواد مخدره و لکل
۱/۵	۲	مرگ شوهر و نیاز به تغذیه فرزندان
۳/۱	۴	اظهار نشده
۱۰۰%	۱۳۰	

کلیه افرادی که به علت اعتیاد به فحشا گشائده شده بودند از تهران و یک شهر بزرگ دیگر بودند. از ۲۶ نفر فراد اغوا شده، ۱۷ نفر (۶۵/۴ درصد) کمتر از بیست سال و ۹ نفر (۴۴/۶ درصد) بین بیست و بیست و پنج سال داشتند. سواد تمام این گروه از ششم ابتدایی به پایین بود. بیش از چهل درصد از زنان، علت رومی شدن خود را نیاز مادی و بیسوادی دانسته اند. علل فریب خوردن و اغوا شدن چند گروه دیگر را نیز می توان بیسوادی که ملایم فقر است دانست. به گروه بندی زیر توجه کنید.

۸ - گروه بندی بر حسب سواد

گروه	تعداد	درصد به کل جمعیت
فاقد سواد	۱۲	۹/۲
تشخیص الفبا و عدم قدرت نوشتن	۲۷	۲۱

گروه تعداد درصد به کل جمعیت

کلاس اول تا چهارم ابتدائی	۴۸	۳۷
دارای گواهی ششم ابتدائی	۲۳	۱۷/۷
پایان سیکل اول (نهم)	۸	۶/۱
بالا تر از نهم تا دیپلم	۱۰	۷/۶
دانشجوی ادبیات	۱	۰/۷
لیسانسبه	۱	۰/۷

۱۳۰ ۱۰۰٪

ملاحظه می شود که در این جمعیت سواد حدود ۸۵ درصد از ششم ابتدایی به پایین بوده است. با توجه به اینکه ۶۷ درصد از آنها خاستگاه روستایی داشته اند، می توان تصور کرد که ۱۸ درصد دیگر نیز در نواحی فقیرنشین شهر بوده اند که توانایی ادامه تحصیل را نداشته اند. زن جوانی که خود را دانشجوی سال اول ادبیات معرفی می کرد، با نام و آثار تعدادی از اماتید دانشکده خود آشنا بود و برنامه های درسی خود را نیز می دانست. او علت روسپی شدن خود را شکست در عشق و فرار از اجتماع دروغگومی دانست. خانم سی ساله ای که خود را لیسانسبه معرفی می کرد، اظهار می داشت که همسر یک کارمند عالیرتبه شرکت نفت در آبادان بوده، با داشتن فرزندانی، به علت سر بهوشی همسر، از خانواده فرار کرده است. نامبرده رشته تحصیلی خود را اظهار نمی داشت و از ارامنه تهران بود. او عمل خود را به عنوان نوعی انتقام از شوهرش توجیه می کرد.

۹ - رابطه روسپیگری با سطح سواد خانواده پدری

برای اینکه بتوان ارتباط روسپیگری را با سطح سواد و آگاهی خانواده ای که در آن رشد یافته اند روشن کرد و با توجه به اینکه بیسوادی، رابطه مستقیمی با وضع اقتصادی خانواده ها دارد، این سؤال می تواند به طور غیر مستقیم وضع اقتصادی خانواده پدری را که قبلاً مورد بررسی قرار گرفته بود، دوباره بیان کند. از این راه می توان نتیجه سؤال (درآمد خانواده پدری) را کنترل کرد. در اینجا پدر و مادری که بیسواد و یا کم سواد بوده اند در یک گروه (از ششم ابتدایی تا بیسواد کامل) و افراد با سواد متوسط (حدود دیپلم) در

دسته دیگر قرار گرفته اند. درجات دانشگاهی، از لیسانسیه تا بالاتر را شامل می شود. چون بسیاری از مصاحبه شوندگان نمی دانستند که اولیا آنها دقیقاً چند کلاس دبستان را گذرانیده اند، لذا ملاک کار، آشنایی با افعیای انگلیسی قرار داده شد. کسانی که قادر به شناسایی حروف انگلیسی نبودند و لابد به کلاس هفتم وارد نشده بودند جز گروه اول قرار می گرفتند. آنها غالباً به یاد می آوردند که پدر یا مادرشان حروف انگلیسی را می شناخته اند یا خیر. بدیهی است که این ملاک نیز بسیار غیردقیق و اشتباه پذیر بود ولی تنها معیاری بود که در آن شرایط شتاب آمیز به فکر می رسید.

۱۰ - سطح سواد خاتواده ها (پدر یا مادر)

تعداد	درصد	
۱۰۹	۸۲	پدر و مادر بیسواد و یا کم سواد
۱۹	۱۴/۵ با سواد متوسط
۲	۱/۵ داری درجه دانشگاهی
۱۳۰	۱۰۰٪	

ملاحظه می شود که نتیجه این پرسش نیز کم و بیش با پرسشهای قبلی مطابقت دارد و فقر و کمی آگاهی را به روشی مرتبط می سازد. برای روشن ساختن دقت پاسخ مصاحبه شوندگان، سعی شده است که یک سوال به خصوص، از جنبه ها و دیدگاههای مختلف مورد پرسش قرار گیرد، تا مغایرتهای احتمالی جوابها آشکار شود.

۱۱ - اعتقادات

تعداد	درصد	تعداد	درصد	سوال
۱۲۷	۹۷/۷	۳	۲/۳	آیا به خدا معتقدید؟
۱۱۴	۸۷/۷	۱۶	۱۲/۳	آیا روز قیامت وجود دارد؟

آری نه

۱۵	۱۹	۸۵	۱۱۱	آیا فاحشگی گناه است؟
۱۰۰	۱۳۰	—	—	آیا فاحشگی کار خوبی است؟
۱۳۰	۱۳۰	—	—	آیا دوست دارید کسانی که روسپی شوند؟

قابل توجه است که بیش از ۹۷ درصد از این زنان به خدا معتقد بوده، ۸۷ درصد نیز به وجود قیامت اعتقاد داشته و ۸۵ درصد نیز کار خود را گناه می دانسته اند. معذک به دلایلی که در این گزارش از زبان خود آنان شنیده ایم به روسپیگری پرداخته اند. ۱۲/۷ درصد با وجود اعتقاد به خدا، فاحشگی را گناه ندانسته اند و ۲/۷ درصد نیز با وجود اعتقاد به قیامت، گفته اند که روسپیگری گناه نیست. عده ای از این زنان بدون اینکه مورد سؤال قرار گیرند، ادعا کرده اند که نماز می خوانند و روزه می گیرند و درس و گواریهای مذهبی، کار را تعطیل می کنند. در حالی که نگارنده احتمال صحت و یا عدم صحت این ادعاها را برابر می داند، عقیده کسانی را به یاد می آورد که معتقدند «نماز از فحشا و منکر جلوگیری می کند». آیا می توان پذیرفت که عبادات می تواند نیازهای اقتصادی و

اجتماعی را برطرف کند و به همین جهت، آیا می توان پیشاکن به روسپیگری پرداخت؟

در روسپیگری، زنان به دو دسته تقسیم می شوند: دسته اول، زنانی هستند که به دلیل فقر و نیازهای اقتصادی به این کار می پردازند و دسته دوم، زنانی هستند که به دلیل اعتیاد به مواد مخدر و...

تعداد درصد

۱۳	۱۷	۵ - ۴
۲۳	۳۰	پیش از ۵ سال

در حالیکه ۲۳ درصد از زنان قبل از سال ۱۳۵۰ به رومپیگری پرداخته اند در سه سائمه بعد (۵۰، ۵۱، ۵۲)، نسبت کسانی که به این شغل روی آورده اند به نصف تقلیل یافته و در دو ساله بعد (۵۳ و ۵۴) دوباره به نحوی جهش مانند صعود کرده است. این موضوع را، شاید بتوان به بحرانهای اقتصادی - اجتماعی سائهای قبل از انقلاب مربوط دانست، متأسفانه آماری از سالی ۵۵، ۵۶ و ۵۷ در دست نداریم تا بتوانیم به نتیجه دقیقی برسیم.

تعداد فرزندان

در این پرسش، متأسفانه تعیین گروه سنی فرزندان و اینکه آیا این فرزندان قبل از اقدام به این شغل دنیا آمده اند و یا زاده دوران اشتغال به این کاری باشند ممکن نگردید. این زنان محروم با چنان حساسیتی با این سؤال مواجه می شدند که هرگونه کنجکاوی و پرسش بیشتری را غیرممکن می ساخت. با توجه به اینکه نسبت زیادی از این زنان، مدت کمی به این شغل اشتغال داشته اند، می توان حدس زد که فرزندان آنها غالباً مربوط به ازدواجهای قبل از رومپیگری بوده است. تنها یکی از زنان کمتر از بیست سال که فرزند چند ماهه خود را در گهواره داشت ادعا می کرد که پس از تماس با یک درجه دار هوایی بارور گردیده و پس از آن به کلی با کسی نیامیخته است. چون درجه دار مزبور منقبل گردیده که در صورت تایید آزمایشات پزشکی، طفل را فرزند خود بداند و با زن مزبور (مادر طفل) ازدواج کند. زن مزبور به کلی از شغل خود منصرف شده و در انتظار نشسته بود. این امر باعث بدهکاری روزافزون او به خاتم رئیس شده بود. زیرا هر یک از زنان باید درآمد روزانه معینی را برای صاحب کار داشته باشند و مخارج غذا و مسکن خود را هم بپردازند.

۱۴ - توزیع بر حسب تعداد فرزندان

تعداد درصد

۲۰	۲۶	زنان دارای یک فرزند
----	----	---------------------

تعداد	درصد			
۱۱	۸/۵	۱۱	۲	۱۱
۱	۰/۷۵	۱۱	۳	۱۱
۹۲	۷۰/۸۵	بدون فرزند		
۱۳۰	۱۰۰%			

ملاحظه می شود که جمعاً ۳۸ نفر از زنان (۲۹ درصد) صاحب فرزند بوده اند. از این تعداد درصدهای مربوطه به قرار زیر است:

تعداد	درصد	
۲۶	۶۸/۴	یک فرزندی
۱۱	۲۸/۹	۲
۱	۲/۷	۳
۳۸	۱۰۰%	

۱۵ - نگهداری فرزندان

۳۸ نفر روسپی فوق الذکر جمعاً ۵۱ فرزند داشته اند. از این تعداد ۳۲ نفر از فرزندان (۶۲/۷ درصد) در خانواده های خود که مادر از آن جدا شده است نگهداری می شوند، ۱۷ نفر (۳۳/۳ درصد) در خانواده هایی دور از محیط کار مادر خود، در ظهیرآباد و یا بتدرعیاس نگهداری می شدند که مادران گاهگاهی به سراغ آنان می رفتند. مادران از این بابت به طور هفتگی یا ماهیانه به خانواده های مزبور شهریه می پرداختند. ۱ نفر از فرزندان (۲ درصد) در پرورشگاهی دور از بتدرعیاس (محل آن اظهار نگردیده) و فقط یک کودک چند ماهه نزد مادر خود در ظهیرآباد نگهداری می شد. بخش قابل توجهی از درآمد ناچیز این زنان به مصرف پانسیون فرزندان خود می رسید.

۱۶ — درآمد ماهیانه

اکنون وقت آنست که بگوییم این انستهای مفلوک که قربانی نظام غیرعادلانه مسقط بر جامعه خود شده اند، در ازای چیزی که می فروشند، چه به دست می آورند. آنچه آنها به پرسشگران ما گفته اند به اظهارات همکاران خود بسیار نزدیک و از ادعاهای خانم رئیس ها بسیار دور بوده است. رئیس ها، گاهی درآمد یکی از ساکنین جوان را به بیش از ۱۵ هزار تومان در ماه تخمین زده اند و حال آنکه بر اساس مدارک و پریش های فراوان، این ادعا به کنی بی اساس بوده، سطح درآمد زنان چیزی در حدود جدول زیر است:

تعداد	درصد	
۳۵	۲۷	کمتر از ۵۰۰۰ ریال در ماه
۵۴	۴۱/۵	۵۰۰۰ — ۱۰۰۰۰ ریال در ماه
۲۱	۱۶/۱	۱۰۰۰۰ — ۱۵۰۰۰ " " "
۱۸	۱۳/۸	۱۵۰۰۰ — ۲۰۰۰۰ " " "
۲	۱/۶	۲۰۰۰۰ — ۲۵۰۰۰ " " "

عده ای از این زنان، در تهران و شهرهای بزرگ در جستجوی کار به افراد یا موسساتی برخورده اند که به آنان وعده شغل خوب با درآمد کافی در بندرعباس داده اند. به این امید و چون به علت فرار از خانواده راه بازگشتی نداشته اند، به خرج همان افراد با لباس مناسب و با هواپیما تا بندرعباس همراهی و چند روز در یک محل مناسب مورد پذیرایی و بعد با وعده درآمد کلان مورد بهره برداری نامشروع واقع شده، و سرانجام به ظهیرآباد تحویل گردیده اند. در بدو ورود، با امضا سفته های کلان، امکان فرار از آنان سبب و برای همیشه به دایره فحشا بسته شده اند. از آنچه مزد کار آنهاست، مقداری بابت کرایه اطاق و مخارج لباس و غذا و حق خاتم رئیس و صاحب خانه و ربح سفته ها برداشته می شود و آنچه باز می ماند و به دست آن «خوشه های خشم» می رسد، اگر به مصرف کودکان نرسد، خرج سیگار و مشروب می شود تا در دود سیاه و مستی مفرط، زندگی اندوهبار خود را فراموش کنند.

ترتیب، طلبکار به دلخواه خود می تواند از پول آنها برداشت کند. موضوع جالب تر اینکه یکی از بانکهای خصوصی، با ایجاد شعبه کوچکی به جمع آوری این چندرغاز درآمد ناچیز این فلک زدگان پرداخته، تا کام سهامداران آریامه‌ری را شیرین تر کند.

۱۷ - اعتیاد

آنچه زیر عنوان اعتیاد آورده شده نیز ادعای خود مصاحبه شوندگان است. بر طبق اظهار مطلعین اعتیاد به هرئین، حشیش و تریاک به نحو وحشتناکی در این دوزخ جنوب ایران رایج است. اما در اینجا ما فقط به پامخ زدان مزبور تکیه می کنیم.

تعداد	درصد	
۸ نفر	۶/۱	اعتیاد به: الکل فقط
۱۱۲	۸۶/۲	اعتیاد به: الکل و سیگار
۱۰	۷/۷	اعتیاد به: الکل و سیگار و سایر مواد مخدره
۱۳۰	۱۰۰%	

۱۸ - بیماریها

چون ظهیرآباد مورد استفاده فراوان کارکنان نیروهای دریایی و هوایی است بنا بر این مورد مراقبت شدید بهداشتی استان و بهداری های نظامی است. اما این مراقبت فقط به کنترل بیماریهای مقاربتی تمام می شود. یک پزشک نیروی دریائی هفته ای یکبار از طرف بهداری استان برای بازدیدهای پزشکی به ظهیرآباد می رود و از این بابت ۵۰ ریال از هریک از زنان مزبور اخذ می گردد (۲۰۰ ریال در ماه از هریک از زنان).

از سایر بیماریهای جسمی و روانی هیچگونه آمار و ارقامی در دست نیست. حتی آمار مرگ و میر ساکنین این شهرک را نیز منتشر نمی کنند. در مورد بیماریهای جنسی، طبق آمار بهداری کل به طور متوسط ۳ نفر (۲/۳ درصد) از زنان شهر در هر ماه به میکروب سوزاک آلوده تشخیص داده می شوند که بلافاصله از دیگران مجزا و تحت درمان کامل فرار می گیرند. سایر امراض جنسی مشاهده نشده است.

در مورد بیماریهای روانی نیز آماری در دست نیست. در بازدید انفرادی از این زنان، افسردگی، احساس شرم، لاقیدی و گاهی لجباجت مشاهده می شود. تکمیل یک پرسشنامه کوتاه که قسمتی از ارقام آن در این گزارش آمده است، به قدری دشوار و خسته کننده است که پرسشگر را به ستوه می آورد. آنها که خود را بی پناه و از هر طرف در محاصره سوء استفاده چیان و زورگویان می بینند کوشش می کنند که تا حد امکان، هیچگونه اطلاع دقیقی را به کسی ندهند که بعدها بر علیه آنان مورد استفاده قرار گیرد. به هر حال در حالت انفرادی موجوداتی و اخورده، کوفته، شکاک و بی پناه هستند. رفتار جسمی آنان کاملاً متفاوت است. وقتی که در صف معاینه پزشکی هستند، آدمهایی خشن، پرخاشگر، لاقید و هرزه گو هستند و در حالیکه خود را در میان جمع پنهان می کنند، به ادای هر ناسزایی می پردازند. شایعه مواردی از جنایت و خودکشی از افواه شنیده می شد، ولی آمار و اطلاع موثقی در آن زمینه به دست نیامد.

۱۹ - جنایات در ظهیرآباد

در حالی که پرستگران این مطالعه، در حدود یکصد و پنجاه ساعت به طور مقطع (هر نفر پنجاه ساعت در یک هفته) در این شهرک به پرستگری مشغول بودند و جمعاً ۱۸ مورد نزاع و چاقوکشی را گزارش کرده اند، مقامات مسئول از دادن هر گونه اطلاع و آماری در این زمینه خودداری کردند.

۲۰ - امید به آینده

مطالعه کنندگان با طرح سئوالی نظر این زنان را در باره آینده خودشان پرسیدند.

۱۲۲ نفر (۹۳/۸ درصد) معنقد بودند که آینده ای در مقابل آنان قرار ندارد و در میان کثافت و بدبختی خواهند مرد.

۴ نفر (۳/۱ درصد) اظهار می داشتند که کسانی قول پرداخت بدهی و آزاد کردن آنها را داده، برایشان کاری خواهند یافت.

۲ نفر (۱/۵ درصد) نمی دانستند که آینده آنان چگونه خواهد بود.

۱ نفر (۰/۷ درصد) در انتظار بازگشت یک درجه دار نیروی هوایی بود تا او و فرزندش را نجات دهد.

۱ نفر (۰/۷ درصد) ترجیح داد اظهار نظر نکند.

و سرانجام پرمسیده شد:

۲۱ — اگر کسی به سراغ شما بیاید و بخواهد سفته‌های شما را بپردازد و کار شرافتمندانه‌ای برایتان پیدا کند و یا خانواده‌هایتان با فراموش کردن گذشته به کمک شما بشتابند آیا خواهید پذیرفت؟

۸۷ نفر (۶۷ درصد) آماده پذیرش این همکاری بودند.

۲۱ نفر (۱۶/۱ درصد) این امر را غیرممکن و خیال محال می‌دانستند.

۲۲ نفر (۱۶/۹ درصد) حاضر به پذیرفتن این پیشنهاد نبودند. دلیل ابراز نگریدید.

از مجموع این اطلاعات به این نتیجه می‌رسیم که فقر و بیسوادی (که خود تا حدود زیادی معلول فقر است) و بالاخره آشفتگی‌های خانوادگی که در مجموع زائیده متناسبات اقتصادی - اجتماعی جوامع طبقاتی هستند در صدر عوامل روسپیگری زنان و دختران قرار دارند. ما با بعضی از مقامات مسئول تماس گرفتیم که شاید از طریق انجمن‌های به خصوص به جمع آوری وجوهی بپردازیم و با فشار دولت، سفته‌های روسپیان را با نسبت کمتری پرداخت کنیم و برای زنان آزاد شده کاری دست و پا کنیم. مقامات مزبور که از این پیشنهاد سخت به تعجب و وحشت افتاده بودند، از عدم توجه ما به نیاز بندرعباس به چنین موسسه‌ای تعجب کردند و در برابر ایروام ما دست به تهدید زدند و ما همانطور که پیش بینی می‌شد بی نتیجه بازگشتیم.

نقش و تصویر زن در شاهنامه فردوسی

بخش اول

زنان در صحنه شگفتی آفرین شاهنامه کم و بیش در همان نقشها و در همان تصویرهایی ظاهر می شوند که در صحنه پنهان و زندگی. خنامه توانای فردوسی در خلال شرح داستانهای رزمی و بزمی پهلوانان و پادشاهان و در رابطه آنان با زنان، چنان ماهرانه به توصیف صفات و خصوصیات ظاهری و باطنی آنها پرداخته و آن چنان دقت و ظرافتی در تصویر زشتیها و زیباییهای جسمی و روحی آنان به کار برده که ما می توانیم به آسانی هر یک را مجسم در برابر خود ببینیم و درباره اش به داوری بنشینیم.

فرانک

از فرانک آغاز می کنیم — مادر فریدون — او زنی بود خردمند و پیش بین و دور اندیش که پس از کشته شدن همسرش — آبتین — به دست ضحاک، برای حفظ جان فرزند و پنهان داشتن وی از ضحاک، جگر گوشه خود، آن کودک شیرخواره را از خویش جدا می کند و به دست نگهبان مرغزار می سپارد تا او را با شیر گاو برمایه پرورش دهند:

که بر جفت او بر، چنان بد رسید
به مهر فریدون، دل آکنده بود
همی رفت گریبان سوی مرغزار
خروشید و بارید خون در کنار
زمن روزگاری به زنیار دار
وزین گاو نغزش برورد به شیر

خردمند مام فریدون چو دید
فرانک بُدش نام و فرخنده بود
روان گشت و دل خسته از روزگار
به پیش نگهبان آن مرغزار
بدو گفت کاین کودک شیرخوار
پدر وارش از مادر اندر پذیر

پس از گذشت سه سال که هنوز ضحاک در جستجوی فریدون بود، تا گهات عشق و عاطفه مادری به دل فرانک ندا می دهد که به زودی ضحاک از پناهگاه فریدون آگاه می شود. از این رو:

دوان مادر آمد سوی مرغسزار
که تدبیشه ای در دلم ایزدی
همی کرد باید کز آن چاره نیست
ببرم بی از خاک جا دوستان
شوم ناپدید از میان گروه
بیاورد فرزندی را چون توند
یکمی مرددینی بدان کوه بود
فرانک بدو گفت گای پاک دین
بدان کاین گرانمایه فرزند من
ببرد سر و تاج ضحاک را
ترا بود باید نگهبان اوی

چنین گفت با مرد زنهارداز
فراز آمدست از ره بخردی
که فرزند و شیرین روانم بکیست
شوم با پر سوی هندوستان
مرا این را برم تا به البرز کوه
چو غرم ژیان سوی کوه بلند
که از کار گیتی بی اتدوه بود
منم سوگواری ز ایران زمین
همی بود خواهد سرانجام
سپارد کمر بند او خاک را
پدروار لرزنده بر جان اوی

بعد از اینکه فرانک از بیم گزند ضحاک، فریدون را به هندوستان می برد و به یک مرد دینی منزوی در کوه می سپارد، ضحاک به پناهگاه پیشین فریدون حمله می برد و جای او را خالی می یابد. آن گاه که فریدون به شانزده سالگی می رسد، از البرز کوه به نزد مادر می شتابد و جو یای نام و نشان پدر می شود. پس از آگاهی یافتن از سرگذشت خویش، برآشفته می گردد و اندیشه انتقامجویی به دلش راه می یابد. ولی مادر چنین حکیمانه او را پند می دهد:

بدو گفت مادر که این رای نیست
جهاندار ضحاک با تاج و گاه
چو خواهد ز هر کشوری صد هزار
جز اینست آیین پیوند و کین
که هر کونبید جواتی چشید
بدان مستی اندر دهد سر به باد

ترا با جهان سر به سر، پای نیست
میان بسته فرمان او را سپاه
کمر بسته آید، کند کارزار
جهان را به چشم جواتی مبین
به گیتی جز از خویشتن را ندید
ترا روز جز از شاد و خرم میاد

دیدیم که چگونه فردوسی، فرانک را در نقش زنی خردمند و مادری قداکار تصویر می

رودابه و سیندخت

پنک می برداریم به دامتان عشق رودابه و زال که در آن چهره دیگری از زال برداشته شده: چهره زنی عاشق آقانه عاشق روی و موی بیکه عاشق به صفات مردانگی و پهلوانی و دلاوری. زال پسر سام تریمان و پدر رستم است که با چشمان سیاه و روی سرخ و موی سپید از مادرزاده شد و سام که پیش از او هیچ فرزندی نداشت، وی را بچه بد نشان و مدینه شرمساری خود خواند و فرمان داد تا او را بر کوه البرز نهاند و باز گشتند. اما سیمرخ که در آنجا زانه داشت، روزگاری دراز، زال را همان جوجه های خویش پرورش داد تا او جوانی برومند گردید و کاروانهایی که بر آن کوه می گذشتند، آوازه او را در جهان پراکنند و سرانجام، پدر با افسوس و پشیمانی و پوزش بسیار، پسر را به نزد خود باز آورد و چهارتدیدگان و بخردان را به آموزش وی برگماشت. پس از چندی زال از زبان روی به کابل نهاد، پادشاه کابل مهرباب نام داشت که از نژاد ضحاک تازی بود و چون در برابر سام برای پایداری نداشت همه ساله به او بجز و خراج می داد، خبر ورود زال که به مهرباب رسید به دیدارش شتافت و او را به خانه اش دعوت کرد ولی زال نپذیرفت. بعد از این دیدار هنگامی که مهرباب به شبستان خود رفت و با همسرش سیندخت و دخترش رودابه، رویه رو شده سیندخت از او پرسید:

که کوفه باد از تو دست بندی
همی تخت بد آیدش با کدام
پی نامداران سپارد همی؟

که چون رفتی امروز و چون آمدی
چه مردیست آن پسر، پور سام
خون مردمی هیچ دارد همی؟

مهرباب پاسخ داد:

پی زال در کس نیارد سپرد
دو دستش به کردار دریای نیل
چو در جنگ باشد، سرافشان بود
جوان سال و بیدار و بختش جوان
به زین اندرون تیز چنگ ازدهاست
نجوید جز این مردم عیب جوی
تو گویی که دل ها فریب همی
بر فروخت و گلزار گون گشت روی
ازو دور شد خورد و آرام و هال

به گیتی در از پهلوان گرد
دل شیر نر دارد و زور پیل
چو بر گاه باشد، سرافشان بود
بخش سرخ مانده از جوان
به کین اندرون چون نهنگ بلامت
از آهو همین کس سپیدست موی
سپیدی مویش بزیبند همی
چو بشنید رودابه این گفت و گوی
دلش گشت پر آتش از مهر زال

اما چون رودابه را از عشق خود را بدون احساس شرم با پنج ندیمه اش در میان می گذارد و چاره می جوید؛ آزان با خشم و شگفتی به او پرخاش می کنند:

ترا خود به دیده درون شرم نیست
که آنرا که اندازد از سر، پدر
که پرورده مرغ باشد به کوه
ترا یا چنین روی و بالای و موی
چو رودابه گفتار ایشان شنید
چنین گفت که خامست پیکارتان
نه قیصر بخواهم نه فغفور چین
به بالای من پور خامست زال
گوش پیر خونند یا نوجوان
جز او هرگز اندر دل من مباد
مر مهر او، دل ندیده گزید
بر او مهری نه بر روی و موی

مر آنچه کنیزگان رودابه در برابر چنین عشقی سر تسلیم فرود می آورند و روی به درگاه زان می نهند و به توصیف زیبایی و برازندگی بانوی خود بر اشتیاق وی به دیدار رودابه می افزیند زیرا او پیش از این از زبان یکی از نامداران درگاهش دربارۀ دختر محبوب کاتبی شنیده بود:

پس پرده او بسکی دخترمت
ز سر تا به پیش به کردار عجاج
رخانش چو گلشن زو لب ناردان
دو چشمش به سالی دونه گس به باغ
اگر ماه جویی، همه روی اوست
بهشتی است مرتاسر آرمسته
بر آورد مر زال را دل به جوش

که رویش ز خورشید نیکوتر است
به رخ چون بهشت و به یالا چوساج
ز سیمین برش بسنه دونه روان
مژه نیرنگی سرده از پر زاغ
و گرمشک بویی، همه روی اوست
پر آرایش و رامش و خواسته
چندان شد گز و رفت آرام و هوش

از اینرو جی درنگ دعوت رودابه را می پذیرد و به دیدارش می شتابد. رودابه، پنهانی به آراستن خود و خانه اش می پردازد و به پذیرۀ زال بر بام خانه می شود. زال دریای باره، راه درون شدن می جوید؛ رودابه گیسوی خود را از بام می آویزد تا زال بر آن چنگ

زند و به پادشاه خانه برآید:

بگیر این سیه گیسو از یک سوام ز بهر تو بیاید همی گیسو ام

زال از این گزار که آزار محبوبه را در بر دارد، سر می تابد و به باری کمند خویش بالا می رود. در همان نخستین دیدار با یکدیگر پیمان همسری می بندند با اینکه هر دو می دانند چه مشکلات و موانعی بر سر راهشان هست؛ اختلاف نژاد، دشمنی دیرینه نیاکان، مخالفت حتمی منوچهر - شاه ایران - و سام - پدر زال - و زال می گوید:

پذیرفتم از دادگر دارم پذیرفتم از دادگر دارم
 نوم پیش یزدان ستایش کنم نوم پیش یزدان ستایش کنم
 سگر کردن سام و شاه زمین سگر کردن سام و شاه زمین
 جهان آفرین بستنود گفت من جهان آفرین بستنود گفت من
 بدو گفت رودابه من همچنین بدو گفت رودابه من همچنین
 که بر من نباشد کسی پادشا که بر من نباشد کسی پادشا

سپس زال داستان عشق خود را به رودابه، با موبدان و خردمندان درگاهش در میان می نهد و نژادش چاره می جوید. آنجا در باره مهراب - پدر رودابه - می گویند:

همانست که بر تازیان پادشاست همانست که بر گوهمر ازدهاست

و بعد زال توصیف می کنند که نامه ای به پدر خود - سام - بنویسد و ضمن جلب رضایت وی از او بخواهد که موافقت منوچهر شاه را به دست آورد. زال چنین می کند و در خاتمه نامه برای رام کردن دل سام، به ستمی که هنگام زادن، از جانب پدر بر او رفته بود، اشاره می کند و پیمان سام را پس از بازگرداندنش از کوه به یاد وی می آورد:

ز ماز بیزدم بدان سان که دید ز ماز بیزدم بدان سان که دید
 تسیارم بدانک او شکار آورد تسیارم بدانک او شکار آورد
 همی پوست از باد بر من بسوخت همی پوست از باد بر من بسوخت
 همی خواندندی مرا پور سام همی خواندندی مرا پور سام
 پدر یباد دارد که چون مرمرا پدر یباد دارد که چون مرمرا
 به پیمان چنین گفت پیش گروه به پیمان چنین گفت پیش گروه
 که هیچ آرزو بر دلت نگیسم که هیچ آرزو بر دلت نگیسم

سام پس از خواندن نامه پسر افسرده می شود و می گوید:

چو مرغ ژبان باشد آموزگار
از بس مرغ پرورده زان دیو زاد

چنین گام دل جوید از روزگار
چگونه برآید همانا نژاد؟

پس سام پیوند زال و رودابه را نسی پسندد ولی از سوی دیگر پایند پیمان خویش است. ناگزیر با ستاره شماران و موبدان و بخردان به رایزنی می نشیند. ستاره شناسان پس از رازجویی از آسمان به او مژده می دهند که از پیوند دخت مهرباب و زال، پیل زبانی زاده می شود که ریشه بد اندیشان را از خاک برمی کند و مایه امید ایرانیان می گردد و در سرتاسر روم و هند و ایران نام او را برنگیان می نویسند. پدر خرسند و شادمان می شود و به پسر وعده می دهد که خواست و آرزوی او را با شاه در میان نهد و فرمان بخواهد.

در این داستان عاشقانه، سیندخت همسر مهرباب و مادر رودابه نقش عمده ای ایفا می کند. او که یکی از زنان خردمند شاهنامه است و چنانکه دیدیم هنگامی که درباره زان از همسر خود سؤال می کند، از خوی مردمی او می پرسد که از روی و موی و اندام او؛ روزی تصادفاً زنی را که پیام آور و پیام برزان و رودابه است و نامه ها و هدیه های آذان را به یکدیگر می رساند؛ غافلگیر می کند^{۱۱}:

به آواز گفت از کجایی بگوی
زمان تا زمان پیش من بگذری
دل روشنم شد به توبدگمان

سخن هر چه پرسم تو کژی مجوی
به حجره درآیی به من ننگری
نگویی به من تا زهی یا گمان

اقا زان با سرسختی تمام در برابر تهدید و ضرب و شتم سیندخت مقاومت می کند و لب از افشای راز آن دو دل داده فرومی بندد. ناچار سیندخت به رودابه روی می آورد^{۱۲}:

به رودابه گفت ای گرانمایه ماه
چه ماند از نکوداشتن در جهان
ستمگر چرا گشنی ای ماهروی؟
که این زان ز پیش که آید همی؟
سخن بر چه مانست و این مرد کیست
زمین دید رودابه و پشت پای
فرو ریخت از دیگان آب مهر
به مادر چنین گفت کای پر خرد
مرا مادرم گر نژادی زین
سپهدار زابل به کای بدست

چرا برگزیدی تو بر گاه، جاه؟
که نتمودمت آشکار و نهان؟
همه رازها پیش مادر بگوی
به نزدت ز بهر چه آید همی؟
که زیبای سربند و انگشتریست؟
فرو ماند از شوم مادر به جای
به خون دو نرگس بیزار است چهر
همی مهر، جان مرا بشکزد
نرفتی ز من نیک یا بد سخن
چنین مهر اویم بر آتش تشاند

چنان تنگ شد بدلم بر جهان
نخواهم بدن زنده بی روی اوی
بدان کومرا دید و با من نشست
جز از دیدنی چیز دیگر نرفت
که گریان شدم آشکار و نهان
جهانم نیرزد به یک موی اوی
به پیمان گرفتیم دستش به دست
میان من و او خود آتش بستفت

چنانکه می بینیم سودابه بی پروا، راز عشق پاک و بزرگ خود را بر مادر می گشاید و در ضمن یادآور می شود که دیدار آنها با پارسایی و پرهیزکاری همراه بود با اینکه در تب و تاب آتش عشق به سر می برده اند! سیندخت که پس از این گفت و شنود به مهر جاودانه و شکوهمند آنان پی برده، از این گذشته، خود نیز زال را برای همسری رودابه پسندیده است؛ به دشواری و ناهمواری راه وصال آن دو اشاره می کند و می گوید^{۱۴}:

شود شاه ایران بدین خشمناک
نخواهد که از تخم ما بر زمین
ز کابل برآرد به خورشید، خاک
کسی پای خویش اندر آرد به زین

با این حال در پی چاره برمی آید: نخست راز را بر مهرباب فاش می کند با اینکه از پیش می داند با چه بازتابی روبه رو خواهد شد^{۱۵}:

چو بشنید مهرباب بر پای جست
تنش گشت لرزان و رخ، لاجورد
همی گفت رودابه را، رود خون
چو آن دید سیندخت، بر پای جست
چنین گفت کز کهترا کنون یکی
وزان پس همان کن که رای آیدت
بپیچید و انداخت او را به دست
همی گفت چون دختر آمد پدید
نکشتم، نرفتم به راه نیا

در اینجا فردوسی فرصتی می یابد تا از زبان مهرباب تازی نژاد اشاره ای داشته باشد به اینکه اعراب در آن هنگام در کشتن دختران خود مجاز بودند.

اما سیندخت که با هوشیاری از رهگذر سخنان مهرباب در می یابد که خشم او ناشی از بیم و هراسی است که از گزند منوچهر و سام در دلش راه یافته است نه از پیوند با خاندان سام؛ به او اطمینان می دهد که سام با این پیوند، همدستان است و بدین گونه او را وادار می کند که به موافقت باطنی خود اعتراف کند^{۱۶}:

چو پرورده مرغ باشد به کوه
چنان ماه بیند به کابلستان
چو دیوانه باشد، نباشد شگفت
کنون رنج مهرش به جایی رسید

فکنده به دور از میان گروه
چو سرو سہی بر سرش گلستان
ازو شاه را کین نباید گرفت
که بخشایش آرد هر آن کیش بدید

و این نکته را نیز در نامه یادآور می شود که زال تنها فرزند اوست؛ شاید شاه را دل بر او بسوزد^{۲۱}:

به گیتی مرا خود همین است و بس چه انده گسار و چه فریادرس

از سوی دیگر چون مہراب از فرمان منوچہر و لشکر کشی سام، آگاہ می شود چنان سرآسیمه و ہراسان می گردد کہ قصد جان سیندخت و رودابه را می کند. در اینجا باز عقل و تدبیر سیندخت گرہ از کار بسته می گشاید^{۲۲}:

بدو گفت سیندخت کای سرفراز
مرا رفت باید همی پیش سام
بگویم بدو آنچه گفتن سزد

بُود کیت به خونم نیاید نیاز
کشیدن مر این تیغ را از نیام
خسرد، خام گفتارها را پزد

بدینسان سیندخت به عنوان فرستاده ای ناشناس از سوی مہراب، نزد سام می رود و در ضمن سخنانش با اشاره به بی گناہی مردم کابل، قربانی شدن آنان را در این ماجرا، دور از عدالت و انصاف قلمداد می کند^{۲۳}:

گنہکار اگر بود، مہراب بود
سر بی گناہان کابل چه کرد؟
ہمہ شہر، زنده برای تواند
از آن ترس کو ہوش و زور آفرید
نیاید چنین کارش از توپستند

ز خون دلش، مژہ پر آب بود
کجا اندر آورد باید به گرد
پرستنده و خاک پای تواند
درخشندہ ناهید و ہور آفرید
میان را بہ خون ریختن بر میند

ہنگامی کہ سام از ہویت سیندخت می پرسد، او ابتدا بر جان خود زہار می خواہد. سام دست او را در دست می گیرد و سوگند می خورد کہ در امان خواہد بود. سپس^{۲۴}:

زمین را ببوسید و بر پای خاست
کہ من خویش ضحاکم ای پهلوان
ہمان مام رودابه ماه روی
اگر ما گنہکار و بد گوہریم

بگفت آنچه اندر نہان بود راست
زن گرد مہراب روشن روان
کہ دستان ہمی جان فشاند بروی
بدین پادشاہی اندر خوریم

دل بسی گناهان کابل مسوز
سخنهای چون نشینند از پهلوان
به رخ چون بهار و به بالا چوسرو
چنین داد پاسخ که پیمان من
بدین نیز همداستانم که زال
شما گرچه از گوهر دیگرید
چنین است گیتی و زان ننگ نیست

کزین تیرگی اندر آید به روز
زنی دید با رای و روشن روان
میانی چو غرو و به رفتن تذرو
درست است اگر بگسلد جان من
ز گیتی چو رودابه جوید همال
همان تاج و اورنگ را در خورید
ابا کردگار جهان جنگ نیست

آنگاه سام، سیندخت را از چگونگی نامه نوشتنش به درگاه شاه و فرستادن آن نامه به دست زال، آگاه می کند و او را با شکوه و جلال تمام روانه کابل می سازد.

از سوی دیگر، منوچهر شاه، زال را از همه جهات، چه از لحاظ دلاوری و پهلوانی و چه از حیث اندیشه و خرد می آزماید و زال از همه آزمونها پیروز و سر بلند بیرون می آید. آنگاه شاه موافقت خود را با ازدواج زال و رودابه اعلام می کند و سرانجام نهال این عشق ژرف و بزرگ به بار می نشیند و رستم، برترین و گرانمایه ترین قهرمان شاهنامه پا به عرصه حیات می گذارد.

سودابه

سودابه دختر شاه هاماوران به گونه ای دیگر در شاهنامه تصویر می شود. وی زن زیبا رویی است که همسری کاووس - شاه ایران - را می پذیرد تنها به این دلیل که او صاحب جاه و جلال است. فردوسی زیبایی او را از زبان یکی از همراهان کاووس در رزم با شاه هاماوران، چنین توصیف می کند^{۲۵}:

وزان پس به کاووس، گوینده گفت
که از سرو، بالاش زیباتر است
به بالا، بلند و به گیسو، کمند
بهشتی است آرامته پرنگار

که او دختری دارد اندر نهفت
ز مشک سیه بر سرش افسر است
زبانش چو خنجر، لبانش چو قند
چو خورشید تابان به خرم بهار

کاووس هم مانند شاهان دیگر شاهنامه که هر کجا زن زیبایی را سراغ می کنند با تهدید و تطمیع به ملکیت خویش در می آورند و به شبستان می فرستند؛ خواستار وی می شود و به شاه هاماوران پیغام می فرستد^{۲۶}:

پس پرده نوبکی دخترست
که پاکیزه چهره ست و پاکیزه تن
تو داماد یابی چو پور قباد

شنیدم که تخت مرا در خورست
ستوده به هر شهر و هر انجمن
چنان دان که خورشید داد تو داد

اما شاه هاماوران از شنیدن این پیام، دلتنگ می شود^{۲۷}:

چو بشنید سالار هاماوران
به دل گفت هر چند کو پادشاست
مرا در جهان این یکی دخترست
فرستاده را گر کنم سرد و خوار

دلش گشت پر درد و سر شد گران
جهاندار و پیروز و فرمانرواست
که از جان شیرین گرامی تراست
ندارم پی و مسایه کارزار

ناچار سودابه را پیش می خواند و نظر او را درباره این پیشنهاد می پرسد. جای یادآوری است که در شاهنامه به ندرت می توان به چنین موردی دست یافت؛ چون هرگاه پادشاه و یا شاهزاده ای در میان باشد، قصد و اراده زن مطرح نیست، همچون کالائی خرید و فروش می شود، در ردیف غنایم جنگی به تاراج می رود و قربانی ازدواجهای حسابگرانه و یا هوس آلود می گردد. اما در رابطه زنان با پهلوانها، همه جا زن به حساب می آید و نقش تعیین کننده دارد و عشق با زیباترین و شکوهمندترین جلوه اش رخ می نماید. در این مورد نادر، شاه هاماوران^{۲۸}:

غمین گشت و سودابه را پیش خواند
بدو گفت: گز مهتر سرفراز
فرستاده چربگوی آمدست
همی خواهد از من که بی کام من
چه گوئی تو اکنون، هوای تو چیست؟
بدو گفت سودابه: گر چاره نیست
کسی کو بود شهریار جهان
به پیوند با او چرایی دژم؟
بدانست سالار هاماوران

ز کاووس چندی سختها براند
که هست از مهبی و بهی بی نیاز
یکی نامه با داستانها به دست
ببرد ز دل خواب و آرام من
بدین کار، بیدار رای تو چیست؟
ازو بهتر امروز غمخواره نیست
برو بوم خواهد همی از مهبان
کسی نسپرد شادمانی به غم
که سودابه را آن نیامد گران

بنابراین سودابه، به همسری کاووس درمی آید بدون اینکه عشقی در میان باشد. ولی پس از چندی که شاه هاماوران برای به دام انداختن کاووس، توطئه می چیند و او را به میهمانی دعوت می کند؛ سودابه همچون همسری وفادار وی را از پذیرفتن دعوت پدر بر حذر می دارد زیرا که^{۲۹}:

بدانست سودابه، رای پدر
که با سور، پرخاش دارد به سر
و به او هشدار می دهد:^{۳۰}

نباید که با سور، جنگ آورد
ترا بسی بهانه، به جنگ آورد
کاووس گوش به اندرزوی نمی دهد؛ به میهمانی می رود و گرفتار می شود. سودابه
شیون می کند و جامه خسروی بر تن می درد:^{۳۱}

جدانسی نخواهم ز کاووس، گفت
چو کاووس را، بتد باید کشید
بگفتند گفتار او، با پدر
به جضش فرستاد نزدیک شوی
نشست آن ستمدیده با شهریار
اگرچه ورا خاک باشد نهفت
مرا بسی گنه، سر نباید بُرید
پراز کین شدش سر، پراز خون، جگر
جگر خسته از غم، ز خون شسته روی
پرستنده، او بود و هم غمگسار

این مهربانی و از خود گذشتگی که از زنی چون سودابه، شگفت می نماید؛ پس از
برخورد او با سیاوش - پسر کاووس - به کلی رخ می بازد و قلم سخا فردوسی، چهره ای
دیگر از سودابه تصویر می کند و نقشی دیگر برای او می آفریند. تصویری زشت و نقشی
تباه کننده! داستان از این قرار است که روزی کاووس با پسر جوان و برومندش -
سیاوش - نشسته است که ناگهان سودابه سر می رسد و برای نخستین بار سیاوش را می
بیند:^{۳۲}

چو سودابه روی سیاوش بدید
چنان شد که گفתי طراز نخ است
کسی را فرستاد نزدیک اوی
که اندر شبستان شاه جهان
فرستاده رفت و بدادش پیام
بدو گفت مرد شبستان نیم

چون سودابه، پاسخ سیاوش را دلخواه نمی یابد، چاره دیگری می اندیش: نزد کاووس
می رود و او را ترغیب می کند که سیاوش را برای دیدن خواهرانش به حرمسرای خویش
بفرستد. کاووس این پیشنهاد را با سیاوش در میان می نهد ولی او که از همان آغاز، به
خواست پلید سودابه پی برده است؛ در پاسخ می گوید:^{۳۳}

چه آموزم اندر شبستان شاه؟
به دانش، زنان کی نمایند راه؟

ولی شاه بهانه او را نمی پذیرد. ناچار سیاوش، فرمان پدر را گردن می نهد و برای دیدار خواهران به شبستان می رود^{۳۴}؛

شبستان، بهشتی بُد آراسته
سیاوش چو اندر شبستان رسید
بَر و بَر، ز پیروزه کرده نگار
بَر آن تخت، سودابه ماهروی
نشسته چو تابان سهیل یمن
یکی تاج بر سر نهاده بلند
سیاوش چو از پیش پرده برفت
بیامد خرامان و بردش نماز
همی چشم و رویش ببوسید دلیر

پَر از خوبسرویان و پرخواستہ
یکی تخت زرین رخشندہ دید
بہ دیبا بیبا راستہ شاهوار
بہ سانِ بهشتی پَر از رنگ و بوی
سَر جعد زلفش شکن بر شکن
فرو ہشتہ تا پای، مشکین کمند
فرود آمد از تخت، سودابه تفت
بہ بر در گرفتش زمانی دراز
نیامد ز دیدار آن شاه سیر

در شاهنامه به موارد بی شماری بر می خوریم که قدرت بیان فردوسی در تصویر صحنه های رزمی و بزمی و توصیف زیباییهای زنان، ما را به اعجاب و تحسین وامی دارد. اما حالا به موردی می رسیم از مواردی که عفت کلام این حماسه سرای بزرگ را در بر دارد^{۳۵}:

سیاوش بدانست کان مهر چیست
چنان دوستی نزره ایزدبست
بہ نزدیک خواہر خرامید زود
کہ آن جایگہ، کار، ناساز بود

سودابه کہ از این دیدار، طرفی بر نمی بندد، برای اینکه بار دیگر سیاوش را بہ شبستان شاه بکشاند، بہ کاووس القا می کند کہ باید برای پسر ہمسری برگزیند و خود داوطلب انجام این مہم می گردد. شاه ہم پسر را فرامی خواند و با او از این در سخن می گوید و پاسخ می شنود^{۳۶}:

بسو گفت من شاه را بنده ام
ہر آن کس کہ او برگزیند رواست
سیاوش، ناگزیر بار دیگر بہ فرمان پدر بہ شبستان می رود تا از میان دخترانی کہ سودابه برگزیدہ است، یکی را بہ ہمسری اختیار کند. سودابه دختران را همچون کالاهای رنگارنگ و گوناگون می آراید و در برابر دیدگان خریدار بہ نمایش می گذارد^{۳۷}:

بہ فرمان و رایش، سر، افکنده ام
جہاندار بر بندگان پادشاست
ز پیشش بہ گش کرده سودابه دست
کہ بودند چون گوہر نابسود

بدو گفت بنگر بر این تختگاه پرستنده چندین به زرین کلاه
همه نارسیده بتان طراز که بسرشتشان ایزد از شرم و ناز
کسی کیت خوش آید سرپای اوی نسگه کن به دیدار و بالای اوی

ولی جوان پاک و پرهیزکار ما، سخت حیران و بیمناک از حيله گریهای آن زن افسونگر از پاسخ لب فرو می بندد و سودابه میدان می یابد و وانمود می کند: سبب خاموشی سیاوش این است که در برابر زیبایی خیره کننده او هیچ یک از آن دختران نتوانسته اند پسند خاطرش را به دست آورند^{۳۸}:

بدو گفت: خورشید با ماه نو گرایدون که بیند بر گاه نو
نباشد شگفت از شود ماه، خوار تو خورشید داری خود اندر کنار
کسی کو چو من دید بر تخت عاج ز باقوت و پیروزه بر سرش تاج
نباشد شگفت از به به ننگرد کسی را به خوبی به کس نشمرد

آنگاه از سیاوش می خواهد که از عشق او سرنقابد و پس از رخت بر بستن شهریار از جهان نیز همچندان به او وفادار بماند و همچو جان، ارجمندش بدارد و او در برابر، دختر نارسیده خود را به همسری وی در آورد؛ و می افزاید^{۳۹}:

من اینک به پیش تو استاده ام تن و جان شیرین ترا داده ام
ز من هر چه خواهی همه کام تو بر آرم نیچم سر از دام تو
سرش تنگ بگرفت و یک بوسه داد همانا که از شرم ناورد یاد
رخان سیاوش چو خون شد ز شرم بیاراست مژگان به خوناب گرم
چنین گفت با دل که از کار دیو مرا دور دارد، کیوان خدیو
نه من با پدر بی وفایی کنم نه با اهرمن آشنایی کنم

اما چون سیاوش از نفوذ سودابه بر کاووس آگاهی دارد و می داند که اگر او را به خشم آورد نزد پدر، داستان را واژگونه می نماید و ویرا بر پسر می شوراند؛ چاره را در این می بیند که با او به نرمی سخن گوید و خواستار دخترش گردد. از اینرو در پاسخ پیشنهاد بیشرمانه سودابه می گوید: تو در زیبایی به ماه مانده ای و تنها شاه است که شایسته عشق تست. برای من دخترت بسنده است و من سوگند می خورم تا هنگامی که دختر خردسال تو به بالای من نگرده، اندیشه زن دیگری را در سر نپرورانم و تو^{۴۰}:

سربانوانی و هم مهتری من ایدون گمانم که تو مادری

خبر به گوش شاه می رسد به حرمسرا می رود تا حقیقت ماجرا را از زبان سودابه بشنود^{۴۶}:

خروشید سودابه در پیش اوی
چنین گفت کامد سیاوش به تخت
که از تست جان و تنم پر ز مهر
بینداخت افسر زمشکین سرم
همی ریخت آب و همی کند موی
بر آراست چنگ و بر آویخت سخت
چه پرهیزی از من توی ای خوب چهره؟
چنین چاک شد جامه اندر برم

شگ و تردید در اندیشه شهریار راه می یابد؛ نمی تواند خیانت پسر را باور کند. سیاوش را به بازجویی می خواند و او پرده از روی دروغ و نیرنگ سودابه برمی دارد. ولی سودابه فریبکارانکار می کند و می گوید^{۴۷}:

یکی کودکی دارم اندر نهان
ز بس رنج، کشتنش نزدیک بود
ز پشت سوای شهریار جهان
جهان پیش من تنگ و تاریک بود

شاه تدبیری می اندیشد: سراپای سودابه و سیاوش را می بوید؛ از اندام سودابه بوی می و مشک ناب و گلاب برمی خیزد ولی نشانی از بوی خوش در سیاوش نمی یابد. پس این سودابه است که برای سیاوش دام گسترده است! غمگین می شود و در دل می گوید که باید او را با شمشیر تیز، ریز ریز کند. اما چهار چیز او را از این کار باز می دارد: نخست اینکه میان ایران و هاماوران آشوب و جنگ برخواهد خاست. دوم یادآوری مهر بانیهها و همدردیهای سودابه هنگامی که وی در بند شاه هاماوران — پدر سودابه — بود. سوم اینکه هنوز آتش عشق سودابه در دلش شعله ور بود و مهر برداشتن از او کاری بس دشوار می نمود.

چهارم کز و کودکان داشت خرد غم خرد را خرد نتوان شمرد^{۴۸}

از این رو خود از آن در می گذرد و به سیاوش هم سفارش می کند^{۴۹}:

مکن یاد ازین نیز و با کس مگوی
نباید که گیرد سخن رنگ و بوی

اما سودابه در این فتنه انگیزی نه تنها کام نیافته بلکه به نزد کاووس؛ خوار نیز گشته است؛ دست بردار نیست. نهانی زن آبستنی را که فردوسی چنین وصف می کند^{۵۰}:

زنی بود با او به پرده درون
پراز چاره و رنگ و بند و فسون

فرا می خواند و او را و می دارد که با خوردن دارویی سقط جنین کند. زن در برابر

دریافت زر چنین می کند و دو کودک همزاد می افکند. سودابه زن را پنهان می کند و دو کودک را در طشتی زرین می نهد و فغان بر می دارد. همه کسانی که در کاخ وی بودند به نزدش می شتابند و دو کودک مرده را در طشت می بینند و خروش آنها به گوش کاووس می رسد. لرزان از خواب دیده می گشاید و آنچه را که بر سودابه رفته است بر او باز می گویند^{۵۱}:

غمین گشت و آن شب نزد هیچ دم
بدینگونه سودابه را خفته دید
دو کودک بر آن گونه بر طشت زر
ببارید سودابه از دیده آب
همی گفتمت کوچه کرد از بدی
دل شاه کاووس شد بدگمان
همی گفتمت کاین را چه درمان کنم؟
به شبگیر برخاست آمد دژم
سراسر، شبستان برآشفته دید
نهاده به خواری و خسته جگر
همی گفتمت روشن بین آفتاب
به گفتار او خیره ایمن شدی
برفت و در اندیشه شد یک زمان
نشاید که این بر دل آسان کنم

سرانجام شاه اخترشناسان را بر خویش می خواند و مشکل خود را با ایشان در میان می نهد. آنها پس از یک هفته کند و کاو در راز آسمان و ستارگان، خبر می دهند که این دو کودک از آن سودابه و کاووس نیستند و نشانی مادر ناپاک و بداندیش کودکان را به شاه می دهند. زن را می یابند ولی به هیچ روی نمی توانند او را به اعتراف وادارند. سودابه هم می گوید: ستاره شناسان از بیم سیاوش و رستم که پشتیبان اوست، حقیقت را بر زبان نمی آورند. ناگزیر شاه چاره کار را از موبدان می جوید. آنان می گویند: تنها راه اینست که یکی از آندو بر آتش بگذرد، اگر گناهکار باشد در آتش می سوزد و اگر بی گناه باشد، آتش به او گزندی نمی رساند و آشکار می شود که گناه از دیگری است.

جهاندار سودابه را پیش خواند
سرانجام گفت ایمن از هر دوان
مگر کاتش تیز پیدا کند!
چنین پاسخ آورد سودابه پیش
فکنده، نمودم دو کودک به شاه
سیاوخش را کرد باید درست
به پور جوان گفت شاه زمین
به پاسخ چنین گفت با شهریار
اگر کوه آتش بُود بسپریم
همی با سیاوش به گفتن نشانده^{۵۲}
نگردد مرا دل به روشن روان
گنهکار را زود رسوا کند
که من راست گویم به گفتار خویش
ازین بیشتر خود چه باشد گناه؟
که این بد بکرد و تباهی بجست
که راست چه بیند کنون اندرین؟
که دوزخ مرا زین سخن گشت خوار
ازین ننگ خواریست گر نگذرم

بنابراین با صد کاروان اشتر، هیزم حمل می کنند و دو کوه بلند از هیزم برپای می دارند و نفت سیاه بر آن می ریزند و دو یست مرد آتش افروز آن چنان آتشی می افروزند که از پرتو آن، زمین از آسمان روشنتر می شود. در اینجا آن چنان پلیدی و بداندیشی سودابه، خشم و نفرت فردوسی را برمی انگیزد که این دو بیت از زبان وی برخامه اش روان می گردد: ۵۳:

چو این داستان سر به سر بشنوی به آید ترا گربه زن نگروی
به گیتی بجز پارسا زن مجوی زن بدکنش خواری آرد به روی

نظیر این مورد در شاهنامه نادر است. در بیشتر موارد، فردوسی، زن را با برترین و ستوده ترین صفات تصویر کرده و نمونه های فراوانی از زنان برازنده و خردمند و وفادار و فداکار آفریده است که دیده ایم و خواهیم دید.

پیداست که سیاوش، پاک و تندرست از آتش بیرون می آید: ۵۴:

چو بخشایش پاک یزدان بُود دم آتش و باد، یکسان بُود

ولی باز هم سودابه در پاسخ سرزنشهای کاووس، نیرنگ می سازد و می گوید: جادوی زال - پدر رستم - آتش را از کار بازداشته و سیاوش را از گزند آن حفظ کرده است. اما این بار، دیگر افسون وی در دل کاووس کارگر نمی افتد و فرمان می دهد او را به دار آویزند.

دل شاه کاووس پر درد شد نهان داشت، رنگ رُخش زرد شد ۵۵

سیاوش با خود اندیشید که شاید روزی شاه از این کرده خود پشیمان شود. از اینرو از در میانجیگری درآمد و از وی خواست که بر سودابه بخشایش آورد. شاه هم که پی بهانه ای می گشت تا از گناه او درگذرد، بی درنگ خواهش پسر را می پذیرد و از مکافات سودابه چشم می پوشد. چون چندی می گذرد و سودابه همچنان به آزار سیاوش می پردازد و از هر فرصتی سود می جوید که پدر را نسبت به پسر، بدگمان سازد؛ سیاوش تنها راه رهایی خود را در این می بیند که داوطلبانه همراه رستم در جنگی که بین ایران و توران با پیشگامی افراسیاب در گرفته بود، شرکت جوید و چنین می کند. اما سرانجام پس از ماجراهای فراوانی که بر او می گذرد؛ در سرزمین توران به فرمان افراسیاب کشته می شود و رستم پس از آگاهی یافتن از این فاجعه دردناک، سخت آزرده و سوگوار به درگاه کاووس می شتابد و رگبار سرزنشهای تلخ و نیشدار خود را بر او می بارد: ۵۶:

بدو گفت: خوی بد ای شهریار
ترا عشق سودابه و بدخوی
کنون آشکارا ببینی همی
از اندیشه و خوی شاه سترگ
کسی کو بُود مهتر انجمن
سیاوش ز گفتار زن شد به باد
پراکندی و تخمت آمد به بار
ز سر بر گرفت آن کلاه کی
که بر موج دریا نشینی همی
درآمد به ایران زبانی بزرگ
کفن بهتر او را ز فرمان زن
خجسته زنی کوز مادر نژاد

می بینیم که چگونه غم و درد جانکاهی که در اثر قربانی شدن سیاوش در راه هوسبازیها و خودکامگیهای سودابه و کاووس بر روح و جان رستم چنگ انداخته؛ خشم و نفرت او را بر همه زنان تعمیم می دهد و خجستگی و فرخندگی را تنها از آن زنی می یابد که هرگز از مادر زاده نشود!

نگه کرد کاووس در چهر اوی
نداد ایچ پاسخ مر او را ز شرم
تهمتن برفت از بر تخت اوی
ز پرده به گیسوش بیرون کشید
به خنجر به دو نیم کردش به راه
چنان اشک خونین و آن مهر اوی^{۵۷}
فرو ریخت از دیدگان آب گرم
سوی کاخ سودابه بنهاد روی
ز تخت بزرگیش در خون کشید
نجنید بر تخت، کاووس شاه

مادر سیاوش

در ارتباط با سیاوش نمی توان از یادآوری چند زن دیگر چشم پوشید. یکی از آنان مادر سیاوش است که چگونگی برخورد وی با کاووس خواندنی است. داستان از آنجا آغاز می شود که یک روز طوس و گیو و گوردوز - سپهسالاران ایران - با تیی چند از سواران و بازو یوزبه شکار می روند. طوس و گیو که جلوتر از دیگران می رانند به بیشه ای نزدیک مرز توران می رسند و در آن بیشه دختر زیبایی را می بینند؛ حیرت زده از او می پرسند که در آن بیشه چه می کند؟ می گوید شب تیره پدرم مست از میهمانی بازگشت و مرا به باد کتک گرفت، تیغ زهر آگین از نیام برکشید و می خواست سرم را از تن جدا کند. من ناچار بوم و بر را فرو گذاشتم و گریختم. اسبم از خستگی در راه بماند. تاج زری بر سر داشتم و زرو گوهر فراوان زیب پیکرم بود؛ راهنزان در میان راه به زور شمشیر از من بستند؛ از بیم آنان به این بیشه پناه آورده ام. بی گمان هنگامی که پدرم هشیار شود، سوارانی به دنبال من می فرستند و مادرم نازان به جستجویم خواهد آمد. طوس و گیو به جای اینکه به ننگهبانی آن

دختر بی پناه برخیزند و او را یاری دهند تا به سرزمین و کاشانه اش بازگردد؛ بر سر تصاحب وی با یکدیگر به مجادله می پردازند و چون هیچ یک از آن دو نمی تواند از آن زن ماهرو چشم بپوشد و وی را به دیگری واگذارد، اندیشه کشتن او را در سر می پروراند تا سرانجام یکی از همراهان، میانجی می شود و پیشنهاد می کند که او را نزد شاه ببرند و به فرمان وی گردن نهند. چنانکه می بینیم این زن در این میانه هیچ نقشی ایفا نمی کند و آنچه اصلاً مطرح نیست، خواست و اراده اوست؛ به خاطر به ملکیت درآوردنش با یکدیگر می ستیزند، بدون هیچ محکومیتی حکم مرگ وی را صادر می کنند. هیچ حقی برایش قابل نیستند؛ نه حق انتخاب، نه حق تعیین نحوه زندگی، نه حتی حق حیات! جالب اینکه وقتی او را به نزد کاووس می برند^{۵۸}:

چو کاووس روی کنیزک بدید
دلش مهر و پیوند او برگزید
به هر دو سپهبد چنین گفت شاه
که کوتاه شد بر شما رنج راه
گوزن است اگر آهوی دلبرست
شکاری چنین در خور مهتر است

سپس از نژاد دختر می پرسد و او می گوید که نسب من از سوی پدر به فریدون می رسد و از سوی مادر به گرسیوز که برادر افراسیاب تورانی است. چون شاه تمایل خویشتن را به پیوند با او ابراز می کند، او هم موافقت خود را اعلام می دارد؛ ولی پیدا است که در صورت عدم موافقت هم، اراده شاه تحقق می یافت.

بدو گفت کاین روی و موی و نژاد
همی خواستی داد هر سه به باد^{۵۹}
به مشکوی زرین کنم، شایدت
سر ماهرویان کنم، بایدت
چنین داد پاسخ که دیدم ترا
ز گردنکشان برگزیدم ترا
ده اسب گرانمایه با تاج و گاه
به هر دو سپهبد فرستاد شاه
بت اندر شبستان فرستاده شاه
بفرمود تا برنشینند به گاه

بدین ترتیب کاووس بهای دختر را می پردازد و بت دیگری بر بتهای شبستان شاه افزوده می شود.

جریره و فرنگیس

زنان دیگری که در رابطه با سیاوش مطرح می شوند؛ جریره دختر پیران و فرنگیس دختر افراسیاب تورانی هستند. برای اینکه به چگونگی ورود این زنان به زندگی سیاوش

آگاه شویم باید اشاره کوتاه و زودگذری داشته باشیم به بخشی از سرگذشت وی و جریان جنگ ایران - به فرماندهی سیاوش - با توران - به فرماندهی گرسیوز. در این نبرد، پیروزی از آن سپاه ایران می گردد و گرسیوز به فرمان افراسیاب، پیام آشتی با هدایای فراوان به نزد سیاوش می برد. سیاوش با رستم پیلتن به رایزنی می نشیند و چون اندیشه آن دو از بدگمانی نسبت به پیشنهاد افراسیاب، تهی نیست؛ قرار بر این می نهند که افراسیاب صد گروگان نامدار از خویشان خود نزد آنها بفرستد. این پاسخ سیاوش است به پیشنهاد آشتی افراسیاب^{۶۰}:

اگر زیر نوش اندرون زهر نیست
چو پیمان همی داشت خواهی درست
ز گردان که رستم بداند همی
بر من فرستی به رسم نوا
و دیگر از ایران زمین هر چه هست
بپردازی و خود به توران شوی
نباشد جز از راستی در میان

رستم داوطلب می شود که نامه سیاوش را نزد کاووس برود و او را به صلح با افراسیاب راضی کند. ولی کاووس پس از خواندن نامه، خشمگین می شود و به رستم پرخاش کنان می گوید اگر سیاوش جوانی بی تجربه است، تو که مرد جهان دیده ای هستی چرا باید فریفته نیرنگ افراسیاب گردی؟! پس در پاسخ سیاوش می نویسد که پای گروگانها را با بندهای گران ببند و آنها را پیش من بفرست تا سرشان را از تن جدا کنم و به جنگ با افراسیاب ادامه بده! اما رستم که در می یابد به هیچ روی نمی تواند کاووس را از کین توزی باز دارد و از سوی دیگر می داند که سیاوش - مظهر جوانمردی و وفاداری - هرگز تن به پیمان شکنی نخواهد داد می گوید^{۶۱}:

تو بر تخت زربا سیاوخش راد
رُزابل برانم من اندک سپاه
به گرز نبردی بر افراسیاب
ز فرزند پیمان شکستن خواه

ولی کاووس نه تنها اندر رستم را نمی پذیرد بلکه او را متهم می کند^{۶۲}:
که این، در سر او، توافق کننده ای
چنین بیخ کین از دلش کنده ای

تن آسانی خویش جُستی درین نه افروزش تاج و تخت و نگین

پس طوس را به جای رستم به سرکردگی سپاه برمی گزیند و رستم آواز برمی دارد^{۶۳}:
 اگر طوس جنگی تر از رستم است چنان دان که رستم به گیتی کم است
 بگفت این و بیرون شد از پیش اوی پر از خشم، جان و پر آژنگ، روی

هنگامی که سیاوش نامه پدر را می خواند و از فرمان وی و آوردن رستم آگاهی می یابد، سخت غمگین می شود و با بهرام و زنگه - دو تن از نامداران لشکرش - به چاره جویی می پردازد^{۶۴}:

بدیشان چنین گفت کز بخت بد همی هر زمان بر سرم بد رسد
 بدان مهربانی دل شهریار به سان درختی پر از برگ و بار
 چو سودابه او را فریبنده گشت تو گویی که زهر گزانیده گشت
 شبستان او گشت زندان من بپژمرد از آن، بخت خندان من
 چنین رفت بر سر، مرا روزگار که با مهر او آتش آورد بار

مردمانی که از این بدیدند، به ادامه جنگ می گویند و می دانند که خیمه پشیمانیا افراسیاب، هرگز نداده^{۶۵}:

پسندش نیامد همی کار من بکوشد به رنج و به آزار من
 به خیره همی جنگ فرمایدم بترسم که سوگند بگزایدم
 همی سر یزدان نباید کشید ز راه نسیاکان نباید رمید
 وزین گونه پیمان که من کرده ام به یزدان چه سوگندها خورده ام
 اگر سر بگردانم از راستی فراز آید از هر سوی کاستی

بدین گونه سیاوش می اندیشد که در پیش پای او نه راه پیمان شکستن و ادامه جنگ با افراسیاب گشاده است، نه راه بازگشت به ایران و پیش پدر. از این رو^{۶۶}:

شوم گوشه ای جویم اندر جهان که نامم ز کاووس ماند نهان

پس لشکر را به بهرام می سپارد تا پس از رسیدن طوس، به او واگذارد؛ و زنگه را با هدایا و گروگانها نزد افراسیاب باز پس می فرستد تا او را از آنچه روی داده، آگاه سازد^{۶۷}:

چو پاسخ چنین یافت آن نیکخواه چنین گفت با زنگه، بیدار شاه
 که رو شاه توران سپه را بگویی کزین کار، ما را چه آمد به روی
 ازین آشتی، جنگ بهر من است همه نوش تو، درد و زهر من است

ز پیمان تو سر نکردم تهی
جهاندار یزدان، پناه من است
و دیگر که بر خیره ناکرده کار
یکی راه بگشای تا بگذرم
یکی کشوری جویم اندر جهان

و گرچه بمانم ز تخت مہی
زمین، تخت و گردون، کلاه من است
نشایست رفتن بر شهریار
به جایی که کرد ایزد آبشخووم
که نامم ز کاووس گردد نہان

چون افراسیاب پیام سیاوش را می شنود، آن را با پیران که سپهبد برگزیده و رایزن وی بود، در میان می نهد. پیران او را تشویق می کند که سیاوش را به سرزمین توران دعوت کند و او را همچون فرزند خویش گرامی بدارد. آنگاه خود با هدیه و نثار فراوان به دیدار سیاوش می شتابد و او را با خود به دربار افراسیاب می برد. پادشاه توران به گرمی و با شادمانی پذیره او می شود و دستور می دهد که برای او کاخ و ایوان با شکوه بیاریند و او را بر تخت زرین بنشانند. از آن پس روز به روز پایگاه سیاوش نزد افراسیاب بالا تر می رود و مهرش در دل وی بیشتر می نشیند. پس از چندی پیران به سیاوش پیشنهاد می کند که زنی سزاوار خویش برگزیند تا از رنج تنهایی و بیکسی رهایی یابد و نشانی می دهد که سه ماهرو در پس پرده شهریارند و سه دیگر در شبستان گرسیوز و پس پرده من نیز چهار دخترند که بزرگترین آنها جریره نام دارد. سیاوش می گوید پیوند با خانواده ترا ترجیح می دهم. پیران این مژده را به همسرش - گلشهر - می دهد و او هم شادمانه جریره را می آراند و او را به سیاوش پیوند می دهند. می بینیم که در این پیوند، نه تنها خواست و پسند جریره به هیچ روی در میان نیست؛ بلکه سیاوش هم نخستین بار پس از پیمان بستن، او را می بیند و می پسندد، نه پیش از آن. بنابراین پای عشقی در میان نیست. شاهزاده تنهایی است که به پیشنهاد دیگران و بنا به مصلحت، زن می گیرد. از این گذشته، چند همسری برای مردان، آن چنان عادی و رایج است که هنوز مدت زمانی از این ازدواج نگذشته، پیران به سیاوش اندرزمی دهد: ^{۶۸}

تو دانی که سالار توران سپاه
شب و روز روشن روانش تویی
چو با او تسویوسته خون شوی
اگر چند فرزند من خویش تست
اگر چه جریره است پیراسته
ولیکن ترا آن سزاوارتر
فرنگیس بهتر ز خوبان اوی

ز اوج فلک برفرازد کلاه
دل و جان و هوش و توانش تویی
ازین پایه هر دم به افزون شوی
مرا غم ز بهر کم و بیش تست
از این انجمن مرترا خواسته
که از دامن شاه جوینی گهر
نبینی به گیتی چنان روی و هوی

به بالا ز سرو سہی برتر است
هنرها و دانش ز دیدار بیش
ز مشک سیه بر سرش افسریست
خرد را پرستار دارد به پیش

در این میان حتی پدر توجہی به احساس و عاطفہ زنانه فرزند خود ندارد؛ فقط صلاح را در این می بیند کہ دامادش برای افزودن بر جاه و مقام خویش، دختر شاه را ہم به زنی بگیرد و خود و همسرش - گلشهر - دست به کار می شوند و فرنگیس را با شکوه و جلال بسیار به ہمسری سیاوش درمی آورند. فرنگیس ہم جایی برای چون و چرا ندارد اگرچه دختر شاه سرزمین توران است! اما گرسیوز برادر افراسیاب و نیرومندترین پهلوان تورانی کہ همه جا در میدانهای زورآزمایی و هنرنمایی از سیاوش باز می ماند و یارای برابری با او و ایستادگی در برابر او را ندارد؛ بروی رشک می برد و درنہان نقشه های می کشد و توطئه ها می چیند و دامها می گسترد تا سرانجام افراسیاب را نسبت به سیاوش، بدگمان می کند و کار به کشته شدن سیاوش می کشد. فرنگیس پس از شنیدن گرفتاری همسرش به دست پدر

پیاده بیامد به نزدیک شاه
به پیش پدر شد پر از ترس و باک
بدو گفت کای پر هنر شهریار
دلت را چرا بستنی اندر فریب؟
سر تاجداری مجرب سی گناه
ستمگر شدی بر تن خویشتن
نه اندر شکاری کہ گور افکنی
همی شهریاری رُبایی ز گاه
سپس روی به سیاوش می گرداند و می گوید:^{۷۰}

که شاهها، دلیرا، گوا، سرورا
به ایران، بر و بوم بگذاشتی
کنون دست بسته، پیاده، کشان
کجا آن همه عهد و سوگند شاه؟
کجا شاه کاووس و گردنکشان؟
کجا گیو و طوس و کجا پیلتن؟
ازین بد به ایران رسد آگهی
سرافراز شیرا و گندآورا
سسپهدار را باب پنداشتسی
کجا افسر و گاه گردنکشان؟
کہ لرزنده شد مهر و کیوان و ماه
کہ بیسند این دم ترا زین نشان
فسرامرز و دستان و آن انجمن؟
بر آشوبسد آن روزگار بهی

هر آن کس که یازد به بد بر تو دست
جهاندار، این بر تو آسان کناد
مرا کاشکی دیده گشتی تباه
مرا از پدر این کج بُد امید؟
چو گفتار فرزند بشنید شاه

بریده سرش باد و افکنده پست
دل دشمنانت هراسان کناد
ندیدی بدین سان کثانت به راه
که پرده خسته ماند کنارم زشید
جهان گشت در پیش چشمش سیاه

اگرچه دل فراسیاب از لایه و مویه فرزند به درد می آید ولی بداندیشی و کینه جویی
وی بر مهر و عاققه پدری چیره می شود و فرمان می دهد تا فرنگیس را در خانه ای تاریک
زندانی کنند.

پس از کشته شدن شاهزاده ایرانی در سرزمین توران: ۷۱

ز کناخ سیاوش برآمد خروش
همه بندگان موی کردند باز
بگنند و میان را به گیسو بست
به آواز بر جان افراسیاب
سر ماهرو بان، گسسته کمند
خروشش به گوش سپهد رسید
به گرسیوز بدنهان، شاه گفت
ز پرده به گیسو بریدش کشان
بگوتا بگیرند موی سرش
زنندش بسی چوب تا تخم کین
نخواهم ز بیخ سیاوش درخت

جهانی ز گرسیوز آمد به جوش
فرنگیس، مشکین کمند دراز
به ناخن، گل ارغوان را نجست
همی کرد نفرین، همی ریخت آب
خراشیده روی و بمانده نژند
چنان ناله زار و نفرین شنید
که او را برون آورید از نهفت
بر روز بانان و مردم گشان
بدرند بر تن همی چادرش
بریزد برین بوم توران زمین
نه شاخ و نه برگ و نه تاج و نه تخت

در این گیر و دار، چند تن سوار پنهانی به نزد پیران می تازند و او را از مرگ سیاوش و
خشم افراسیاب بر فرنگیس و قصد هلاک کودکی که از سیاوش در شکم داشت، آگاه
می کنند.

چو پیران به گفتار بنهاد گوش
همه جامه ها بر برش کرد چاک

ز تخت اندر افتاد و زو رفت هوش ۷۲
همی کند موی و همی ریخت خاک

آنگاه پیران، شتابان به درگاه افراسیاب می آید و پس از سرزنش بسیار، فرنگیس را از
چنگ او می رهاند و به گلشهر - همسرش - می سپارد که تا هنگام زادن، او را پرستاری
کند. بعد از به دنیا آمدن کیخسرو هم برای حفظ جان وی از گزند افراسیاب، او را همراه

دایه ای به کوهستان نزد شبانان می فرستد؛ تا سرانجام پس از روزگاری دراز، فرنگیس و کیخسرو به یاری گیو که از ایران به جستجوی کیخسرو آمده بود، از سرزمین توران می گریزند و به ایران می روند و کیخسرو تاج پادشاهی ایران زمین را بر سر می نهد. پس از چندی فریبرز برادر سیاوش، رستم را میانجی می کند که از کیخسرو، مادرش فرنگیس را برای او خواستگاری کند. در اینجا دیگر نظر و اراده زن مطرح است زیرا این زن، مادر است و پسر نمی خواهد یا نمی تواند اراده خود را بر او تحمیل کند. از این رو کیخسرو در جواب رستم می گوید: ۷۳

تو دانی که ما را پرو رای نیست
مرین گفته را پیش او جای نیست
بگویم به مادر اگر بشنود
همان پندها کز خرد در خورد

کیخسرو و رستم پیش فرنگیس می روند و کیخسرو پس از ذکر مقدمه ای می گوید: ۷۴

چنین رای بیند همی پور زال
که باشی فریبرزیل را همال
چه بینی برین در چه فرمان دهی؟
که جفت تو بادا بهی و مهی
ز خسرو چو بشنید مادر، سخن
به یساد آمدش روزگار کهن
نهایی همی بود با تاب و خشم
پس آنکه چنین گفت با آب چشم

نه بدار ستم روتی در نیند
ز زرنه مگر آید یک از ریت
چو خواهند رستم بود بی گمان
نپیچد ز رایش مگر آسمان

سپس رستم رشته سخن را به دست می گیرد و چندی پند و اندرز می دهد و به ستایش فرنگیس و توصیف برازندگی فریبرز می پردازد؛ آنگاه می پرسد: ۷۵

چه گویی، پسندیده آید ترا؟
به جفتی فریبرز شاید ترا؟
شر بانسوان تا زمسانی دراز
غمی بود و پاسخ نمی داد باز

ولیکن سرانجام: ۷۶

بر آن رام شد مادر شهریار
برافروخت رخ چون گل اندر بهار
میان بست رستم در آن کار، تنگ
برین بر، نیامد فراوان درنگ
بخواندند موبد بر آن کار، پیش
نباشند خطی به آیین و کیش

اما فرجام زندگی جریره - دختر پیران و همسر نخستین سیاوش جز این بود. وی از سیاوش پسری داشت به نام فرود که در یکی از جنگهای میان ایران و توران، کشته شد و

مادر داغ‌دیده که تاب تحمل این مصیبت را نداشت، اینگونه به زندگی غم آلود خویش پایان داد: ۷۷

فرود سیاوخش بی کام و نام	چو شد زین جهان، نارسیده به کام
پرستندگان بر سر درژ شدند	همه خویشتن بر زمین برزدند
جریره یکی آتشی بر فروخت	همه گنجها را به آتش بسوخت
بیامد به بالین فرخ فرود	بر جامه او یکی دشنه بود
دو رخ را به روی پسر بر نهاد	شکم بردرید و برش جان بداد

تهمینه

اکنون بازمی گردیم به عشق شکوهمند دیگری همانند عشق رودابه و زال؛ عشقی که در خور و ویژه پهلوانان است نه شاهان و شاهزادگان؛ عشقی که زاده ستایش زن از دلاوری و مردانگی است و ثمره آن، سهراب پهلوان است، همچنانکه ثمره عشق زال و رودابه، رستم جهان پهلوان بود.

یک روز رستم به نخجیر می رود. نزدیک مرز توران، بیابان را سراسر پر از گور می بیند؛ چند شکار بردشت می افکند، آنگاه آتشی برمی فروزد و گوری را بریان می کند و می خورد و به خواب می رود. اسب او - رخش - در مرغزار سرگرم چریدن و چمیدن است که چند سوار ترک، او را می بینند و پس از دادن تلفاتی چند به بندش می کشند و با خود به شهر سمنگان می برند که در آن سوی مرز ایران و توران است. چون رستم بیدار می شود و رخش را نمی یابد، سراسیمه سوی سمنگان می شتابد. خبر به شاه و بزرگان سمنگان می رسد؛ پیاده به استقبال او می روند. هنگامی که شاه از گم شدن رخش آگاه می شود، از رستم می خواهد مهمان او باشد تا رخش را بیابد و اطمینان می دهد که کسی نمی تواند چنان باره ناموری را پنهان نگاهدارد. رستم می پذیرد؛ مجلس شاهانه ای آراسته می شود و او در آن شرکت می جوید. سپس به خوابگاه می رود. اقا: ۷۸

چویک بهره زان تیره شب در گذشت	شب آهنگ بر چرخ گردان بگشت
سخن گفته آمد نهفته به راز	در خوابگه، نرم کردند باز
یکی بنده شمعی معنبر به دست	خرامان بیامد به بالین مست
پس بنده اندر یکی ماه روی	چو خورشید تابان پر از رنگ و بوی
دو ابرو کمان و دو گیسو، کمند	به بالا به کردار شیر و بلند

دو رخ چون عقیق یمانی به رنگ
روانش خرد بود و تن، جان پاک
ازو رستم شیردل، خیره ماند
بپرسید از او گفت نام تو چیست؟
چنین داد پاسخ که تهمینه ام
یکی دخت شاه سمنگان منم
به گیتی ز شاهان مرا جفت نیست
ز پرده برون، کس ندیده مرا
به کردار افسانه از هر کسی

دهان چون دل عاشقان گشته تنگ
تو گفستی که بهره ندارد ز خاک
برو بر، جهان آفرین را بخواند
چه جویی شب تیره، کام تو چیست؟
تو گویی که از غم به دونیمه ام
ز پشت هزبر و پلنگان منم
چو من زیر چرخ برین اندکیست
نه هرگز کس آوا شنیده مرا
شنیدم همی داستانت بسی

پس از اینکه شمه ای از داستانهای دلاوریهای رستم را که شنیده است بازگویی کند،
می افزاید^{۷۹}:

ترا ام کنون گر بخواهی مرا
یکی آنکه بر تو چنین گشته ام
د دیگر که از تو مگر کردگار
مگر چون تو باشد به مردی و زور
سید مگر که رخشت به جای آورم

نبیند همی مرغ و ماهی مرا
خرد را ز بهر هوی کشته ام
نشانند یکی کودکم در کنار
سپهرش دهد بهره کیوان و هور
سمنگان همه زیر پای آورم

می بینیم که چگونه تهمینه بدون هیچ پرده پوشی و یا احساس شرم و گناه، عشق پاک
و بزرگ خود را به رستم، اعتراف می کند و فاش می گوید که می خواهد فرزندی از او
داشته باشد، شاید پسر باشد و همتای پدر، و در برابر هیچ چشمداشتی ندارد، حتی از بیم
آنکه مبادا رستم او را نپسندد و کاش را برنیاورد؛ به او وعده می دهد که همه شهر
سمنگان را زیر پای می گذارد تا رخس را بیابد. عشق یک جانبه ایست که برای رستم هیچ
زمینه قبلی ندارد. از اینرو^{۸۰}:

چو رستم بدانسای پری چهره دید
دگر آنکه از رخس داد آگهی
بفرمود تا موبدی پرهنر

ز هر دانشی نزد او بهره دید
ندید ایچ فرجام جز فرهی
بیایند بسخواه ورا از پدر

شاه سمنگان هم از شنیدن این خبر شاد می شود و پیوند آن دو انجام می گیرد. سپس^{۸۱}:

به بازوی رستم یکی مهره بود
که آن مهره اندر جهان شهره بود

گرت دختری آید از روزگار
به نیک اختر و فال گیتی فروز
ببندش به بازو نشان پدر

بدو داد و گفتش که این را بدار
بگیر و به گیسوی او بر، بدوز
ور آیدون که آید ز اختر، پسر
در بامداد تنها شب وصال^{۸۲}؛

بیاراست روی زمین را به مهر
بسی بوسه دادش به چشم و به سر
ایا انده و درد، انباز گشت

چو رخشنده خورشید شد بر سپهر
به پدرود کردن گرفتش به بر
پری چهره، گریان ازوبازگشت

از این پس، بهره تهمینه از این عشق، غم و اندوه و تنهایی است. اما در مورد رستم،
وضع به کلی متفاوت است؛ فقط داستانی و خاطره ای^{۸۳}؛

بپرسیدش از خواب و آرامگاه
ازو شادمان شد دل تاجبخش
شد از رخش، رخشان و از شاه، شاد
وزین داستان کرد بسیار یاد
کسی را نگفت آنچه دید و شنید

بر رستم آمد گرانمایه شاه
چو این گفته شد مرده دادش به رخش
بیامد، بمالید و زین بر نهاد
وز آنجا سوی سیستان شد چو باد
وز آنجا سوی زابلستان کشید

تهمینه پس از نه ماه سهراب را به دنیا می آورد و زندگی خود را وقف پرورش او می
کند تا به ده سالگی می رسد و در آن سن و سال در آن سرزمین، کسی را یارای نبرد
آزمایی با او نیست. روزی سهراب از مادر، جو بای نام پدر می گردد و سبب برتری خود را
از همسالانش در اندام و زور بازو، می پرسد. تهمینه این راز را بر او می گشاید و سه
یاقوت رخشان و سه بدره زر و نامه ای را که پدر هنگام زادنش فرستاده بود به او نشان می
دهد ولی سفارش می کند این سخن را با کسی در میان نهد؛ مبادا به گوش افراسیاب
برسد^{۸۴}؛

به توران زمین زو همه ماتم است
ز خشم پدر، پور سازد تباه

که او دشمن نامور رستم است
مبادا که گردد به تو کینه خواه

و یا رستم بخواهد او را از مادر جدا سازد و نزد خویش برد^{۸۵}؛

شدستی سرافراز گردنکشان
دل مادرت گردد از درد، ریش

پدر گر بداند که تو زین نشان
همانگه بخواند ترا نزد خویش

اما سهراب پس از شناختن پدر، اندیشه های دیگری در سر می پروراند^{۸۶}:

ندارد کسی این سخن را نهان
ز رستم زنند این زمان داستان
نهان کردن از من چه آیین بُود؟
فراز آورم لشکری بی کران
از ایران بستم پی طسوس را
نه گستم نوذر، نه بهرام نیو
نشانمش بر گاه کاه و وس شاه
ابا شاه، روی اندر آرم به روی
سر نیرزه بگذارم از آفتاب
به جنگ اندرون، کار شیران کنم
به گیتی نماند یکی تاجور
ستاره چرا برفسرازد کلاه؟

چنین گفت سهراب کاندز جهان
بزرگان جنگ آور از باستان
نبرده نژادی که چونین بُود
کنون من ز ترکان جنگ اوران
برانگیزم از گاه، کاووس را
نه گرگین بمانم نه گودرز و گیو
به رستم دهم گنج و تخت و کلاه
از ایران به توران شوم جنگجوی
بگیرم سر تخت افراسیاب
ترا بانوی شهر ایران کنم
چو رستم پدر باشد و من پسر
چو روشن بُود روی خورشید و ماه

تهمینه از شنیدن سخنان بلند پروازانه پسر شادمان و سرافراز می شود^{۸۷}:

چو بشنید مادر چنین از پسر

به خورشید تابان بر آورد سر

ولی می دانیم که فرجام این داستان، تراژدی بزرگ و دردآلود کشته شدن پسر
ناشناخته است به دست پدر و سوگواری مادر^{۸۸}:

به تیغ پدر خسته گشت و بمرد
درخشان شد آن لعل زیبا تنش
زمان تا زمان زو همی رفت هوش
به انگشت پیچید و از بُن فکند
زمان تا زمان اندر آمد نگون
به دندان ز بازوی خود گوشت کند
همه موی مشکین به آتش بسوخت
کجایی سرشته به خاک و به خون؟
ز سهراب و رستم بیابم خبر
به رخشنده روز و شبان دراز
کفن بر تن پاک او خرقه گشت

به مادر خبر شد که سهراب گرد
بزد چنگ و بدرید پیراهنش
بر آورد بانگ و غریو و خروش
مر آن زلف چون تابداده کمند
روان گشته از روی او جوی خون
همه خاک تیره به سر برفکند
به سر برفکند آتش و برفروخت
همی گفت کای جان مادر کنون
چو چشمم به ره بود، گفتم مگر
بپرورده بودم تنش را به ناز
کنون آن به خون اندرون غرقه گشت

کنون من که را گیرم اندر کنار؟
 که را خوانم اکنون به جای تو پیش؟
 درینجا تن و جان و چشم و چراغ
 پدر جستی ای گرد لشکر پناه
 از امید، نومید گشتی تو زار
 از آن پیش کودشنه را برکشید
 چرا آن نشانی که مادرت داد
 نشان داده بود از پدر، مادرت
 کنون مادرت ماند بی تو اسیر
 بپوشید پس جامه نیلگون
 به روز و به شب مویه کرد و گریست
 سرانجام هم در غم او بسُرد

که خواهد بُدن مرا غمگسار
 که را گویم این درد و تیمار خویش؟
 به خاک اندرون مانده از کاخ و باغ
 به جای پدر، گسورت آمد به راه
 بختی به خاک اندرون خوار و زار
 جگرگاه سیمین تو بردرید
 ندادی بُر و بُر، نکردیش یاد؟
 ز بهر چه نامد همی باورت؟
 پر از زنج و تیمار و درد و زحیر
 همان نیلگون، غرق گشته به خون
 پس از مرگ سهراب، سالی بزیست
 روانش بشد سوی سهراب گرد

گردآفرید

در تراژدی کشته شدن سهراب به دست رستم، به یکی دیگر از زنان نامدار شاهنامه بر می خوریم که مظهر شجاعت و جنگجویی است و آن گردآفرید است که جرّقه عشقی هم میان او و سهراب پدیدار می شود؛ اما پیش از شعله ور شدن، روی به خاموشی می نهد. چون سهراب به دژ سپید که ایرانیان به تسخیر ناپذیری آن، امید بسته بودند؛ می رسد، ننگبان دژ - هُجیر - برای مقابله با سهراب به میدان نبرد می تازد ولی شکست می خورد و اسیر می شود. در آن هنگام که خبر اسارت وی به دژ می رسد^{۸۹}:

همیشه به جنگ اندرون، نامدار
 که چون او به جنگ اندرون، کس ندید
 که شد لاله برگش به کردار خیر
 نبود اندر آن کسار جای درنگ
 بزد بر سر ترک رومی، گره
 کمر بر میان، باد پایبی به زیر
 چو رعد خروشان یکی و یله کرد
 ز رزم آوران، جنگ را یار کیست؟
 بسگردد به سان دلاور نهنگ

زنی بسود بر سان گرد سوار
 کجا نام او بود گردآفرید
 چنان ننگش آمد ز کار هُجیر
 بپوشید درع سواران به جنگ
 نهان کرد گیسوبه زیر زره
 فرود آمد از دژ به کردار شیر
 به پیش سپاه اندر آمد چو گرد
 که گردان کدامند و سالار کیست؟
 که بر من یکی آزمون را به جنگ

سهراب با او روبه رومی شود، جنگی سخت در می گیرد؛ گردآفرید دلیرها می کند ولی یارای پایداری در برابر پهلوان نیرومندی چون سهراب را ندارد^{۹۰}:

بسه آورد بسا او بسنده نبود
بتابید از روی و برگاشت زود
سپهبد، عنان، ازدها را سپرد
به خشم از جهان روشنائی ببرد
چو آمد خروشان به تنگ اندرش
بجنبید و برداشت خود از سرش
رها شد ز بند زره موی اوی
درفشان چو خورشید شد روی اوی
بدانست سهراب کو دخترست
سرموی او از در افسرست
شگفت آمدش گفت از ایران سپاه
چنین دختر آید به آوردگاه

گردآفرید خود را در دام سهراب می بیند و می داند که با زور بازو و نیروی جنگاوری

نیاید و در پیش پهلوانی چون او راه نبرد ندارد

نیرنگ، سهراب، جوان ناآزموده را می فریبد^{۹۱}:

مر آن را جز این هیچ چاره ندید
گشادش رخ آنگاه گردآفرید
میان دلیران به کردار شیرا
بدو روی بنمود و گفت ای دلیر
بدین گرز و شمشیر و آهنک ما
دو لشکر نظاره بر این جنگ ما
سپاه از تو گردد پراز گفتگوی
کنون من گشاده چنین روی و موی
بدینسان به ابر اندر آورد گرد
که با دختری او به دشت نبرد
کزین رزم بر خویش ننگ آورد
نباید که چندین درنگ آورد
خرد داشتن، کار مهتر بُود
میان دو صف بر کشیده سپاه
چو آیی چنان کیت مراد و هواست
نباید بدین آشتی، جنگ جست
چو آیی چنان کیت مراد و هواست

گاه دژ می رود و چون در دژ را می گشایند،
دژ به روی سهراب بسته می شود. گردان و
ترانی خود را از بیم آسیب رسیدن به او، ابراز
س خدای را به جا می آورند: ^{۹۲}

پس سهراب خوشیاورانه با گردآفرید تا در
گردآفرید خود را به درون می افکند؛ آنگاه در
نامداران به دور گردآفرید جمع می شوند و ننگ
می دارند و چون وی را تندرست می یابند، سپاه

که نامد به جانست زدشمن گزند
سپاس از خداوند چرخ بلند
به باره برآمد، سپه بنگرید
بخندید بسمیاری، گردآفرید
چو سهراب را دیند بر پشت زین
چنین گفت کای گرد توران زمین

هم از آمدن، هم زدشت نبرد
 به تاج و به تخت و به ماه و به مهر
 ترا ای ستمگر به دست آورم
 ز گفتار هرزه پشیمان شوی
 چو گردون گردان کلاهت ربود
 چو بشنید گفتار، گرد آفرید
 که ترکان ز ایران نیابند جفت
 بدین درد، غمگین مکن خویشتن

چرا رنجه گشتی چنین، باز گرد
 بدو گفت سهراب کای خوب چهر
 که این باره با خاک، پست آورم
 چو بیچاره گردی و پیچان شوی
 پشیمانی آنکه ندارد سود
 کجا رفت پیمان که کردی پدید؟
 بخندید و با او به افسوس گفت
 چنین رفت، روزی نبودت ز من

از یادآوری این نکته نباید گذشت که گویا در میدانهای جنگ، چاره اندیشی و حيله

گفتار و بیچارگی از آنکه در میدانهای جنگ، چاره اندیشی و حيله

یادداشتها

- ۱ - شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم - تهران - جلد اول - ص ۴۱ - از سطر ۱۲۹ به بعد. ۲ -
همان، ص ۴۲، از سطر ۱۴۲ به بعد. ۳ - همان، ص ۴۴، از سطر ۱۸۷ به بعد. ۴ -
همان، ص ۱۵۳، از سطر ۴۳۳ به بعد. ۵ - همان، ص ۱۵۴، از سطر ۴۶۶ به بعد. ۶ -
همان، ص ۱۵۰، از سطر ۳۸۴ به بعد. ۷ - همان، ص ۱۶۵، سطر ۶۵۵. ۸ - همان،
ص ۱۶۶، از سطر ۶۸۰ به بعد. ۹ - همان، ص ۱۷۰، سطر ۷۴۱. ۱۰ - همان، ص
۱۷۱، سطر ۷۵۸ به بعد. ۱۱ - همان، ص ۱۷۳، از سطر ۷۹۷ به بعد. ۱۲ - همان، ص
۱۷۶، از سطر ۸۶۱ به بعد. ۱۳ - همان، ص ۱۷۸، از سطر ۸۸۳ به بعد. ۱۴ - همان، ص
۱۷۹، سطرهای ۹۰۸ و ۹۰۹. ۱۵ - همان، ص ۱۸۱، از سطر ۹۴۲ به بعد. ۱۶ -
همان، ص ۱۸۲، از سطر ۹۶۳ به بعد. ۱۷ - همان، ص ۱۸۲ سطرهای ۹۶۶ و
۹۶۷. ۱۸ - همان، ص ۱۸۹، از سطر ۱۰۸۹ به بعد. ۱۹ - همان، ص ۱۹۷، از سطر
۱۲۲۶ به بعد. ۲۰ - همان، ص ۱۹۷، از سطر ۱۲۳۱ به بعد. ۲۱ - همان، ص ۱۹۷،
سطر ۱۲۳۸. ۲۲ - همان، ص ۱۹۹، از سطر ۱۲۵۹ به بعد. ۲۳ - همان، ص ۲۰۲، از
سطر ۱۳۰۸ به بعد. ۲۴ - همان، ص ۲۰۳، از سطر ۱۳۲۵ به بعد. ۲۵ - همان، جلد
دوم، ص ۳۸۴ از سطر ۷۹ به بعد. ۲۶ - همان، ص ۳۸۵، از سطر ۹۳ به بعد. ۲۷ -
همان، ص ۳۸۵، از سطر ۹۹ به بعد. ۲۸ - همان، ص ۳۸۶، از سطر ۱۰۹ به بعد. ۲۹ -
همان، ص ۳۸۸، سطر ۱۴۰. ۳۰ - همان، ص ۳۸۸، سطر ۱۴۲. ۳۱ - همان، ص
۳۹۰، از سطر ۱۸۸ به بعد. ۳۲ - همان، جلد سوم، ص ۵۳۲، از سطر ۱۵۹ به بعد. ۳۳ -
همان، ص ۵۳۳، سطر ۱۹۱. ۳۴ - همان، ص ۵۳۵، از سطر ۲۱۷ به بعد. ۳۵ -
همان، ص ۵۳۵، سطرهای ۲۲۹ و ۲۳۰. ۳۶ - همان، ص ۵۳۷، سطرهای ۲۶۲ و
۲۶۳. ۳۷ - همان، ص ۵۳۸، از سطر ۲۸۴ به بعد. ۳۸ - همان، ص ۵۳۹، از سطر
۳۰۲ به بعد. ۳۹ - همان، ص ۵۴۰، از سطر ۳۱۱ به بعد. ۴۰ - همان، ص ۵۴۰، سطر
۳۲۹. ۴۱ - همان، ص ۵۴۱، سطر ۳۳۵. ۴۲ - همان، ص ۵۴۱، از سطر ۳۴۳ به
بعد. ۴۳ - همان، ص ۵۴۲، از سطر ۳۵۰ به بعد. ۴۴ - همان، ص ۵۴۲، از سطر ۳۵۹
به بعد. ۴۵ - همان، ص ۵۴۲، از سطر ۳۶۵ به بعد. ۴۶ - همان، ص ۵۴۳، از سطر
۳۷۲ به بعد. ۴۷ - همان، ص ۵۴۴، سطرهای ۳۹۷ و ۳۹۸. ۴۸ - همان، ص ۵۴۵،
سطر ۴۱۳. ۴۹ - همان، ص ۵۴۵، سطر ۴۱۶. ۵۰ - همان، ص ۵۴۵، سطر
۴۱۹. ۵۱ - همان، ص ۵۴۶، از سطر ۴۳۸ به بعد. ۵۲ - همان، ص ۵۴۹، از سطر
۴۹۳ به بعد. ۵۳ - همان، ص ۵۵۱، سطرهای ۵۱۳، ۵۱۴. ۵۴ - همان، ص ۵۵۲،
سطر ۵۴۶. ۵۵ - همان، ص ۵۴۴، سطر ۵۸۰. ۵۶ - همان، ص ۶۸۳، از سطر ۴۵ به
بعد. ۵۷ - همان، ص ۶۸۴، از سطر ۵۸ به بعد. ۵۸ - همان، ص ۵۲۶، از سطر ۵۵ به
بعد. ۵۹ - همان، ص ۵۲۶، از سطر ۶۲ به بعد. ۶۰ - همان، ص ۵۷۲، از سطر ۹۰۲ به
بعد. ۶۱ - همان، ص ۵۷۸، از سطر ۱۰۰۷ به بعد. ۶۲ - همان، ص ۵۷۸، سطرهای

- ۱۰۱۷ و ۱۰۱۸. ۶۳ — همان، ص ۵۷۹، سطرهای ۱۰۲۶ و ۱۰۲۷. ۶۴ — همان، ص ۵۸۲، از سطر ۱۰۷۸ به بعد. ۶۵ — همان، ص ۵۸۳، از سطر ۱۰۹۳ به بعد. ۶۶ — همان، ص ۵۸۳، سطر ۱۱۰۷. ۶۷ — همان، ص ۵۸۶، از سطر ۱۱۵۱ به بعد. ۶۸ — همان، ص ۶۰۷، از سطر ۱۵۳۶ به بعد. ۶۹ — همان، ص ۶۶۰، از سطر ۲۴۴۷ به بعد. ۷۰ — همان، ص ۶۶۲، از سطر ۲۴۷۲ به بعد. ۷۱ — همان، ص ۶۶۵، از سطر ۲۵۲۷ به بعد. ۷۲ — همان، ص ۶۶۶، سطرهای ۲۵۴۷ و ۲۵۴۸. ۷۳ — همان، جلد چهارم، ص ۹۱۳، سطرهای ۷۳۹ و ۷۴۰. ۷۴ — همان، ص ۹۱۴، از سطر ۷۴۸ به بعد. ۷۵ — همان، ص ۹۱۴، سطرهای ۷۶۳ و ۷۶۵. ۷۶ — همان، ص ۹۱۵، از سطر ۷۷۱ به بعد. ۷۷ — همان، جلد سوم، ص ۸۲۴، از سطر ۹۲۰ به بعد. ۷۸ — همان، جلد دوم، ص ۴۳۸، از سطر ۸۲ به بعد. ۷۹ — همان، ص ۴۳۹، از سطر ۱۰۴ به بعد. ۸۰ — همان، ص ۴۳۹، از سطر ۱۱۰ به بعد. ۸۱ — همان، ص ۴۴۰، از سطر ۱۲۱ به بعد. ۸۲ — همان، ص ۴۴۱، از سطر ۱۲۸ به بعد. ۸۳ — همان، ص ۴۴۱، از سطر ۱۳۱ به بعد. ۸۴ — همان، ص ۴۴۲، سطرهای ۱۵۶ و ۱۵۷. ۸۵ — همان، ص ۴۴۲، سطرهای ۱۵۸ و ۱۵۹. ۸۶ — همان، ص ۴۴۳، از سطر ۱۶۰ تا ۱۷۹. ۸۷ — همان، ص ۴۴۴، سطر ۱۷۷. ۸۸ — همان، ص ۵۱۷، از سطر ۱۴۰۰ به بعد. ۸۹ — همان، ص ۴۵۰، از سطر ۲۷۳ به بعد. ۹۰ — همان، ص ۴۵۱، از سطر ۳۰۱ به بعد. ۹۱ — همان، ص ۴۵۲، از سطر ۳۱۱ به بعد. ۹۲ — همان، ص ۴۵۳، از سطر ۳۳۵ به بعد. ۹۳ — همان، ص ۴۵۳، سطرهای ۳۳۳ و ۳۳۴. ۹۴ — همان، ص ۵۰۰، از سطر ۱۰۹۹ به بعد.

گفتگویی با فرزانه تاییدی

تنظیم از: شیدا گلستان

فرزانه تاییدی، بازیگر سرشناس تأثر و سینمای ایران در سالهای قبل از انقلاب است. بازیگر فیلمهایی چون «هشتمین روز هفته»، «خاک»، «سفر سنگ» و چند فیلم دیگر، به گفته خودش «تنها زن بازیگر ایرانی است که در بیش از هشتاد نمایشنامه تلویزیونی و صحنه ای، اجرای نقشهایی را به عهده داشته است»^۱. بازی در یک فیلم سینمایی به نام «میراث من جنون» و نه نمایشنامه صحنه ای را می توان به عنوان فعالیتهای بعد از انقلاب او برشمرد. در تابستان سال ۱۳۶۰، آخرین نقش خود را بر روی صحنه یکی از تأثرهای لاله زار بازی کرد و برای همیشه در جمهوری اسلامی ممنوع الکار شد. فرزانه در سال ۱۳۵۳ جایزه سینمایی سپاس را به عنوان بهترین بازیگر زن دریافت کرد، که می توان نیز از آن به عنوان آخرین دوره جایزه سپاس یاد کرد. تجربیات او در زمینه بازیگری پشتوانه ای نزدیک به بیست سال فعالیت در این مسیر را به همراه دارد. همچنین فرزانه از معدود بازیگران زن ایرانی است که در آن سالها به «نقش اهانت آمیزی که سینمای فارسی از زن ایرانی ارائه می دهد اعتراض کرد». صدای این اعتراض در مصاحبه های متعددی که نشریات آن زمان با او داشتند منعکس است.

تصویر سازی زن به عنوان مظهر سکس و بهره کشی جنسی از نقش زن از وجوه غالب فیلمهای فارسی در دوران قبل از انقلاب است، فیلمهایی که با تاکید بر سکس زنانه کلیت وجودی انسان مونث را به جاذبه جنسی او تقلیل می داد. فرزانه از مخالفین سرسخت این نوع تصویر سازی از زن در سینمای ایران بود. خودش و حرفه خودش را جدی می گرفت و می گیرد. در حال حاضر با همراه و همسفر زندگیش بهروز به نژاد در لندن زندگی می کند. در تبعید نیز فرزانه سخت در تلاش ایجاد زمینه های لازم برای کارهای هنری است.

در یک ناهار دوستانه هیئت تحریریه نیمه دیگر با فرزانه به گفتگو نشستند، گفتگویی با یک زن بازیگر تأثر و سینمای ایران برای آشنا شدن با تجربه های او.

با یک خرمن موی طلایی پرتاب که تا کمر می رسد و اندامی ظریف و باریک از پشت سر به دختری جوان می ماند. در رفتار و حرف زدنش شور و تحرک است. با همان هیجانی که حرف می زند تند و تند و پشت سر هم سیگار دود می کند. زنی چهل ساله است با چهره ای خوش فرم و چشمانی بسیار زیبا و با هوش. حرف زدن را دوست دارد و با آدمها ساده ارتباط ایجاد می کند.

فرزانه فرزند یک خانواده متوسط مرفه ایرانی است. «پدر من یک آدم نظامی بود. قبل از جنگ جهانی دوم به فرانسه سفر کرد، مدرسه نظام را آنجا دید. ما یک خانواده پر بچه بودیم. پنج تا خواهر برادریم، سه تا خواهر، دو تا برادر. من خواهر کوچک کوچیکه ام ولی در عین حال بچه ته تغاری هم نیستم. یک برادر کوچکتر از خودم دارم. وقتی بچه بودم، بابام به علت شغلش مأموریت پیدا می کرد، می رفت اینور آنور. منم در عالم بچگی از این مدرسه به اون مدرسه، از این شهر به اون شهر می رفتم. یک دور من ایران را این جور دیدم. و یک دوره هم از طریق بازی بر صحنه های تأثر. من یکی از معدود برو بچه های تأثیری هستم که می توانم به راحتی بگویم روی صحنه اکثر سالنها و تأثرهای ایران بازی کرده ام. یعنی ایرانگردی را، از راه بازی بر روی صحنه های مختلف، حتی در دور افتاده ترین نقاط ایران، از پایگاههای ارتشی گرفته تا مراکز فرهنگی شهرهای بزرگ و کوچک تجربه کرده ام. مادرم بهایی بود، پدرم هم بعد بهایی شد. ما پنج تا خواهر برادر بودیم، با هم پارتی می رفتیم، مهمانی می دادیم. این آزادیها را پدر مادری ما دادند. وقتی ۱۷، ۱۸ ساله بودم خواهر بزرگتر از خودم آمد انگلیس شوهر انگلیسی کرد، برادر بزرگم رفت آمریکا، آنجا زن امریکایی گرفت. به خاطر چنین فضایی که در آن بزرگ شدم با فرهنگ غربی آشنا بودم.»

بازیگری و سینما را همیشه دوست داشته از سالهای کودکی و دبستان تا حال. می گوید «از وقتی بچه بودم از سینما دنیایی برای خودم ساخته بودم. بزرگتر که شدم دیدم تمام تمرکز روی هنر پیشگی است. در ۱۸ سالگی که دیپلم گرفتم دوپام را در یک کفش کردم که می خواهم هنر پیشه بشم. ولی پدرم گارد گرفت». پدر فرزانه محیط هنری آن زمان را محیط مناسبی برای یک دختر جوان نمی دانست. ولی فرزانه آن چنان مصمم بود که علیرغم مخالفت خانواده و ارد اداره هنرهای دراماتیک شد و در یک تأثر تلویزیونی شرکت کرد. «حدود دو ماه مخفی از چشم پدرم مشغول تمرین این نمایشنامه بودم. آن وقتها تلویزیون نمایشنامه ها را زنده اجرا و پخش می کرد، یعنی ضبط نبود. شبی که بنا بود نمایشنامه اجرا شود مادر و خواهرانم با من همکاری کردند. قرار شد که اگر آن شب پدرم سراغم را گرفت مادرم یک طوری لاپوشانی کند. بعداً شنیدم ساعت نه و نیم که

نمایشنامه اجرا شد همه افراد خانواده جمع بودند. وقتی پدرم اسم مرا به عنوان بازیگر نمایشنامه می بیند به مادرم نگاه می کند و می گوید: «خانم، این فرزانه تاییدی دختر ماست؟» مادرم به تته پته می افتد و می گوید: «نه آقا این تشابه اسمیه». آن شب از ترسم به خانه نرفتم. رفتم منزل خاله ام چون مادرم گفت خطر داره منزل نیا. ولی دعوایا ادامه داشت. پدرم سخت لج کرده بود.»

در چنین تنگنایی ازدواج، آن هم با مردی از عالم هنر که با ادامه کارهای هنری او مخالف نبود راهی به سوی رهایی به نظر می آمد. پرویز کاردان همسر اول فرزانه هنر پیشه و کارگردان تئاتر بود. این ازدواج که نوعی فرار از محیط خانواده محسوب می شد چندان دوام نیاورد، گرچه یادگار زیبایی از آن برای فرزانه بجای مانده. فرزند پسری به نام کیوان حاصل ازدواج کوتاه او با کاردان است. بعد از جدایی از کاردان فرزانه به خانه پدر بازگشت. یعنی چاره ای دیگر نمانده بود. «اگر زن جوانی باشی مردم حرف درمی آورند، که این حالا دیگر دختر هم نیست. با این رفت بیرون، با اون رفت.»

بعد از سه چهار سال فعالیت هنری در ایران در سال ۱۹۶۸ همراه پدر و مادرش که قصد مهاجرت از ایران را داشتند برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت. با آنکه سفر آمریکا برای فرزانه مقدمه استقلال و آشنا شدن با جهان دیگری بود ولی این استقلال به بهای جدایی او از فرزندش به دست آمد. از آنچه در رابطه با فرزندش بر او گذشته سخت گله مند و آزرده است. وقتی از پسرش حرف می زند به طرز دردناکی گریه می کند. مادری است که امکان و اجازه تجربه زندگی با فرزندش را نیافته است چرا که جامعه سنتی و قوانین مرد سالارانه آن حق قیمومیت بچه را به پدر می دهد.

تلاش فرزانه برای کسب قیمومیت فرزندش و بردن او به آمریکا با مخالفت شوهر سابق روبرو شد. تلخی جدایی رابطه فرزانه و کاردان امکان تفاهم بعدی بین آنها را از بین برده بود. قانون نیز در حمایت خواست پدر بود. تلخی جدایی از فرزندش همواره با اوست. بعد از بازگشت به ایران نیز امکان بودن با پسرش را نداشت، چه بعد از مدتی کوتاه، کیوان توسط پدرش برای تحصیل راهی انگلستان شد، و بدین ترتیب فرزانه برای دومین بار از او دور ماند. و حالا بالاخره پس از سالها، به قول خودش، فرصت این را پیدا کرده که با فرزندش در یک شهر زندگی کند. در این رابطه می گوید: «کیوان حالا دیگر بیست سالگی را هم رد کرده، و برای خودش مردی شده، و در ضمن، هنرمندی موفق. طراح و گرافیست یکی از مجلات معروف انگلیسی است. من از این بابت خیلی خیلی خوشحالم، و متأسف از این که، به دلیل سالها دوری، شناختمان از هم کم است، ولی با دیدارهایی که این روزها با هم داریم، امیدوارم بیشتر با هم دوست شویم.» زنی است که برای پیشرفت در



پسندیدگان



کنگونا فرزانه نازیدی هنرمند سینما و تئاتر ایران سینمای ایران تصویر آهانت آمیزی از دنیا دادان

سینما و تئاتر ایران
فرزانه نازیدی
هنرمند سینما و تئاتر ایران
سینمای ایران تصویر
آهانت آمیزی
از دنیا دادان



تشویق هنرمندان در هر مرتبه‌ای که باشد یک ضرورت اجتماعی است

فيلم هنرقي تماشاگرين يك
سپاهك براي سبک
تئاتر قلمرو عاقلان

در هر مرتبه‌ای که باشد
یک ضرورت اجتماعی است
تشویق هنرمندان در هر مرتبه‌ای که باشد

در هر مرتبه‌ای که باشد
یک ضرورت اجتماعی است
تشویق هنرمندان در هر مرتبه‌ای که باشد

کار و حرفه اش بهای عاطفی سنگینی پرداخته است. به طرز قابل فهمی تلخ است. تلخی، اما، شور و تحرک او را به بند نکشیده است. وقتی از سفرش به آمریکا حرف می زند یکباره آن چنان با نشاط و سبک بال می شود که انگار دختر بچه بی خیال و بازیگوشی است. می گوید: «وقتی آمدم آمریکا آدمی بودم جوان و پرانرژی. آمده بودم دنیای جدید. می خواستم بپریم همه جا را بینم. تک و تنها سوار ماشین شدم، از شرق آمریکا رفتم غرب، حدود سه هزار مایل تنها رانندگی کردم. یک ماه توی راه بودم. از هیچ کس و هیچ چیز هم نترسیدم». از تجربه سفرش به آمریکا بسیار راضی است، تجربه ای که او را از دختری وابسته به پدر و یا شوهر به زنی مستقل و متکی به خود تبدیل می کند. در «سانتامانیکا سیتی کالج» لوس آنجلس چهار سال در رشته «تاریخ تئاتر و بازیگری در صحنه» درس می خواند. در ضمن تحصیل نیز کار می کند تا چرخ زندگی را بچرخاند. در این سالها با دورنمای حرکت های جدیدی که در سینمای ایران می شود آشنا می شود و قبل از به پایان رساندن دوره تحصیلی قصد بازگشت به ایران را می کند. حس می کند که وقت آن رسیده که از دانش و تجربه هایش بهره گیرد به خصوص که یک کارگردان جوان ایرانی، حسین رجاییان، او را برای شرکت در فیلم «هشتمین روز هفته» به ایران دعوت می کند. با مراجعت به ایران و بازیگری در این فیلم دوره فعال کارهای هنری فرزانه آغاز می شود. با آنکه تحصیلات فرزانه در رشته تئاتر است ولی، در برخوردی سطحی، کار در سینما را بیشتر دوست دارد؛ به دلیل ارتباط با توده وسیع تماشاگر و اینکه تصویر سینما ماندگار است، ولی تئاتر لحظه ای است، و نه ماندگار.

محیط سینمایی ایران در سالهای قبل از انقلاب

در مراجعت به ایران در سال ۱۳۵۲ فرزانه سینما و تئاتر ایران را از لحاظ صوری بسیار متفاوت با گذشته دید. تشکیلات تئاتری و سینمایی به طور محسوسی گسترده تر شده بود و وجود «کارگردان پیشرو» امکانات کارهای هنری را وسیعتر کرده بود. ولی فرزانه معتقد است که از نظر کیفی و به خصوص از نقطه نظر نقش زن در سینمای ایران تفاوت چندانی حاصل نشده بود. در فیلمهای تجاری زن غالباً به عنوان مظهر سکس و نماینده فرهنگ ناز و ادا و عشوه و رقص و آواز مطرح می شد. شخصیت پردازی زن در این گونه فیلمها هیچ شباهتی با واقعیت زندگی زن ایرانی نداشت. دیگر آنکه سینمای ایران در کلیت خود «سینمای مردانه ای بود» که نقطه تمرکز آن قهرمان مرد داستان بود و شخصیت پردازی او. کارگردان، سناریست و نویسنده قصه کوشش اصلی خود را متمرکز بر طراحی شخصیت

مرد قصه می کردند و نقش زنان نقشی بود حاشیه ای. این مسئله شامل فیلمهای غیر تجاری و یا هنری نیز می شد.

علاوه بر این کاستیها «سینمای ایران سینمای بی ضابطه ای بود که درش باز بود به روی هر خانم خوشگلی که احیاناً یک دور ازدواج کرده بود و طلاق گرفته بود. تصمیم گیرنده های اصلی مردها بودند، کارگردان مرد، فیلمبردار مرد و بقیه. این آقایان قصد اصلیشان استفاده هنری از هنر پیشه زن نبود بلکه مقاصد دیگری داشتند. بعد از یکی دو سالی هم که از این خانم سیر می شدند این را می گذاشتند کنار. من در محیط کارم از این طور هنر پیشه ها، زیاد دیدم، زنان جوان زیبایی که با آرزوی شهرت و موفقیت به سینمای ایران رو آوردند ولی بعد از چند سال تبدیل به موجودات غمگین و دلشکسته ای شدند. خیلی از این خانمها استعداد هنر پیشگی نداشتند. ولی حتی اگر استعدادی هم داشتند در آن شرایط به جایی نرسیدند. یعنی اینها از اول از راه غلط وارد سینمای ایران شدند». متأسفانه حسدورزیهای زنانه و همچنین دانش محدود بسیاری از زنان جوانی که به سینمای ایران راه می یافتند مانع از آن بود که این زنان همدلی و پیوندی دوستانه با هم ایجاد کنند. فرزانه می گوید بعد از بازگشت به ایران برای ایجاد چنین پیوندی بسیار تلاش کرد ولی «چشم و هم چشمی و رقابتهای زنانه» موجود سد راه بود. خیلی از این زنان جوان حتی علاقه و رغبتی به شناخت و گفتگو با هم نشان نمی دادند. هر کس برای خود ستاره ای بود که می خواست تنها بدرخشد.

در سینمای ایران انتخاب بازیگر و به خصوص بازیگر زن در بسیاری موارد بر ضوابط حرفه ای چون دانش و استعداد استوار نبود بلکه صاحبان قدرت بنا به مصالح و روابط شخصی خود بازیگر را انتخاب می کردند. در این مورد خاص تفاوت فاحشی میان کارگردانان «پیشرو» و کارگردانان تجاری نبود. فرزانه اشاره به یکی از کارگردانان «پیشرو» می کند که برای حفظ دوستی و نزدیکیش با خانمی که فاقد تجربه، دانش و استعداد بازیگری بود، به تمام معیارهای حرفه ای پشت پا زد و حتی داستان فیلم را نیز تغییر داد تا این خانم به عنوان بازیگر اصلی زن در فیلم مطرح شود.

فرزانه زن پرتوانی است، زنی که در محیط آشفته و ناسالم سینمای ایران به موفقیتهای فراوانی دست یافت بی آنکه بازیچه صاحبان قدرت گردد یا آنکه اجازه دهد سینمای فارسی از او سمبل سکس بسازد. «من با اولین فیلمم جایزه بهترین بازیگر زن را گرفتم و همزمان با آن، برای دومین فیلمم «افتخار منتقدین» را. از لحاظ جایزه و تشویق هیچ کمبودی نداشتم. در دو سال اول ورودم به ایران از این نظر ارضا شده بودم. حس می کردم در سینمای ایران جای مشخص خوبی دارم. در کارم بسیار موفق بودم. با آنکه در یکی دو

فیلم بی محتوای تجاری بازی کردم ولی زود فهمیدم که اگر مواظب نباشم اینها چهره ای از من می سازند که دیگر بعد از شش ماه خودم را هم نشناسم. در موارد بسیاری رلهایی را که به من پیشنهاد شد رد کردم چون نمی خواستم در هر فیلم آشفالی بازی کنم. به خصوص نمی خواستم نقشهای سکسی در فیلم داشته باشم. سکس در سینمای ایران آن قدر بی ریخت و بی موقع ارائه شده بود که در مقابلش گارد گرفتم. من به عنوان یک زن هنرپیشه از سکسم استفاده نکردم تا موفق شوم. در صورتی که در محیط هنری ایران این اجتناب ناپذیر بود. ولی آن قدر قدرت داشتم که بتوانم حرف خودم را به کرسی بنشانم و اگر نمی توانم محیط را عوض کنم لا اقل نگذارم خودم را عوض کنند».

با آنکه ازدواج اول فرزانه ازدواج کوتاهی بود ولی آشنایی او با بهروز به نژاد، بازیگر تئاتر و سینما، به پیوندی صمیمانه تبدیل شد که ماندنی گردید. با بهروز پس از بازگشت به ایران آشنا شد. می گوید از بهروز از آن جهت خوشش آمد که به مانند خود او در مقابل زور و دروغ ایستاده بود، «آدمی نبود که برای پول و مقام خودش را آلوده کند و به هر کاری تن در دهد». فرزانه از این پیوند بسیار راضی است. بهروز را دوست، برادر، معشوق و همسفر زندگی می داند. در سالهای قبل از انقلاب فرزانه و بهروز با هم زندگی می کردند و لزومی هم به رسمی کردن این پیوند در محضر ازدواج نمی دیدند. بعد از انقلاب به ناچار تن به این کار دادند تا از گزند مزدوران جمهوری اسلامی در امان باشند.

بعد از انقلاب

در سال اول بعد از انقلاب تعداد زیادی از بازیگران و هنرمندان سینما شامل تصفیه های گوناگون شدند که رایج ترین آن تصفیه به علت «عدم صلاحیت اخلاقی» بود. ولی هنرمندانی چون فرزانه، فنی زاده، خانم خورش، انتظامی، بهروز به نژاد و ... شامل تصفیه نشدند. «آمدند دنبال ما (من و بهروز). گفتند بیاید با ما کار کنید. ما هم اوایل خیلی امیدوار بودیم.» ولی شرایط کار در سینمای جمهوری اسلامی شرایطی طاقت فرسا بود. جمهوری اسلامی با آگاهی به نقش تبلیغاتی سینما (و بقیه رسانه های گروهی) سینمای ایران را در جهت اهداف عوام فریبانه خود شکل می دهد.

«به من پیشنهاد شد در فیلمی نقش یک زن دهاتی حامله را بازی کنم و بهروز نقش شوهر مرا. وقتی زایمان نزدیک می شود شوهرم برادر کوچکش را به شهر می فرستد تا قابله بیاورد ولی برادر کوچکتر به علت بدی هوا در راه گیر می کند. من پشت گاری دارم درد می کشم. حواس شوهرم پیش من است. گاری با سرعت فراوان چهارنعل پیش می رود.

جاده هم بسیار باریک است و فقط یک گاری می تواند از آن رد شود. ناگهان برادر شوهرم در جاده ظاهر می شود که از این طرف جاده دارد می رود آن طرف. شوهرم که دیر متوجه شده هیچ کاری نمی تواند بکند. یکپهوا از جایش بلند می شود، می ایستد و می گوید: «الله واکبر». با شنیدن الله اکبر اسب شیهه ای می کشد و روی دو تا دست می ایستد. با این اوضاع برادر شوهرم صدمه ای نمی بیند. من هم که از پشت گاری شاهد ماجرا هستم عرق کنان می گویم «خمینی رهبر».

«در فیلم دیگری که به من پیشنهاد کردند بنا بود نقش یک زن دهاتی را بازی کنم، زنی که بچه سه ساله اش زبان باز نکرده و بنا به توصیه دعا نویس ده می بایست بچه را از یک ارتفاعی، مثلاً از پشت بام پرت کند تا در اثر شوکی که به بچه وارد می شود زبانش باز شود. من به عنوان مادر می بایست وقتی بچه را می خواهم پرت کنم بگویم «امام رضا بچه ام را به تو سپردم» بعد که بچه را پرت کردم فریاد بزنم «یا امام خمینی به دادم برس». در همین حال بنا بود یک تکه ابر در آسمان ظاهر شود و یک دست غیبی بچه را توی هوا بگیرد. دیدم نمی توانم در چنین فضایی که همه ملت را احق می پندارند به عنوان هنرمند جایی داشته باشم و این گونه نقشها را بازی کنم. آخر اگر یک دهاتی که این فیلم را می بیند برود بچه اش را از پشت بام پرت کند و وسطش بگوید «امام خمینی نگهش دار» و آن بچه بیفتد پایین آن وقت من جواب خودم را چی بدهم؟»

این آدمهایی که این فیلم ها را می ساختند اصلاً من نمی شناختم، یعنی حتی اسمشان را هم نشنیده بودم. یکی مثلاً خواهرزاده فلان آیت الله بود. اینها حتی کارهای اولیه تکنیکی سینما را هم بلد نبودند. از سینما هیچ چیز سرشان نمی شد.

در سال ۱۳۵۹، یعنی سال دوم انقلاب فرزانه از وزارت فرهنگ و هنر اخراج گردید. «پاکسازی» فرزانه همزمان با چاپ مصاحبه او در مجله اشترن بود. یک خانم خبرنگار آلمانی که بعد از انقلاب به ایران آمده بود، تا در مورد اثرات انقلاب در مورد «مسئله زنان» مقاله ای تهیه کند، با فرزانه نیز مصاحبه می کند. فرزانه در این مصاحبه حرکتهای ضد زن جمهوری اسلامی را صریحاً مورد انتقاد قرار می دهد. خودش معتقد است گرفتاریهای بعدی فراوانی که برایش پیش آمد در پی چاپ این مصاحبه بود.

بعد از اخراج از وزارت فرهنگ و هنر در سال ۱۳۵۹ فرزانه نزدیک یک سال در یکی از تئاترهای لاله زار بازیگر بود. «سال ۱۳۵۹ حقوقم قطع شد ولی هنوز نگفته بودند ممنوع الکاری. با بهروز با هم رفتیم لاله زار، تئاتر پارس. یکی دو تا هنرپیشه های حرفه ای دیگر هم با ما بودند. روزی سه سانس تئاتر بود. جمعه ها چهار سانس گذاشته بودیم. اولین نمایشنامه ای که بازی کردیم نمایشنامه ای بود به نام «دیوار خاموشان». بهروز نوشته



بود: مردم واقعاً از ما استقبال کردند، به خصوص تیپ آدمهایی که قبلاً اصلاً با تئاتر آشنا نبودند مثل کارگرها، آدمهای معمولی. ما می خواستیم آدمهای معمولی را به تئاتر جلب کنیم. روبروی تئاتریک مسجد بود. کار تئاتر آنقدر گرفته بود که کار مسجد را داشت کساد می کرد. از طرف مسجد یک شب آمدند گفتند عکس زن نباید به در تئاتر بزنید. مجبور شدیم عکس مرا برداشتیم. بعد دیگر شروع شد. آخر ماه می آمدند باج می خواستند، کمیته محل، نماینده های دادستانی و هر که زورش می رسید. بعد گفتند باید ۱۰۰,۰۰۰ تومان از فروش ماهیانه تان را برای جیبه بدهید».

«توی تئاتر پارس هشت، نه تا نمایشنامه بازی کردیم. بهروز بعضی از نمایشنامه ها را می نوشت یا طراحی می کرد. نمایشنامه ها در مورد مسایل روز بود، مثلاً در یک نمایشنامه سلطانی را نشان می دادیم که تخت پادشاهیش شکل منبر بود. سر سلطان عمامه گذاشته بودیم. در صحنه ای سلطان، یعنی حاکم، اعلام می کرد که هر روز صبح باید چندین جوان را سر بریده، به حضورش ببرند تا او بتواند روزش را به خوشی شروع کند. به صورت کمدی اجرا می کردیم که حرفمان را بزنیم».

«آخرین نمایشنامه ای که بازی کردم با روپوش و مقنعه رفتیم روی صحنه. با همان امکانات محدود سعی می کردیم کار کنیم. مردم واقعاً از ما استقبال کردند. چقدر نامه می رسید پشت صحنه. خانواده هایی که قبلاً می ترسیدند به تئاترهای لاله زار بیایند به تئاتر پارس کشیده شده بودند. تئاترهای لاله زار قبلاً (قبل از انقلاب) آتراکسیون داشت،

رقص عربی داشت و خیلی کاباره مانند بود. معمولاً خانواده‌ها آنجا نمی رفتند. ولی وقتی ما کار می کردیم مردها با زن و بچه شان می آمدند. فرم کار من طوری بود که مردم می دانستند اگر فرزانه تاییدی در نمایشنامه ای بازی کند به عنوان مثال از رقص عربی خبری نیست».

«مسجد از استقبال می کردند که مردم از ما می کردند سخت ترمیده بود؛ مثلاً یک دفعه ساعت سه تا پنج و نیم، یعنی درست همان ساعتی که سانس تئاتر بود مسجد سخنرانی گذاشته بود. دم در مسجد هم درشت نوشته بودند: غذای نذری، یعنی «ناهار مجانی». با این حال مردم از ما استقبال می کردند. خیلی از مردم نماز جمعه را ول می کردند ۳۰ تومان از جیبشان می دادند، بلیط می خریدن میامدن تئاتر.»

ابزار قدرت اما در دست مسجد بود. یک شب پس از خاتمه نمایش وقتی فرزانه و بهروز قصد مراجعت به خانه شان را داشتند «هشت تا پاسدار ریختند دور ما شینمان» بدین ترتیب کار بازیگری در تئاتر نیز پایان یافت و همان روزها تئاترهای لاله زار برای همیشه تعطیل شد.

جمهوری اسلامی فرزانه را به اتمام بهایی بودن ممنوع الکار کرد. صرف نظر از اینکه چنین اتهامی فقط در چارچوب جمهوری اسلامی مفهوم پیدا می کند. فرزانه می گوید: «اصولاً من آدمی مذهبی نیستم. بهائی هم نمی توانم باشم، چون در دین بهایی در سن ۱۸ سالگی آدم باید تسجیل شود. یعنی بچه تا قبل از ۱۸ سالگی دین پدر و مادرش را دارد. بعد از آن باید خودش تصمیم بگیرد. من برای تسجیل نرفتم چون اصلاً تکلیفم را با خدا از خیلی وقت پیش معلوم کرده بودم. داشتن قلبی پاک و اعتقاد به صداقت، بهترین روشی است که برای نزدیکی با خدا شناخته ام.»

فرزانه ۷ سال و چند ماه بعد از انقلاب را در ایران ماند. ممنوع الخروج نیز بود. در این مدت جمهوری اسلامی گرفتاریها و دردسرهای فراوانی برای او ایجاد کرد. از جمله بیکاری و بی پولی و مصادره دارایی. از برخی از همکارانش سخت آزرده است، آنهایی که برای حفظ موقعیتشان مهر تایید به اتهاماتی زدند که جمهوری اسلامی به فرزانه وارد کرده بود. جمهوری اسلامی بدون تایید و موافقت همکاران خود فرزانه نمی توانست او را ممنوع الکار و یا ممنوع الخروج کند. در این سالهای سخت تنها کسی که با او ماند و از او حمایت کرد بهروز بود.

ولی در مقیاس مقایسه فرزانه شامل آن چنان توهین و آزاری نشد که برخی دیگر از بازیگران زن از جمله فروزان. جمهوری اسلامی فروزان را به عنوان «هنرپیشه سکسی که می رقصید و در فیلمها لخت می شد» زنی فاسد می دانست (و می داند). فرزانه با طنز

تلخی می گوید پاسداران جمهوری اسلامی یعنی همین آقایانی که «خودشان و یا پدرانشان در صف فیلمهای فروزان ایستاده بودند و بلیط بازار سیاهش را خریده بودند» به بهانه های مختلف به منزل فروزان می ریختند و او را مورد توهین و آزار قرار می دادند. علیرغم اتهام «بهایبی گری» با فرزانه این گونه رفتار نشد.

به هر حال پس از بیش از هفت سال زندگی توأم با فشار و بیکاری در جمهوری اسلامی، فرزانه از راه پاکستان و با شتر و پای پیاده، پس از نزدیک به سه شب راه پیمایی، از ایران گریخت و در سال گذشته به انگلیس آمد. بهروز نیز به او ملحق شد. فرزانه مشتاق از سر گرفتن کارهای هنری است و در این راه سخت کوشاست. به امید آنکه موفق باشد.

در انتهای گفتگو چنین می گوید: «خوشحالم از این که مجله نیمه دیگر، تنها نشریه ای ایرانی است که توسط خانمها اداره می شود. من شخصاً در مورد نقش زن و مرد در صحنه اجتماع و زندگی اعتقاد دارم که زن و مرد همچون دو بال پرنده ای هستند که با نبودن یکی پرواز، دیگر برای پرنده مقدور نیست.»

۱ — کارگردان فیلم «هشتمین روز هفته» حسین رجاییان بود که متأسفانه بعد از اولین فیلم خود به مرض سرطان فوت کرد. فیلمهای «خاک» و «سفر سنگ» هر دو به کارگردانی مسعود کیمیایی است.

۲ — در ابتدای کار تلو یزیون در ایران، برنامه ها به صورت زنده پخش می شد و در این زمان یعنی قبل از سفر فرزانه به آمریکا، در حدود بیست نمایشنامه زنده تلو یزیونی بازی کرد. بقیه شامل نمایشنامه های صحنه، ایرانی و خارجی، و نیز نمایشنامه های ضبط شده تلو یزیونی است که پس از بازگشت از آمریکا بازی کرده است.

معرفی کتاب:

«پدریت غاصب: منشاء ستم‌کشی مشترک زنان جهان»

نویسنده کتاب: آزاده آزاد

معرفی از: گلنسا رازی

یکی از مسائلی که مکرراً در برخورد بخشی از چپ ایران با مسائل زنان و منشاء تاریخی نابرابری زنان در جوامع بشری مشاهده می‌شود، این تصور نادرست است که نابرابری حقوق اجتماعی زنان با مردان مختص جوامع سرمایه‌داریست و اینکه این معضل با الغاء مالکیت خصوصی، در یک جامعه بی طبقه سوسیالیستی خود به خود حل می‌شود. ریشه چنین برداشتی عمدتاً متکی بر نظریاتی است که انگلس در کتاب «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» مطرح کرده است.

بی‌شک کتاب «منشاء خانواده»، انگلس از این ارزش تاریخی برخوردار است که در این کتاب برای اولین بار مسئله زن به طور علمی و سیستماتیک مورد بررسی قرار گرفت و وجود ریشه‌های تاریخی نابرابری زنان در جوامع بشری به رسمیت شناخته شد. به عبارت دیگر، انگلس نابرابریهای موجود را صرفاً ناشی از اختلافات بیولوژیک ندانست، و به توضیح ریشه‌های تاریخی آن در طول تحول جوامع بشری پرداخت و بدین ترتیب بحث در این زمینه را باز کرد. لیکن اشکال عمده‌ای که در بررسی مارکسیستی انگلس وجود دارد آنست که وی همه مسائل اجتماعی را در چارچوب باریک روابط اقتصادی تجزیه و تحلیل کرد و به عوامل مهم دیگری چون نقش زن در فعالیت تولید و بازتولید مثلی بهائی نداد.

آزاده آزاد، کتاب «پدریت غاصب ...» را به مناسبت صدمین سالگرد انتشار کتاب «منشاء خانواده ...» انگلس نوشت. این کتاب در واقع نتیجه تحقیقات وسیع و با ارزش نویسنده در مورد منشاء تاریخی موقعیت نابرابر زنان و مردان است. در دو بخش اول کتاب، نویسنده نخست طی برخوردی انتقادی به کتاب منشاء خانواده انگلس، به نارساییها، اشتباهات تاریخی و مردم‌شناسی و استدلال‌های غیرعلمی مندرج در کتاب

منشاء خانواده می پردازد. آزاده آزاد، با نگرشی مبتنی بر مطالعات علمی مردم شناسی و باستانشناسی، به کاستیهای موجود در نگرش مارکسیستی نسبت به موقعیت زن پرداخته و با تأکید بر اهمیت نقش تولید مثلی زن که در نگرش مارکسیستی نادیده گرفته شده بود، تزی متفاوت نسبت به منشاء تاریخی ستم کشی زنان ارائه می کند. انگلس در کتاب منشاء خانواده، (که عمدتاً مبتنی بر نظریات مندرج در کتاب جامعه باستان، نوشته باستانشناس معروف هنری مورگان است) تنزل مقام زن در روابط اجتماعی را به مرحله ای نسبت می دهد که مردان مالکیت خصوصی و مسائل تولید را به غصب به دست گرفتند و

در این مرحله، ستم کشی و روابط و کارها، ستم کشی به دست زن و بزرگان، ملکی تحتقیامت نمود به شواهدی اشاره می کند که حاکی از وجود تباری در دوران اولیه تاریخ بشر است. لیکن این جوامع در طول تاریخ جای مع پدرتباری دادند. انگلس در توضیح علل وجودی جوامع مادرتباری آن را ازدواجهای گروهی و عدم امکان تشخیص پدریت بیولوژیک می داند. به زن آن جایی که در مورد نسبت فرزند به پدر تردید وجود داشته ولی در مورد مادر شکمی نبوده، بنابراین نسب از راه مادر برده می شد و در نتیجه جوامع داشته است. بدین ترتیب، به ضم انگلس مردان از آغاز تاریخ بشر به نقش پر آگاه بودند لیکن نحوه زندگی اجتماعی جوامع بشری در آن دوران، به جوامع مادرتباری را امکان پذیر ساخته است. حال آنکه مطالعات بعدی، نشان می دهد که در تمام طول عصر سنگ، بشر از رابطه بین آمیزش جنسی و تولید مثل استفاده کرد. در این رابطه آزاده آزاد، به اشتباهات متعدد انگلس در بررسی گذار از جامعه بی طبقه به جامعه ای که مردان مالکیت خصوصی و مسائل تولید را به دست می دهد و به اهمیت تاریخی مرحله آگاهی بشر به رابطه آمیزش جنسی و تولید می پردازد.

آزاده آزاد معتقد است که «منشاء ستم کشی زنان را نه در قلمرو تولید معاش، بلکه در قلمرو خصوصی تولید افراد بشر و تولید مواد و خدمات لازم از تولید انرژی مصرف شده انسانها باید جستجو کرد». به عبارت دیگری، ستم کشی زن در دو نوع دیگر از تولید می کند؛ یکی تولید مثل (حمل و زایمان) و دیگری (بچه داری، آشپزی و غیره). ارتباط عملی میان تولید مثل و

تولید معاش می شود که در جوامع مابعد عصر سنگ، این گونه کارها مورد توجه حاکم نبود و عمدتاً بر مبنای تقسیم جنسی کار به زنان اختصاص داده شد و تحت استیلای شوهر بر زنان انجام گرفت.

در این کتاب، انگلس به ستم کشی و بزرگان، ملکی تحتقیامت نمود به شواهدی اشاره می کند که حاکی از وجود تباری در دوران اولیه تاریخ بشر است. لیکن این جوامع مادرتباری دادند. انگلس در توضیح علل وجودی جوامع مادرتباری آن را ازدواجهای گروهی و عدم امکان تشخیص پدریت بیولوژیک می داند. به زن آن جایی که در مورد نسبت فرزند به پدر تردید وجود داشته ولی در مورد مادر شکمی نبوده، بنابراین نسب از راه مادر برده می شد و در نتیجه جوامع داشته است. بدین ترتیب، به ضم انگلس مردان از آغاز تاریخ بشر به نقش پر آگاه بودند لیکن نحوه زندگی اجتماعی جوامع بشری در آن دوران، به جوامع مادرتباری را امکان پذیر ساخته است. حال آنکه مطالعات بعدی، نشان می دهد که در تمام طول عصر سنگ، بشر از رابطه بین آمیزش جنسی و تولید مثل استفاده کرد. در این رابطه آزاده آزاد، به اشتباهات متعدد انگلس در بررسی گذار از جامعه بی طبقه به جامعه ای که مردان مالکیت خصوصی و مسائل تولید را به دست می دهد و به اهمیت تاریخی مرحله آگاهی بشر به رابطه آمیزش جنسی و تولید می پردازد.

آزاده آزاد معتقد است که «منشاء ستم کشی زنان را نه در قلمرو تولید معاش، بلکه در قلمرو خصوصی تولید افراد بشر و تولید مواد و خدمات لازم از تولید انرژی مصرف شده انسانها باید جستجو کرد». به عبارت دیگری، ستم کشی زن در دو نوع دیگر از تولید می کند؛ یکی تولید مثل (حمل و زایمان) و دیگری (بچه داری، آشپزی و غیره). ارتباط عملی میان تولید مثل و تولید معاش می شود که در جوامع مابعد عصر سنگ، این گونه کارها مورد توجه حاکم نبود و عمدتاً بر مبنای تقسیم جنسی کار به زنان اختصاص داده شد و تحت استیلای شوهر بر زنان انجام گرفت.

بدین ترتیب آزاده آزاد تداوم و پیشرفت زندگی اجتماعی را متکی بر دو زیربنای تولیدی و تولید مثلی می داند. وی معتقد است که زیربنای تولید مثل بشر، زیربنایی مادی است که به طور دیالکتیکی بنا شده و به طور تاریخی تغییر می کند و تا کنون در سه لحظه تاریخی دگردیسی یافته است. دگردیسی اول به هنگام بشر شدن اجداد میمونی بشر نمایان رخ داده است. در این مرحله کشف مادی رابطه مادر با فرزند، موجب دگردیسی غریزه حیوانی مادری به آگاهی مادری گردیده، به دنبال خود آگاهی به کار تولید مثل اجتماعی زن و روابط اجتماعی تولید مثلی را فراهم آورده، نهایتاً منجر به شکل گیری جوامع زن محوری گردیده است. دومین دگردیسی در پایان عصر سنگ صورت گرفته، همراه با کشف پایه بیولوژیک پدریت و ارتباط میان جماع و حاملگی بود. این کشف در واقع پایه مادی غصب مردانه فرزندان و غصب مردانه بدن زنان و کارهای تولید مثلی و تولید خانگی آنان و نیز غصب همه فعالیت‌های اقتصادی اجتماعی و فرهنگی اساسی جامعه بوده است. سومین دگردیسی، در عصر صنعتی اخیر پدید آمد، یعنی زمانی که رشد تکنولوژی، امکانات جدیدی برای پیش گیری از حاملگی و تولید مثل مصنوعی را فراهم آورد. این دگردیسی پایه مادی آزادی مادر بودن را فراهم آورد.

در بخش‌های دیگر کتاب، آزاده آزاد به تفصیل به توضیح نقش زن در مراحل گوناگون جوامع بشری پرداخته و تغییراتی را که در این زمینه صورت گرفته با اتکاء به منابع علمی از زمان زن محوری عصر سنگ گرفته تا کشف پدریت بیولوژیک، جامعه مادر تباری و سرانجام آفرینش پدر تباری و پدر سالاری با دقت مورد بررسی قرار میدهد.

لازم به تذکر است که انگلس کتاب منشاء خانواده را در سال ۱۸۸۴ نوشت و بدیهی است که بسیاری از اطلاعات مربوط به مردم شناسی و انسان شناسی دوران مختلف تاریخ بشر، در آن زمان در دسترس نبوده است. لیکن این نکته نیز نباید نادیده گرفته شود که تحلیلی که انگلس در کتاب منشاء خانواده ارائه داده، عمدتاً تحلیلی اقتصادی است که سعی دارد همه مسائل را در چارچوب جوامع طبقاتی و مالکیت خصوصی و مسائل تولید توضیح دهد. حال آنکه، امروزه اهمیت نقش زنان در فعالیت تولید و باز تولید مثلی، به مقدار قابل ملاحظه‌ای از نظر تئوریک باز شده و مورد بحث قرار گرفته است. به علاوه، بررسی‌های اقتصادی به گونه‌ای بسط یافته که امکان ارزیابی اقتصادی این گونه فعالیتها را می دهد. به عنوان نمونه رجوع شود به نوشته‌های **Folbre (1986), Guger, (1973), Backer (1981)** و غیره.

متأسفانه برخی از نیروهای چپ ایران هم چنان از برخوردی انتقادی به کتاب منشاء

خانواده، سرباز می زنند و هم چنان کورکورانه آن را مبنای هر گونه تجزیه و تحلیل منشاء ستم کشی زن قرار می دهند. در حالیکه هرگونه تلاشی برای شناختی عمیق تر از ریشه های ستم کشی زن باید توأم با آمادگی پذیرش اشتباهات مندرج در برخی فرضیه های مارکسیستی در مورد مسائل زنان و نقش آنان در جوامع مختلف باشد. از جمله آمادگی رد این تصور باطل که نابرابری اجتماعی زنان و مردان صرفاً خاص جوامع سرمایه داری است و اینکه این مسئله با الغاء مالکیت خصوصی و وسائل تولید در جامعه سوسیالیستی خود به خود حل نمی شود. در این رابطه، پدریت غاصب، اثر با ارزشی است که نه تنها با دقت و به تفصیل به اشتباهات مندرج در کتاب منشاء خانواده می پردازد، بلکه ارزیابی جالب و قابل توجهی از منشاء تاریخی ستمکشی زن بدست میدهد. تنها نکته قابل انتقاد در این کتاب آنست که آزاده آزاد کتاب منشاء خانواده را از متن زمان خود خارج می کند و بهایی به ارزش تاریخی این کتاب به عنوان یکی از اولین آثاری که به بررسی علمی ریشه های اجتماعی نابرابری زن پرداخته نمی دهد. زیرا علی رغم همه انتقادات وارد بر منشاء خانواده، این نکته را نیز نباید فراموش کرد که این کتاب نقطه آغازی بود برای بسیاری بحثها و تحقیقات بعدی در مورد مسئله زنان. باید یادآور شد که یکی از دستاوردهای ادبیات فمینیستی این است که ضمن انتقاد از کارهای دیگر تحقیقی و نشان دادن کمبودهای آنها، ارزش آن آثار را نیز برمی شمارند و این دستاورد با ارزشی است که می باید در حفظ آن کوشید. نکته منفی دیگر این است که متأسفانه کتاب به زبان غیر سلیسی نوشته شده و در مراحل خواننده وادار به دوباره و سه باره خوانی یک مطلب می شود. لیکن این را نیز باید یادآور شد که این امر تا حدود زیادی ناشی از محدودیت بحث در این زمینه است (به خصوص در ادبیات فارسی)، و حتی در زبانهای دیگر نیز مشاهده می شود که آثاری از این قبیل به صورتی پیچیده و غیر سلیس نوشته شده اند. به این دلیل به خواننده توصیه می شود که اجازه ندهد زبان غیر سلیس کتاب او را از ادامه خواندن کتاب باز دارد.

۱ - Folbre, Nancy (1986), "Cleaning House" Journal of Development Economics No. 22

فعالیتهای خانگی معادل Economic Activity و فعالیتهای تولید مثلی معادل

Reproductive activity از نظر انگلس و دیگران گرفته شده اند.

۲ - Guger W. (1973)

"Household Work: can we add it to GNP" Journal of economics Oct.

۳ - Backer, J.S. (1981)

A treatise of the Family Harward University Press.

"Human capital & distribution of income an analytical approach".
Lectures given at University of Michigan.

پدریت غاصب: منشأ ستمکشی مشترک زنان جهان^۱

یکی از دهها سئوالی که در دههٔ اخیر توجه جنبش زنان را دوباره به خود جلب کرده است مسئله منشأ اجتماعی - تاریخی ستمکشی مشترک و ویژهٔ ما و استیلای مردان است.^۲ بنا بر ترمارکسیستی، بدان گونه که در کتاب منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت (انگلس، ۱۸۸۴) تشریح شده است، نقش تعیین کننده در تنزل مقام زنان را افتادن مالکیت خصوصی وسایل تولید به دست مردان ایفا کرد. نارسایی این ترمینهٔ بحثها و نوشته های بسیاری را فراهم آورده است، چرا که این تروشن نمی کند به چه ترتیب کنترل اقتصاد و به ویژه کنترل محصولات کار مشترک، که در متن جامعه بی طبقه و زن - محوری عصر سنگ در دست زنان بود، به چنگ مردان افتاد؟^۳ این فرضیه مکانیسم و جریانهایی را که در پشت روند تاریخی غصب انحصاراً مردانهٔ محصولات اضافی وجود داشت نشان نمی دهد. دیگر آنکه، با در نظر گرفتن این مطلب که عدهٔ اندکی از مردان جهان تملک خصوصی وسایل تولید را داشته اند و دارند، این فرضیه نمی تواند روشن کند که چرا سلطه بر زنان و بهره کشی از آنان در بین همهٔ مردان عمومیت داشته است و دارد. و یا آنکه به چه جهت در برخی جوامع بی طبقهٔ معاصر، نظیر برخی قبایل استرالیایی، تجاوز به زنان یک «ورزش مردانه» تلقی می شود، حال آنکه در برخی دیگر از جماعات مشابه، مانند برخی قبایل آفریقا، چنین رسمی ناشناخته است (رجوع شود به منبع ۸). همچنین با آنکه انگلس از «شکست جهانی - تاریخی جنس مؤنث» منحصرأ در رابطه با تغییر نظام مادرتباری به پدرتباری سخن می گوید، لیکن از لحاظ ترتیب زمانی از دست رفتن «قدرت» اقتصادی زن را پیش از این دگرپرسی قرار می دهد. به دیگر سخن، هنگامی که شبان «غره از ثروتش»، به قول انگلس، «خود را به مقام اول رساند و زن را به مقام دوم عقب راند»، مسئله میراث از طریق تبار مردانه هنوز مطرح نشده بود (منبع ۳، ص ۱۴۸). پس انگیزهٔ شبان برای راندن زن به مقام دوم چه بود؟ چرا شبان زنان هم تیره اش را در ثروت و در حق مالکیت احشامش شریک نکرد؟

به نظر انگلس، علت دیگر ستمکشی زنان، که در پی پیدایش مالکیت خصوصی پدیدار شد، تغییر خدمات و کارهای خانگی عمومی - که به عهده و تحت اداره زنان بود - به خدمات و کارهای خانگی خصوصی است.^۴ این تغییر مستلزم کنار رفتن زنان از تولید اجتماعی بود (انگلس، ص ۱۴۸). حال آنکه، برخلاف نظری، اولاً در اقتصاد اشتراکی عصر سنگ کارهای خانگی عمومی تمامی فعالیتهای تولیدی زنان را تشکیل نمی داده است. در اکثر جوامع بی کتابت معاصر، زنان علاوه بر کارهای به اصطلاح خانگی به تدارک بخش بسیار عمده ای از (و گاهی تمامی) آذوقه از راه گردآوری و برخی از راه کشاورزی با کج بیل نیز می پردازند. در اکثر جوامعی که از راه شکار و گردآوری آذوقه امرار معاش می کنند زنان ۶۰ تا ۸۰ درصد ارزاق روزانه را فراهم می کنند (منبع ۱۲، ص ۱۷۳)، و تقریباً در تمامی جوامعی که منبع اصلی معیشتشان کشاورزی با کج بیل است زنان نقش عمده ای دارند (منبع ۱۴، ص ۱۰۸ - ۱۰۷). ثانیاً در جوامع مرد سالاری و پدر سالاری دوره های بعد نیز زنان ضرورتاً از تولید اجتماعی کنار نرفته اند، اکثریت عظیم آنان نیمی از نیروی بردگی و دهقانی را تشکیل می داده اند که به سود استثمارگران تولید ثروت می کرده اند. برکناری زنان از تولید اجتماعی تنها در مورد اقلیتی از آنان، یعنی زنان شهری طبقات حاکم و متوسط، صدق می کند. پس تعبیر کارهای خانگی عمومی به خدمات خصوصی به معنای کنار رفتن زنان از تولید اجتماعی نبوده است.

بهبود نسبی شرایط زیستی در اواخر دوره نوسنگی رشد جمعیت و افزایش نیازمندیهای زندگی را سبب شد و تا حدودی تشدید فعالیتهای اقتصادی و پژوهش فعالیتهای معیشتی نوین را لازم آورد. در نظریه انگلس روشن نیست که چرا به یکباره این مردان بودند - و نه زنان و مردان با هم - که ابتکارچنین کاوشهایی را به دست گرفته، شروع به فعالیتهای اقتصادی تازه کردند، بدون آنکه به زنان اجازه دخالتی بدهند. به عبارت دیگر، در تمام دوران سنگ که صدها هزار سال به طول کشید، مردان تنها به کارهایی مانند شکار و زرد خورد و تکمیل فنون مربوط به آن مشغول بودند، حال آنکه زنان به کشفیات و اختراعات مهمی چون کشاورزی با کج بیل، سفالگری، نساجی و غیره می پرداختند، ولی ناگهان پس از این دوره، این مردان، و بدون شرکت زنان، بودند که ابتکار این گونه فعالیتهای را به دست گرفتند و این انحصار به آنان اجازه داد که از عصر مس (۴۰۰۰ الی ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد) تا به امروز حاکم و صاحب اختیار قلمرو تولید اجتماعی بشوند. تنها توضیحی که می توان از لابلای نوشته انگلس در آورد این است که این تغییر کاملاً خود به خودی و بدون هیچ گونه دلیلی و بزه و یا قصدی آگاهانه رخ داد.

از سوی دیگر، برای آنکه مالکیت خصوصی به دست اقلیتی از مردان بیفتد، چندین

دهه، و یا شاید چندین قرن، کار دسته جمعی همه مردان در شعب تازه فعالیت‌های اقتصادی، مانند دامداری و کشاورزی با گاو آهن، لازم بود تا محصول اضافی قابل ملاحظه و قابل انباشتی حاصل آید. بنابراین لازم بود که کنترل اقتصاد و مسئولیت تأمین معاش و نیازمندیهای اجتماعی قبل از پیدایش مالکیت خصوصی وسایل تولید از دست زنان به دست مردان منتقل شده باشد. در این صورت انگیزه این انتقال چه بود؟

و بالاخره، با آنکه تلاش‌های تازه مردان منبع محصول اضافی قابل مبادله و انباشت شد، و علی‌رغم آنکه مالکیت خصوصی در نزد مردان پدید آمد، برخلاف نظریه انگلس، نه تنها مالکیت خصوصی مردانه، بلکه هیچ عامل اقتصادی دیگری نیز، نمی‌توانست باعث شود که مرد «زن را به مقام دوم عقب راند»: مالکیت خصوصی مردانه نه به معنای برقراری یک رابطه تولیدی استثماری بین زن و مرد بود و نه به معنای استفاده از زن به عنوان «ابزاری صرف برای تولید فرزندان» به منظور انتقال ثروت اموال به پسران مشروع؛ چرا که در این لحظه تاریخی، و تا مدت‌های مدید پس از پیدایش مالکیت خصوصی و طبقات، شیوه توالی و میراث معمول هنوز شیوه مادر تباری بود.

از زمان چاپ کتاب «منشأ خانواده» تا کنون، بویژه در دو دهه اخیر، مارکسیست‌های متعددی از قبیل جولیت میچل (منبع ۲۸) و اولین رید (منبع ۱۴) کتابهایی در نقد این اثر انگلس نوشته‌اند، ولی همگی در تحلیل نهایی فرضیه اسامی کتاب فوق و کل مکتب مارکسیسم سنتی را که «مالکیت خصوصی و مسائل تولید منشأ ستمکشی زنان است» قبول کرده‌اند، تنها مارکسیست - فمینیست‌هایی نظیر مری او براین (منبع ۱۳) و لیندا گوردن (منبع ۲۹) و فمینیست‌های رادیکالی مانند ادرین ریچ (منبع ۳۰)، فرانسواژدوبون (منبع ۲۱) و شولامیت فایرستون (منبع ۳۱) هستند که با پیش آوردن مفاهیمی چون روابط تولید مثل و آزادی تولید مثل سعی در پاسخ دادن به مسئله خاستگاه ستمکشی و زیر دست بودن زنان کرده‌اند.

به نظر من نیز می‌بایستی منشأ ستمکشی زنان را نه در قلمرو تولید اجتماعی وسایل معاش، بلکه در قلمرو خصوصی تولید افراد بشر و تولید مواد و خدمات لازم برای پرورش و بازتولید انرژی مصرف شده آنان جستجو کرد. ناتوانی مارکسیسم از درک منشأ ستمکشی زنان از این امر ناشی می‌شود که در این نظریه تنها یک نوع تولید، تولید اجتماعی (تولید ثروت برای مبادله به نفع خود و یا به نفع طبقات حاکم)، تولیدی که عمده‌تأ، ولی نه منحصرأ، توسط مردان و تحت کنترل آنان صورت می‌گیرد، به مثابه یکی از مفاهیم اساسی ماتریالیسم تاریخی در نظر گرفته می‌شود. در این تئوری نقش و اهمیت اجتماعی - تاریخی دو نوع دیگر از تولید کاملاً نادیده گرفته شده است: یکی تولید مثل

(حمل و زایمان) و دیگری تولید خانگی (بچه داری، آشپزی، ظرفشویی، رفت و روب، شوهرداری، و غیره)، یعنی تولیدهایی که منحصرأ و یا عمدتاً توسط زنان (هر چند که تحت کنترل مردان) صورت می گیرد. در جوامع مابعد عصر سنگ، ارتباط عملی میان تولید مثل و تولید خانگی از آنجا ناشی می شود که این کارها مستقیماً توسط طبقات حاکم (برده داران، فئودالها، سرمایه داران، و بورکراتهای دول سوسیالیستی) هدایت و نظارت نشده، بر مبنای تقسیم جنسی کار به زنان اختصاص داده شده، در چارچوب خانواده و تحت رابطه استیلای شوهر بر زن، انجام می گیرد. بر این مبنای باید از روند واحدی، روند تولید مثل - تولید خانگی، صحبت کرد، به مثابه یک مقوله تحلیلی متمایز از روند تولید اجتماعی. ضعف مارکسیسم ناشی از اهمال بنیانگذاران این مکتب در پرداختن به روند تولید مثل است.

در فلسفه مارکسیستی، موجود بشر هرگز به دنیا نمی آید. عمل بچه زاییدن قدرت ساختن یک دنیای اجتماعی - تاریخی را نداشته، برعکس، کاری حیوانی، بی بیان و بیرون از هر نوع رابطه اجتماعی و تحول تاریخی باقی می ماند. عمل بچه زاییدن کار به شمار نرفته، در نتیجه، مفهوم آگاهی تولید مثلی، به مثابه یکی از موجبات اساسی آگاهی بشری، در نظر گرفته نمی شود.

اهمال مکتب مارکسیسم در این زمینه باعث شده است که مفهوم کار به مثابه واسطه میان دنیای طبیعی و اجتماعی به کار تولید مثلی زنان اطلاق نشود، مبارزه زن و مرد در چارچوب مبارزه طبقاتی قرار داده شود و بنیان مادی آن، که چیزی جز غصب مردانه کار تولید مثلی زن و محصولات این کار (یعنی فرزندان) نیست، پوشیده بماند.

با آنکه کار تولیدی و کار تولید مثلی از جهت اختلاف جنسی، از نظر اراده و آزادی، و نهایتاً از لحاظ محصول و ارزش محصول باهم متفاوتند، لیکن چند خصوصیت مهم مشترک دارند. هر دو فعالیت‌هایی هستند که به مثابه واسطه میان طبیعت و اجتماع بشری به کار می آیند، واسطه تضادهای میان روندهای تولیدی و تولید مثلی هستند، اجزای ترکیب کننده ضروری این دو روند را تشکیل می دهند، از آنجا که از ضرورت ناشی می شوند به پیدایش دیاکلیتکی آگاهی کمک می کنند، و همچنین ارزشهایی ایجاد کرده، نیازهای نوینی می آفرینند. ارزشها و نیازهای خلق شده معیناً قابل قیاس باهم نیست. کار تولیدی، در شکل مجرد آن، ارزشها و نیازهایی برای تولید کننده خلق می کند. کار تولید مثلی، در تمام اشکال آن، چه مجرد و چه ملموس، بشر دیگری خلق می کند که نیازهایی خواهد داشت. و بالاخره، تولید در سیر پیشرفت تاریخی اش، از نظر اجتماعی کاری می شود ضروری. حال آنکه تولید مثل از آغاز و ضرورتاً کاری است اجتماعی. تفاوت‌های

موجود میان کار تولیدی و کار تولید مثلی را می توان با تشابه و تفاوت آنان با کار آرشیوتکت و کار زنبور عسل روشن کرد (منبع ۱۱، ص ۱۳۹). کار تولید مثلی زن تلفیقی است از کارکرد آرشیوتکت و کارکرد زنبور عسل. بدین معنا که زنی که می زاید از یک سو همانند آرشیوتکت از آنچه می کند آگاه است، ولی از سوی دیگر همانند زنبور عسل، قادر به جلوگیری از آن نیست. آفرینش یک دنیای تازه، دنیا و آگاهی زن را تغییر می دهد (منبع ۱۳، ص ۱۱۵). در آگاهی زنی که درگیر کار تولید مثلی است، همانند یک آرشیوتکت، افسونگر تخیل دست به کار است. توصیف کودک که زن به دنیا خواهد آورد، جنسیتش، درجه فراستش، زیبایی یا زشتی اش، مخارج تغذیه اش — همه اینها در تخیل زن حامله موج می زند. معیناً، برخلاف یک آرشیوتکت، زن نمی تواند تخیلش را در شکل ویژه کار تولید مثلی اش تحقق بخشد، اگر چه این زن، برخلاف زنبور عسل، می داند که محصول کارش، مانند خودش، آگاهی تاریخی خواهد داشت. آگاهی مادری، وحدت آگاهی و کار غیر ارادی است، وحدتی که با وحدت مغز وید، که کار تولیدی را خلاق می کند و افزایش و تنوع محصولات را ممکن می کند، نسبتاً تفاوت دارد، ولی کار مادری شبیه ای برای زن باقی نمی گذارد که بچه ای که به دنیا آورده، فرزند اوست. این کار تصدیقی است بر شرکت او در تداوم بیولوژیک نوع بشر.

مسئله نمی توان این واقعیت را نفی کرد که بشر خود را با کار تولیدی می سازد. ولی بشر خود را با کار حمل و زایمان، یعنی با کار تولید مثلی زن نیز «می سازد». نتیجه نادیده گرفتن کار تولید مثلی زن نفی وجود تداوم بیولوژیک یا ژنتیک، که به معنایی بنیان مادی تاریخ بشریت است، بوده، تداوم تولیدی را تنها پایه تداوم تاریخی بشر می شناسد. در چشم انداز مارکسیستی، بشر با اجدادش، نه از راه بیولوژی، بلکه تنها از راه وراثت ابزار این اجداد پیوند دارد؛ افراد زنده نمی توانند ادامه دهنده مردگان، ادامه دهنده کار تولیدی اجداد، شناخته شوند، زیرا که قدرت کار تولیدی زندگان تنها و تنها در ابزاری که ساخته اند جای دارد و هرگز در وجود شخصشان متجسم نیست. از نظر مارکس و انگلس این واقعیت که افراد زنده حاوی قدرت کار تولید مثلی هستند کوچکترین ارزشی ندارد و روشن نیست بعد بشری حضال و تاریخ اشیاء ساخته شده چگونه آشکار می شده باشد.

قدرت کار تولید مثلی متجسم در افراد زنده و قدرت کار تولیدی متجسم در وسایل تولید، و یا به عبارت دیگر بر تداوم تولید مثلی و تداوم تولیدی، استوار است.

روند تولید مثلی، روندی تاریخی، مادی، و دیالکتیکی است. الگوی اجتماعی - تاریخی مارکسیستی را باید چنان تغییر داد که بتواند دوزیر بنای مادی متفاوت تداوم و پیشرفت زندگی اجتماعی را، یعنی زیر بنای تولیدی و زیر بنای تولید مثلی را، توضیح دهد. بنابراین الگوی فمینیستی الگوی مارکسیستی را بر «دوپایه اش» نشانده، تکمیل می کند. بر پایه چه اصولی می توان روابط اجتماعی تولید مثلی را به مثابه روابط تاریخی، دیالکتیکی و مادی مفهوم بخشید، یعنی که زیر بنای مادی آن خود روند بیولوژیک تولید مثلی باشد؟ این اصول به قرار زیر است:

الف: زیر بنای تولید مثل بشری مادی است، به طور دیالکتیکی بنا شده، به طور تاریخی تغییر می کند. این روند تا کنون در سه لحظه تاریخی دگردیسی یافته است. اولین دگردیسی، که به احتمال قوی در مرحله بشر شدن اجداد میمونی بشر نمایان رخ داده است، کشف پیوند مادی مادر با فرزند بوده است. این کشف پایه مادی دگردیسی غریزه حیوانی مادری به آگاهی مادری، به کار تولید مثلی اجتماعی زن، و به روابط اجتماعی تولید مثلی زن - محوری را فراهم آورد. بعداً خواهیم دید که این دگردیسی نه تنها پیدایش کار تولیدی و روابط اجتماعی تولیدی را ممکن کرد، بلکه تعیین کننده ماهیت زن - محوری اولین جوامع بشری نیز بوده است. دومین دگردیسی، که در پایان عصر سنگ پدید آمد، کشف پایه بیولوژیک پدریت (یعنی کشف ارتباط میان جماع و حاملگی) و کشف امر جدایی اسپرم مرد در عمل جماع (یعنی جدایی مرد از روند تولید مثلی) بود. این کشف پایه مادی غصب مردانه فرزندان (یعنی به وجود آوردن پدریت اجتماعی و خانواده) را فراهم آورد. این غصب مستلزم غصب مردانه بدن زنان و کارهای تولید مثلی و تولید خانگی آنان و نیز غصب همه فعالیت‌های اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی اساسی جامعه بوده است (منبع ۱۳، صفحه ۱۱۵). این دگردیسی است که ستمکشی مشترک و ویژه زنان و برتری اجتماعی مردان را تبیین می کند. سومین دگردیسی، که در عصر صنعتی اخیر پدید آمد و در عصر مابعد صنعتی کنونی سریعاً تکامل یافته است، رشد تکنولوژی کنترل بر حاملگی و تولید مثل مصنوعی است. این دگردیسی پایه مادی آزادی مادر بودن و کار تولید مثلی را از نوع پدر بودن اجتماعی و اسارت جنس مذکر فراهم آورده است.

ب: اصل دوم تئوری فمینیستی آن است که کشف پیوند مادی مادر - فرزند، کشف رابطه بیولوژیک پدری و رشد تکنولوژی کنترل بر حاملگی و تولید مثل مصنوعی همراه با

آگاهی بشری از تولید مثل بشری از هم جدا ناپذیر است.

در لحظات تکاملی پیش از پیدایش افراد بشر، تنها میمونهای بشر نمای ماده غریزه اجتماعی (غریزه مادری) داشتند، به همراه بچه ها هسته دایمی گله میمونها را تشکیل می دادند، با هم همکاری می کردند و از این راه نیازهای خود و بچه های خود را تأمین می کردند. حال آنکه میمونهای بشر نمای نر، به علت فقدان غریزه مادری، به علت جنسیت پرخاشگر و رقابتها و نزاعهای سماجت آمیزشان بر سر خوراک، کاملاً ضد اجتماعی رفتار می کردند (منبع ۱۴، ص ۵۴ - ۴۴). در دوره آبری تکامل بشری (منبع ۵، ص ۶۴۵-۶۴۲ و منبع ۱۲)، یعنی در طول ۱۲ میلیون سال دوره پلیوسن که طی آن جنگهای آفریقا خشک شد و خوراک و مکان قابل زیست برای میمونهای بشر نما نایاب شد، تنها آن دسته که نزدیک ساحل زندگی می کردند، باقی ماندند. به هنگام حمله حیوانات وحشی یا تشدید گرمای سوزان، ماده ها تا کمر یا گردن وارد آب شده، در آب روی دو پا ایستاده، بچه ها را در هوا نگه می داشتند. نرها نیز با وجود آنکه نیشهای بزرگی برای زد و خورد با حیوانات درنده داشتند، به پیروی از ماده ها به آب می زدند. ایستاده روی دو پای عقب راه رفتن، از دست دادن موهای بدن، تشکیل چربی زیر پوست، وبه ویژه ناپدید شدن تدریجی فحل یا گرمای دوره ای ماده ها (به دنبال قطع هر نوع ارتباط شامه ای از راه آب) از نتایج این دوازده میلیون سال زندگی آبری است. گرمای دوره ای یا استروس، ماده های انواع بسیاری از حیوانات را تابع نوعی برنامه زمانی هورمونی می کند و مایه بروز نشانه هایی است احتمالاً بویایی به منظور تحریک اشتهای جنسی نرها. زوال این گرمای دوره ای به تدریج این تناوب زمانی جنسی را حذف کرد. ماده ها اکنون در حالی که هنوز یک بچه وابسته یا شیر خواره داشتند ممکن بود دوباره حامله شوند. این امکان جدید باعث افزایش تعداد کودکان و در نتیجه افزایش میزان کار پرورش کودکان شد. در نتیجه، روابط جنسی همه روزه میان زن و مرد به صورت فعالیتی دست و پا گیر و مانعی در برابر کار پرورش کودکان نمودار شد. در چنین شرایطی، به تدریج این آگاهی میان ماده ها به وجود آمد که باید همه فعالیتهای جمع، به ویژه فعالیتهای جنسی که وقت و انرژی شان را می گرفت، تابع و یزگیها و آهنگ روند تولید مثل و پرورش کودکان قرار گیرد. بدین ترتیب آگاهی مادری جانشین غریزه مادری شد. ماده ها از هر نوع رابطه جنسی در دوره حاملگی و در تمام مدت شیر دادن به بچه ها آگاهانه اجتناب می کردند.

ضرورت حمل و نقل یک یا چند بچه به هنگام جمع آوری آذوقه آنان را به ساختن نوعی حمایل یا تور برای حمل و نقل بچه ها و ساختن ظرف برانگیخت. از این پس بقای

اجتماعی نه تنها با کار تولید مثلی زنان بلکه با کار تولیدی آنان نیز ربط پیدا کرد.^۵ طولانی تر شدن دوره وابستگی کودکان اهمیت گردآوری دسته جمعی خوراک توسط زنان را بالا برد، تداوم بیشتری به پیوند مادری - فرزندی داد، روابط اجتماعی را بیش از پیش اشتراکی کرد. نرها و کودکان، بر اساس این تصور که تغذیه یکی از دلایل وجودی ماده های بالغ است، به اینان وابسته شده، حاضر به پیروی از رهنمودهایشان شدند: بدین ترتیب اولین جوانه های روابط تولیدی و تولید مثلی زن - محوری پدید آمد. پا به پای این تکامل پدیده ضد اجتماعی بشر خواری نیز در کنار شکار و تغذیه از حیوانات به وجود آمده، خطری سهمگین برای اجتماع ایجاد کرده بود: زندگی اطفال مورد تهدید قرار داشت. زنان، با آگاهی مادری در حال گسترش خود، مطمئناً به کودکان گروه خود حمله نمی کردند. ولی بشر خواری نرهای فاقد هر نوع آگاهی تولید مثلی خطری بود که می باید کودکان را از آن محفوظ داشت. به احتمال زیاد این زنان، یعنی مادرانی با آگاهی مادری در حال گسترش، بودند که به منظور از میان برداشتن سه مانع زندگی اجتماعی روابط قهرآمیز و روابط جنسی درون گروهی را به صورت تابوهای توتمی مطلقاً ناپذیر در آوردند.^۶ این سه مانع عبارت است از: جنسیت پرخاشجوی نرها، رقابت آنان در پژوهش خوراک، و بشر خواری بی ملاحظه آنان در دوره قحطی. زنان با کنترل اجتماعی جنسیت، پرخاشجویی و بشر خواری، بی خبر از فرجام دراز مدت کار خویش، ابتکار شکلبندی اجتماعات بشری را به عهده گرفته، خویشاوندی توتمی را، که بنیان شکلبندی گروههای مادر تباری شد، ابداع کردند.

خویشاوندی توتمی بر پایه سه قاعده گسترش یافت: ۱- ممنوعیت پیوند جنسی مردان یک گروه مادر تباری با همه زنان آن گروه که خواهران و مادرانشان به شمار می رفتند. ۲- کنترل توزیع آذوقه توسط مادران و جلوگیری از زد و خورد های مردان بر سر دستیابی به خوراک. ۳- ایجاد پنداره و احساس وابستگی متقابل و ارگانیک میان اعضای یک گروه که از اعتقاد آنان به تعلق به یک تبار مادری مشترک ناشی می شد.

وجه مشخصه روند تولید مثلی و یژه عصر سنگ سطح پائین آگاهی بشر از چگونگی این روند بود، یعنی ندانستن پایه بیولوژیک پدریت و تنها دانستن ارتباط مادری - فرزندی از راه تجربه و یا مشاهده حاملگی، زایمان و شیر دادن. در این دوره از تاریخ، ارتباط میان جماع و حاملگی ناشناخته بود، حاملگی به قدرتهای جادویی و خارق العاده زنان نسبت داده می شد. مدارک قدم نگاری بسیاری نشان می دهد که بومیان استرالیا، زلاندنو، جزایر تروبریاند و بورنیو، در دوران اولیه تماسشان با اروپاییان از علل توالد و تناسل بی خبر بودند (منبع ۹، ص ۱۹۴ - ۱۹۳. منبع ۶، جلد دوم، ص ۲۵۰). در جامعه زن محوری عصر

سنگ از آنجا که پدریت اجتماعی وجود خارجی نداشت، محصول کار تولید مثلی هر مادری توسط شوهر (یا شوهرانش) غصب نشده، و از آنجا که شناخت پدر هر فرد اهمیتی نداشت، تعیین مادر بیولوژیک هر کودک نیز ضروری نبود. نهاد خانواده نیز که فقط برای تضمین شناخت پدر فردی مردان به وجود آمده است وجود خارجی نداشت. در چنین جامعه ای، مبتنی بر نظام خویشاوندی مادرتباری، یک کودک چندین زن را به عنوان مادران خود می شناسد. مبنای خویشاوندی، نه پیوندهای بیولوژیک فردی، بلکه روابط اجتماعی است که تمامی جماعت را در بر می گیرد. شناخت انحصاری مادر و ولایت مادری، کنترل نسبی زنان بر جنبه هایی از باروری خویش، برخورداری باروری از خصیصه مقدس و فوق طبیعی، پرورش کودکان توسط مادران و داییه‌ها، رواج نظامهای اقامت مادر مکانی و میراث مادرتباری، و شناخت مجموعه زنان گروه تبار مادری به مثابه مادران یک کودک خصوصیات روابط اجتماعی تولید مثلی زن محوری است. روابط اجتماعی تولیدی زن محوری نیز بر پایه همین خصوصیات شکل گرفت. ویژگیهای این روابط عبارت است از: کنترل وسایل اصلی تولید در دست زنان، کنترل توزیع محصول کار همه اعضای جماعت در دست زنان، و فقدان رابطه استیلا و استثمار میان زن و مرد و وجود تساوی اقتصادی و اجتماعی میان دو گروه جنسی. در آمیختگی روابط تولیدی و تولید مثلی زن محوری به نوبه خود نهادها و پدیده های زیر را به وجود می آورد: گروه تبار مادری به مثابه واحد بنیانی جامعه، شرکت زنان در تصمیم گیریهای اشتراکی تیره و قبیله، سرپرستی و انجام مراسم و مناسک جادویی - مذهبی توسط زنان، فقدان جنگ و وقوع گهگاه زدوخوردهای میان دسته ها به منظور بقا، و رواج مذهب الهه بزرگ خالق عالم.

در اجتماعات بی کتابت، تأمین آذوقه و سایر فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی بر پایه یک تقسیم کار واحد، یعنی تقسیم کار بر مبنای جنسیت، صورت می گیرد. در این نوع تقسیم کار تفاوتی اساسی میان کارهای مردان (شکار ماهیگیری) و کارهای زنان (گردآوری آذوقه، کشاورزی، و تغییر و تبدیل مواد اولیه) وجود دارد: محصول کار مردان، نامطمئن، تصادفی، تغییر پذیر و ثانوی است، حال آنکه کارهای مختص زنان محصول ثابت و نسبتاً مطمئن دارد، در مقوله کارهای ضروری است و بقای روزانه جماعت به آن وابسته است.

کنترل اقتصاد عصر سنگ در دست زنان مترادف با همین تضمین بقای جامعه است. علت این گونه تقسیم کار احتمالاً آن است که تأمین نیازهای کودکان و سالخوردگان به دوش زنان بود، یعنی مرکزیت نقش زنان در روند تولید مثلی به احتمال قوی تعیین کننده

مرکزیت آنان در روند تولیدی این دوره است.

دومین دگرگونی روند تولید مثلی کشف تاریخی پایه بیولوژیک پدریت است. کشف نقش بیولوژیک مرد به بیش از شش هزار سال پیش بر نمی گردد. به احتمال قوی این کشف کارجماعاتی است که با اهلی کردن و نگهداری حیوانات و مشاهده هزاران ساله آنان به نقش بیولوژیک حیوان نر در تولید مثل وقوف یافتند. کشف ارتباط میان جنسیت و تولید مثل در آگاهی فردی و اجتماعی مردان دگرگونی عمیقی به وجود آورد. بر پایه این کشف رغبتی عمیق برای شرکت در تداوم نوع بشر به شکل اجتماعی، یعنی همانند زنان، در مردان نیز پدید آمد. ولی مسئله اساسی این بود که کشف پایه بیولوژیک پدریت در آن واحد به معنای درک شکلی مهم از بیگانگی و جدایی جسمی از روند تولید مثل، جدایی اسپرم مرد در عمل جماع، نیز بود. کودک از لحاظ مادی و جسمانی از مرد جداست؛ هر مردی می تواند پدر او باشد. از آنجا که پدریت بر اساس کاری عینی، نظیر کار تولید مثلی حمل و زایمان، مشخص نمی شود، همواره به عنوان یک پنداره، یک مفهوم احتمالی، مشکوک، تصویری، و آرمانی باقی می ماند. جدایی مرد از روند تولید مثلی و تلاش او برای درگیری اجتماعی در این روند شالوده دیالکتیک پدریت اجتماعی را تشکیل می دهد. این تضاد میان درگیری مرد در روند تولید مثلی و برکناری او از همان روند، به دلیل جدایی اسپرم، از نقطه نظر منافع مردان ایجاب می کرد واسطه ای میان مرد و فرزند به وجود آید. این وساطت همان غصب مردانه فرزند، تأیید حق مالکیت بر فرزند و پنداره پدریت است. ولی این جدایی در عین حال این امکان را فراهم آورد تا در عین تلاش برای تضمین درگیری مردانه در روند تولید مثلی برای آزادی مردانه از این روند نیز کوشش شود. این نظر ممکن است متضاد بنماید. دلیل این تضاد آنست که این تضاد آشکار بر تضاد عمیق تری آرمیده است. روند تازه تولید مثلی برای مردان یک آزادی دوگانه در آن واحد مثبت و منفی به همراه می آورد؛ مردان از کار تولید مثلی آزادند، یعنی عملی در حمل و زایمان کودک انجام نمی دهند، ولی آزادی انتخاب باز شناختن یا نشناختن کودک به عنوان فرزند را دارند. جدایی مرد آزادی او نیز هست؛ اساسی ترین تضادهای تضاد میان ارزش درگیری و ارزش آزادی است. مردان سعی کرده اند راهی بیابند که در میان این تضادهای پیچیده در عین فسخ جدایی شان از روند تولید مثل آزادی شان را نیز حفظ کنند.

قضیه مشکوک و احتمالی پدریت پایه روابط اجتماعی تولید مثلی سابق را دگرگون کرد. هر مردی می تواند هر کودکی را ایجاد کرده باشد. برای اثبات به اصطلاح «حق» یک مرد بر یک کودک مشخص، باید راهی برای اخراج همه پدران احتمالی از این رابطه

پیدا کرد. شیوه های ممکن حل قضیه پدریت از این قرارند:

- ۱- روابط اعتمادآمیز میان زنان و مردان.
- ۲- روابط اعتمادآمیز میان مردان.
- ۳- محدودیت دسترسی جسمی به زنان.

۴- تعیین پدریت از طریق غیر بیولوژیک، مثلاً از راه ارتباط آن با نقش اجتماعی

شوهر.

از نظر تاریخی همه این شیوه ها را می توان در روابط تولید مثلی یافت. معیّن، دو عامل در مقابل راه حل اول سد می شود: یکی نیروی انگیزه جنسی است. اعتماد و میل جنسی با یکدیگر سازگار نیستند و دلیلی وجود ندارد که با آن بتوان از پنداره تک همسری بودن «طبیعی» بشر، چه زن و چه مرد، دفاع کرد. عامل دوم آن است که رابطه زن و مرد در چارچوب روابط تولید مثلی رابطه ای است میان افراد آزاد و غیر آزاد، رابطه ای است میان مردان رها از کار و زنان کارکن. حال آنکه در مورد سه راه حل دیگر رابطه بین مردان رابطه میان کسانی است که مجبور به آزاد بودن هستند، تبانی و برادری غاصبین آزاد است. نیاز به نهادی کردن غصب مردانه فرزندان، نیاز به محدود کردن دسترسی به زنان، مردان را، هر چند به اکراه، وادار به همکاری می کند. زن فردی در برابر قدرتهای متحد مردان و برادری همه طبقاتی و جهانشمول آنان قرار دارد.

شکل اجتماعی تعمیم یافته ای که پاسخگوی این پیچیدگیها و التزامها است جدایی زندگی عمومی از زندگی خصوصی است. زندگی خصوصی یا خانواده قلمروی لحظه غصب پدرانه است، زندگی عمومی یا اقتصاد تولیدی و سیاست طبقاتی قلمروی همکاری مردانه. در خانواده غصب پدرانه فرزندان در آن واحد هم به معنای غصب بدن و نیروی کار تولید مثلی زن است و هم به معنای غصب نیروی کار تولید خانگی، یعنی کارخانه داری، شوهرداری و بیچه داری که به منظور بازتولید روزانه انرژی بشری مصرف شده و بزرگ کردن کودکان انجام می گیرد. جدایی زندگی عمومی از زندگی خصوصی اسارت و حبس زنان را در قلمروی خصوصی به دنبال آورده، همبستگی و همدردی میان زنان را محدود می کند.

اشکال اجتماعی که از پیچیدگی های شرکت اجتماعی مردان در روند تولید مثلی ظهور میکنند تحت سلطه اصل قدرت نیز قرار دارد. بنای عظیم ستمگرانه ای از قوانین و عادات و توجهات ایدئولوژیک توسط برادری مردان بمنظور تأیید و حمایت از قدرت خود برپا میگردد، بنائی که باید فعالانه نگهداری شود. دیگر آنکه گسیختگی آگاهی تولید مثلی مردان از زمان، آنان را بروشنی مجبور به آفرینش اصول تداوم جایگزینی می کند؛

اصولی که تحت کنترل مردان در قلمروهای عمومی و خصوصی عمل میکند. مسئله تداوم در زمان جستجوی یکنوع دگرپرسی است که بر دیرش زندگی فردی فائق آمده و بنحوی اجازه تجربه حیات خود را میدهد. اصول تداوم جایگزینی یا بطور مادی به بیولوژی و به زمان یکتا خطی تولید مثل متوسل شده و در نهادهائی مانند پدرتباری، سلطنت پدر سالاری و دم یونان باستان^۷ و غیره پدیدار میشود، و یا بطور متافیزیکی به اشکال آرمانی شده تداوم، مانند مفاهیم ابدیت و وحدت عرفانی خالق و مخلوق متوسل میشود. بطور خلاصه، با تحلیل دیالکتیک پدریت اجتماعی، درگیری اجتماعی مرد در روند تولید مثلی بصورت اجزاء ترکیب کننده زیر مفهوم یافته اند:

۱- اصل قدرت

۲- جدائی قلمروی عمومی از قلمروی خصوصی

۳- برادریت و تباری مردان در مقابل زنان

۴- اصول ارگانیک و متافیزیکی تداوم.

در لحظه تاریخی کشف پدریت بیولوژیک، زنان تنها جنس بقا دهنده نوع بشر بشمار رفته و دلایل مادی این امر به سبب کارهای تولید مثل حاملگی و زایمان، و نیز به دلیل کارهای تولیدی اساسی زنان آشکار بوده است، حال آنکه پدریت بیولوژیک مردان پنداره و واقعیت غیر ملموسی بیش نبوده است (و نیست) و در تهیه آذوقه جماعت نیز نقش ثانوی داشتند. بنابراین مردان علاوه بر محروم بودن از کارهای حاملگی و زایمان هیچگونه پایه مادی و اقتصادی نیز برای بنیان گذاشتن شرکت اجتماعی شان در تداوم نوع بشر نداشتند و اهمیت انکار ناپذیر مادری و کارهای تولیدی زنان را سد بزرگی در برابر تحقق پدریت اجتماعی می دیدند. بدین جهت است که مردان به موازات تقلید از مادری یعنی ایجاد رسم برش دادن زیرا حلیل و تحریک خونریزی ماهانه از این برش برای تظاهر به داشتن عادت ماهانه (منبع ۲۶، ص ۲۹۳)، ایجاد منسک کوواد یا تظاهر به زایمان (منبع ۲۵) منسک رسوخ روح پدری در جنین (منبع ۲۷) و نیز شرکت در ولایت بر فرزندان بعنوان دایی، و تقلید از مسئولیت اجتماعی - اقتصادی زنان (یعنی کنترل اقتصاد جامعه)، و تقلید از وظایف مذهبی و کاهنی آنان، با یک سلسله اقدامات کوشیدند تا ساختار ستمگرانه ای از مناسک و عادات و توجیحات ایدئولوژیک به منظور استقرار پدریت و برتری خود بر پا کنند. از جمله این اقدامات چنین است: بی اعتبار کردن و تحقیر کارکردهای مادری و همه فعالیتهای سنتی زنان، مانند آشپزی، کشاورزی با کج بیل و سفالگری بادست؛ جلوگیری از استعمال ابزار پیچیده توسط زنان و جلوگیری از شرکت زنان در فعالیتهای اقتصادی بهره زایی که مردان باب کرده بودند، مانند کشاورزی با گاوآهن، سفالگری با

چرخ، و آهنگری؛ زیاده به دادن به اندامهای جنسی مذکر (پرستش احلیل، ختنه کردن به منظور برجسته نمایاندن احلیل، و تجاوز جنسی دسته جمعی یا فردی به زنان) و زیاده به دادن به فعالیتهای اقتصادی مردان (برتر شمردن دامداری بر کشاورزی).

به موازات بردگی تولید مثلی - تولید خانگی زنان، تاریخ شاهد رشد نیروهای تولید اجتماعی، پیدایش مالکیت خصوصی، و طبقات متخاصم اجتماعی نیز بوده است. رابطه میان این دو روند چیست؟

از آثار مارکس و انگلس چنین برمی آید که از نظر آنان روند پیدایش مالکیت خصوصی، یعنی نظامی از روابط اجتماعی که بر استثمار کار تولیدی دیگری مبتنی است، در نتیجه پیدایش «مقدار قابل ملاحظه ای محصولات اضافی» روندی بوده است کاملاً طبیعی، خود به خودی و ناآگاهانه. حال آنکه هیچ نوع گرایش طبیعی به سمت استثمار دیگران و افزایش ثروتهای خود در بشر وجود ندارد، بنابراین پنداره تقسیم محصولات اضافی خود با مردمان محروم از آرزاق و وسایل معاش همان قدر متحمل است که پنداره استثمار آنان. ولی می دانیم که این پنداره استثمار است که سیر بعدی جوامع بشری را شکل داده است. چرا؟

توضیح مادی این وضعیت را باید در ضرورت بقای فردی و گروهی جست. این ضرورت بقا دو جنبه دارد: یکی ضرورت تولید کردن و دیگری ضرورت تولید مثل. تولید و تولید مثل هر دو به یکسان شرایط بقای ژنتیک است، بنابراین می توان این فرضیه را پیش نهاد که انقلاب علمی و تکنولوژیک عصر مس از یک سوراخ حلی بود در مقابل ته کشی منابع طبیعی و افزایش شکمهای گرسنه، و از سوی دیگر، از آنجا که این تغییرات همگی به دست مردان به وقوع پیوست، اقدامی اقتصادی بوده است در جهت آفرینش و تثبیت پدریت اجتماعی. به همین ترتیب مالکیت خصوصی وسایل تولید نه تنها جوابگوی ضرورت پر کردن انبارها و اصطبلها و اردوگاهها برای دوره های مشکل آینده بود، بلکه برای مادی کردن اصل قدرت پدریت اجتماعی لازم آمد. از این طریق مردان به خاطر ثروت، قدرت و اعتبارشان به خود و به زنان ثابت می کردند که خویشاوندان مناسب تر و ضروری تری برای فرزندان هستند. به عبارت دیگر کشف پایه بیولوژیک پدریت یکی از عوامل تعیین کننده پیشرفتهای مشخص زندگی اقتصادی پس از عصر سنگ بوده است.

شواهد تاریخی حاکی از آن است که زنان در برابر استقرار خانواده و مرد سالاری (در عصر مس و مفرغ) مقاومتی مسلحانه نشان داده و جماعات جدائی گزینی را که جماعات آمازونی نامیده میشود تشکیل دادند (منابع ۱۹-۲۰-۲۱-۲۲). زنان آمازون که بسیج مردی اجازه سکونت در میان خود را نمیدادند، مستقلانه جماعات خود را اداره کرده، فنون نظامی

را آموخته و بر علیه مردان مهاجم می جنگیدند. آنان به کار کشت زمین و گاه به دامپروری میپرداختند، بطور دموکراتیک همواره دو رئیس قبیله انتخاب میکردند: یکی برای اداره امور اجتماعی و اقتصادی، و دیگری برای هدایت امور جنگی. آنان الهه بزرگ و همه موجودات مادینه را میپرستیدند؛ با مردان همسایه شان بطور آئینی روابط جنسی برقرار کرده، کودکانی که دنیا میآمدند، پسران را کشته یا بنزد مردان میفرستادند و دختران را نگاه میداشتند. زنان آمازون هم کنترل تولید اجتماع را در دست داشتند و هم کنترل تولید مثل آن را. بدین ترتیب، ترماکسیستی «شکوه نکردن زنان» در برابر استقرار استیلای مردانه (منبع ۳، ص ۱۴۸) با مدارک باستانشناسی و تاریخی وفق نمی دهد. پس از شکست مقاومت زنان بود که پایه های جوامع اشرافی مادرتباری - مرد سالاری (ولی نه هنوز پدر سالاری) عصر مفرغ ریخته شد. پیدایش خانواده یارگیر، اقتصاد مردانه، بردگی تولیدی زنانه، بازماندگی مالکیت تیره ای زمین و گله در کنار مالکیت خصوصی نوحاسته، و بازماندگی مذهب الهه بزرگ خالق عالم متعلق به این گذار است. ترماکسیستی گذار «طبیعی» و «صلح آمیز» از نظام مادرتباری به پدرتباری (منبع ۳، ص ۵۶ و ۵۷) نیز با مدارک قوم نگاری - تاریخی و باستانشناسی وقف نمیدهد. اقدامات وحشیانه مبلغین مذهبی اروپائی در قرون ۱۷ و ۱۸ میلادی برای تحمیل خانواده تک همسری پدرتباری در قبیله های تازه کشف شده (منبع ۲۳)، ساختن بناهای عظیم سنگی ای بنام «سنگ - زن» و «سنگ - مرد» در عصر مفرغ، که متعلق به دو نوع پرستش مخالف با یکدیگر الوهیت های مؤنث و مذکر بوده (منبع ۲۱، ص ۱۰۱-۱۰۲)، تصاویری زنانه مرتبط با خنجر و تبر جنگی در مقابر این عصر که یادآور زد و خورد میان پیروان ایندو نوع مذهب است همان مبارزه میان پسرانی که در جنگهای قبیله ای خود را در کنار دائی خویش قرار داده و آنانی که جان بدیدار و گرفتار (منبع ۲۴، ص ۱۸۶-۱۸۷)، و نیز منسک بردانه

است، یعنی برخلاف نظر مارکس نه تنها «در خود به صورت مینیاتور، شامل تمام تخصص‌هایی که بعداً در سطح وسیعی در جامعه و دولت تکامل می‌یابد» (نقل قول در انگلس، منبع ۳، ص ۵۸) نیست، بلکه آفریده برادریت پدرانی است که اشتراکاً عمل می‌کنند.

طرق اقتصادی و ایدئولوژیک استقرار پدریت اجتماعی به تریب مالکیت خصوصی و مذاهب صاحب کتاب آسمانی است. در ابتدای تاریخ مکتوب، شکل مشخص نظام پدرسالاری دست‌آورد تولید کنندگان رها از کار، یعنی طبقه خاصی از مردان، است که هم از کار تولید مثلی آزادند و هم از کار تولیدی. به عبارت دیگر، پیش از آنکه مذاهب یکتاپرستانه مبتنی بر کتابهای آسمانی پدرسالاری را عالمگیر کنند، آن دسته مردانی که اموال و املاک قابل ملاحظه‌ای را به طور انفرادی تصاحب کرده بودند، یعنی وسایل اقتصادی تحقق اصل قدرت پدریت اجتماعی را در اختیار داشتند، گذار از خانواده‌یاری‌گر مادرتباری به خانواده‌یاری را تنها در طبقه اجتماعی خویش عمومیت دادند. مثلاً در روم باستان، حقوق‌دانان برده دار رومی اصل «همه قدرت برای پدر» و قوانین مالکیت را به منظور تعیین بنیانهای ازدواج پدرسالاری که مختص اشراف برده دار بود تدوین کردند. اگر برده‌ها گاهی اجازه ازدواج می‌یافتند این به خوش نبی اربابشان بستگی داشت. در دوره‌های اولیه جامعه پدرسالاری برده داری، حتی اعضای طبقه متوسط نیز حق انعقاد ازدواج قانونی نداشتند و مانند برده‌ها تنها می‌توانستند با هم زندگی کنند و خانواده‌یاری‌گر مادرتباری تشکیل دهند.

برای اعمال، تقویت، تضمین، توجیه و قانونی کردن عالمگیری نظام پدرتباری و قدرت پدری باید شکل تازه ازدواج و خانواده مقوله‌ای الهی نمایانده می‌شد که از پشتیبانی خدایی، برتر از همه خدایان، برخوردار است. این همان خدای مذکر مردان هندو اروپایی و سامی است که اینک به خدایی بی جنس، غیر جسمانی و انتزاعی دگرپسندی یافته بود، ولی تمام ویژگیهای یک مرد یا پدر برتر از همه کس و همه چیز را هم حفظ کرده بود. این خدا، یهوه، اهورامزدا، عیسی - مسیح، والله نام گرفت.

الغای نظام مادرتباری و مذهب الهه بزرگ و از میان بردن آزادی جنسی نسبی زنان در اصول و قوانین مذاهب یهودی، مسیحی و اسلام پیش بینی شده است. لاویان عبری برای منع پرستش هر «خدای دیگر»، به منظور از بین بردن مذهب آشراه - الهه بزرگ از سرزمین کنعان، قوانینی سخت و بی رحمانه وضع کردند. بنا به این قوانین چنانچه زنان و فرزندان یک یهودی حاضر به پرستش یهوه - خدا نباشند، وی مجبور به کشتن آنان بود. در مذهب «ملکه آسمان»، زنان در اداره اموال خود و برقراری روابط جنسی با هر مردی آزاد بودند. به

آسانی نمی شد آنان را قانع کرد که به تملک شوهرشان درآیند. راه حل آن بود که آنان را از خشم یهوه - خدا، بدنامی و بدبختیهای عظیم بترسانند. در همان حال که زنان را از همخوابگی با بیش از یک مرد منع می کردند، به شوهرانشان اجازه می دادند با دو، سه و یا پنجاه زن رابطه جنسی برقرار کنند. با کمره بودن تا زمان ازدواج و وفاداری به شوهر قانونی الهی و اجباری شد. بر طبق تورات هر زنی می باید به یک مرد تعلق داشته باشد، ابتدا به پدر و سپس به شوهر. زن زناکاریا به آتش افکنده می شد یا سنگسار. بدین سان اخلاقیات جنسی پدرسالاری و ضد زنی توسط پیامبران یهوه بنیانگذاری شد. اینان به مذهب زن محوری الهه بزرگ عنوان نادرست و مغرضانه «بت پرستی» داده، آن را پرستشی عیش آمیز، منحوس و مفتضح قلمداد کردند، زنانی را که از نظر جنسی مستقل بودند، به ویژه گادیشوها را (زنان مقدس معابد آشراه - ایشتار) فاحشه خطاب کرده، به تعقیب، شکنجه و کشتار بیرحمانه صدها هزارتن از پرستندگان الهه بزرگ پرداختند.

در زمان عیسی - مسیح نیزالغای پرستش الهه بزرگ، که ایزیس و آرتیمیس خوانده می شد، یکی از اهداف عمده حواریون، به ویژه سن پل، بود. خود عیسی نیز علیه فرقه های گوناگون مذهب الهه بزرگ، مانند آئین بلّعم و فرقه ایزابل، یکی از هزاران پیغمبر موثت تاریخ، سخن می گوید. در انجیل مصریان، مسیح علیه پرستش ایزیس چنین می گوید: «من برای نابود کردن آثار زن آمده ام» (منبع ۱۸). مسیحیان از شکستن مجسمه ها و انهدام نصوص مقدسی که به قول آنان به مذاهب «بت پرستانه» یا «وحشی» تعلق داشت فروگذاری نمی کردند. در قرون اولیه پس از میلاد امپراطورهای رومی مسیحی شده مذهب الهه بزرگ را به بهانه «غیراخلاقی» بودن آن ممنوع کرده، معابد آن را بسته، یا به کلیسا بدل کردند. مجسمه ها و سایر آثار تاریخی این مذهب را نابود کرده، پیروانش را از دم تیغ گذراندند (منبع ۱۷، ض ۱۹۴).

در زمان پیدایش اسلام، اعراب دوران گذار از نظام مادرتباری به پدرتباری را طی می کردند. برخی در قبایل مادرتباری - مردسالاری، و برخی دیگر در قبایل پدرسالاری به سر می بردند (منبع ۷). مردان صحرائشین، برخلاف شهرنشینان، زنانی را که در جنگ یا غارت به کنیزی می گرفتند به همسران خود اضافه می کردند. عادت زنده به گور کردن دختران نوزاد نیز تنها در دوران قحطی و در میان عده بسیار معدودی از تیره های فقیر و یا درگیر جنگ، که تنها از عهده تأمین معاش جنگجویان آتی برمی آمدند، رواج داشت. با این وصف زنان بدوی پیش از اسلام نقش بسیار مهم تری در زندگی اجتماعی داشتند تا زنان دوره پس از اسلام. آنان در عین حال که زندگی سخت تر و ناامن تری داشتند، از آزادی عمل بیشتری برخوردار بوده، مورد احترام مردان قبایل خود بودند. زنان اشراف،

کسانی مانند خدیجه، همسر اول محمد، ثروت هنگفت خود را به نفع خود اداره کرده، در سرمایه گذاریهای تجاری شرکت می کردند. به عبارت دیگر زنان پیش از اسلام از حق مالکیت محروم نبودند. بعضی از آنان پس از ازدواج می توانستند شوهر خود را پس بفرستند. مدارک تاریخی بر احترام زیاد به زنان گواه می دهند: اگر زنی چادری بر پا می کرد و جنگجویان در حال فرار به طنابهای چادر دستاو یز می شدند می باید آنان را بخشید. اگر زنی عبایش را روی یک فراری می انداخت، وی تحت الحمايه زن به شمار می آمد (منبع ۱، ص ۷۴۶).

وجود مقارن دو رابطه نسبی مادر تباری و پدر تباری، و تسلط مذهب زنانه الهه بزرگ (که به نامهای اللات، العزی، العناة و غیره خوانده می شد)، ضامن آزادیها و امتیازها و حقوق بسیاری برای زنان بدوی پیش از اسلام بود. در معابد اعراب بدوی، زنانی که «مادران فرخنده» و «فرزانگان» خوانده می شدند به عنوان مشاور و ملهم به خدمت مردم مشغول بودند. پیش از محمد و در اوایل بعثت نیز زنانی بودند که دعوی پیغمبری داشتند و پیروانی هم داشتند. کعبه، معبد الهه بزرگ، توسط زنان کاهن مکه حفاظت می شد. در جشن سالانه کعبه، زنان، مردانی را که از نواحی مختلف عربستان به حج می آمدند برای آمیزش جنسی آئینی در کعبه می پذیرفتند. محمد حج مکه را نگهداشت، ولی پرستش الهه بزرگ و جشن مذهبی سالیانه را که مانعی بزرگ در سر راه استقرار پدریت اجتماعی و پدرسالاری بود از میان برداشت. قرآن می گوید: «الله بت پرستی را تحمل نخواهد کرد... نه مشرکینی را که ماده ها را می پرستند».

در زمان پیدایش اسلام دو گرایش متخالف در میان اشکال گوناگون پیوندهای رایج جنسی مشاهده می شد: یکی گرایش مادر تباری و دیگری گرایش پدرسالاری (منبع ۱۵، صفحات ۹۴ و ۱۵۶). ازدواجهای نوع اول بیشتر چند شوهری بوده، فرزندان حاصل از آن به مادر و قبیله مادر تعلق می گرفت. از آنجا که در این ازدواجهای یارگیر دانستن پدر بیولوژیک فرزند اهمیتی نداشت، مقوله عفت زنانه نیز، که فقط برای تضمین تصرف انحصاری مردانه بدن زن ابداع و تحمیل شده است، مطرح نبود. این ازدواجها معمولاً با موافقت متقابل زن و مرد در خانه زن انجام می گرفت و زن حق بیرون کردن شوهر یا شوهرانش را حفظ می کرد. در ازدواجهای نوع دوم (ازدواج بتل، به معنای سرور) فرزندان تحت قدرت شوهر قرار می گرفتند و وی پدر آنان، «آقا» و «مالک» مادرشان تلقی می شد. زن تابع شوهر بود، در واقع برای شوهر بچه حمل کرده، زائیده، بزرگ می کرد. شوهر حق طلاق را نیز به خود منحصر کرده بود. با پذیرش انحصاری، تحمیل و تعمیم خانواده پدر سالاری و تحریم هر نوع ازدواج مادر تباری تحت عنوان «زنان»، اسلام روند گذار از نظام

مادرتباری به پدرتباری را تسریع کرد.

پیش از اسلام زنان در عین حالی که تا حدی تحت استیلای مردان قرار داشتند، از آزادی ابتکار عمل و تحقق خواسته‌های خود نیز برخوردار بودند. اسلام انقیاد زنان را استحکام و تعمیم بخشید، ماهیت آن را تغییر داد. قواعد و قوانین تخلف ناپذیر، محدود کننده و زن ستیزانه امکان سرنوشت انفرادی زن را که بستگی به شجاعت و تخیلش می داشت حذف کرد. زن عرب، از جنگجوی شجاعی که گاه برده بود و گاه آزاد، از مادرتبار و تیره، از کاهن و پیامبر الهه بزرگ، از شاعر و استاد کلام مبدل به اهل قرآن شد که الهه کلام بی شبهه زیر را در وصفش می گوید: «مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است به موجب آنکه خدا بعض کسان را بر بعض دیگر برتر آفریده است و به دلیل مخارجی که آنان صرف نگهداری اینان می کنند چنانچه از مخالفت و نافرمانی شان بیمناکید، نخست آنان را نصیحت کنید، اگر مطیع نشدند از خوابگاه آنان دوری گزینید، و اگر باز مطیع نشدند آنان را با زدن تنبیه کنید. چنانچه اطاعت کردند حق تنبیه ندارید.» (سوره نساء، آیه ۳۴).

روند پیدایش پدرسالاری را می توان چنین خلاصه کرد: زمانی که مرد به وجود پیوندی جسمانی مابین خود و فرزند می پروراند پی برد، زمانی که به این نتیجه رسید که کودک، به آن شرط که زن کاملاً تحت تسلط او باشد و هیچ مرد دیگری نتوانسته باشد آبستنش کند، بی شک فرزند او خواهد بود، پنداره فنا ناپذیری به مغزش خطور کرد: می توانست نامش را، همراه با قدرت و ثروتش — چه داشت و چه امید آن را در سر می پروراند — به پسرانش منتقل کند و حتی ماوراء مرگ نیز خود را بدان بیاو یزد. پسرانش نیز به نوبه خود می توانستند این انتقال را ادامه دهند، پس از این به بعد مرد نیز، مانند زن، می توانست به آینده پیوند پیدا کند. در این شرایط است که حریص شدن و جمع آوری مال و ثروت، کسب مقام و قدرت، فاتح مصمم و بی رحم شدن، مطالبه مالکیت زمین یا گله و حفظ آن به هر قیمتی، خیلی پیش از بهره وری آرام و صلح جویانه از لذتهای موقت زندگی ارزش پیدا می کند: پدریت اجتماعی و نظام مردسالاری، که در اواخر عصر سنگ جایگاه شکلگیری اولین نطفه های اختلاف طبقاتی بود، در تمام طول تاریخ مکتوب و طبقاتی، عالی ترین جایگاه باز تولید ایدئولوژی طبقات حاکم، مبنی بر «ضرورت طبیعی» استیلای یک گروه بر گروه دیگر، شده است.

انگیزه شیوه زندگی، فرهنگ و ارزشهای مردسالاری پدرسالاری را می توان در یک امر خلاصه کرد: اطمینان از اینکه پدر بیولوژیک فرزندی که در بطن زن فلان مرد است خود

آن مرد باشد. از آنجا که هیچ مردی نمی تواند اختیار همه مردان دیگر را در دست بگیرد، کنترل جسمی، فکری، احساسی و اقتصادی زن لازم می شود. حجاب، حرمسرا، کمربند عفت، تنبیه زنا بیان فیزیکی این کنترل است. طرد زن «غیر قابل کنترل» از خانه، که زن را به فحشاء و یا خطر مرگ از گرسنگی و بی چیزی سوق می دهد، کنترل مالی مرد را اعمال می کند. موثرترین شیوه کنترل، کنترل روانی و فکری است که از راه تلقین مفاهیمی مانند عفت، نجابت و شرم، عشق و وفاداری و فداکاری، زنان را از لحاظ عاطفی وابسته بار می آورد.

خانواده پدرسالاری چارچوب اجتماعی این کنترل چند جانبه را فراهم می کند. ممنوعیتهایی که تا حدی شرایط بسط کنترل ذهنی لازم بر سایر مردان را فراهم می آورد وارد صحنه روابط تولید مثلی پدرسالاری می شود. تنها با یک سرگوب همگانی، ولی به ویژه سرگوب زنان، است که می توان نظام پدرتباری را جاودانه نگهداشت.

در تئوری مارکسیستی منشاء تقسیم کار بحسب جنس، یک تقسیم «طبیعی» کار

به وجود آمد. در نتیجه، در جامعه بی طبقه آتی این تقسیم کار باید از طبیعت خلاصی تا بتواند جذب تولید اجتماعی سوسیالیزه شود. ولی اشکال قضیه اینست که این تقسیم کار تئوریک خواهد ماند، زیرا که نه می توان اختلاف طبیعی کار تولید مثلی را برد و نه آنکه روند تولید مثلی می تواند از این اختلاف در گذرد.

معهدا تقسیم کار تولید مثلی تقسیم کاری میان کارگران نیست، تقسیم کاری میان زنان کارکن و مردان رها از کار. در شرایطی که این تقسیم کار از نظر اجتماعی «حقوقی» به همین شکل بیان می یابد، یعنی همانگونه که در جامعه زن محوری سنگ زنان کارکن بر وسیله کار، شرایط کار و محصول کار تولید مثلی شان انحصاری داشتند، تضاد و مبارزه ای میان زن و مرد پیش نمی آید. با غصب مردانه تقسیم کار میان زنان کارکن و مردان رها از کار سرچشمه ستیزه میان این دو می جدایی میان تقسیم اجتماعی و طبیعی کار با روند تاریخی خصوصی شدن و به بند کردن انفرادی زن استقرار می یابد و برای هیچ شکلی از تولید اجتماعی ضرورت ندارد. مردسالاری/پدرسالاری برای ادامه حیات جوامع طبقاتی غیر ضروری است، یعنی ماهوی جوامع طبقاتی را تشکیل نمی دهد. به عنوان مثال تضاد ماهوی جامعه سرمایه تضاد میان سرمایه و کار، میان طبقه سرمایه دار و طبقه کارگر است. به عبارت همیشه این امکان وجود دارد که یک جامعه سرمایه داری، بدون وجود تبعیض جنسی نژادی، به حیات خود ادامه دهد. روابط تولید مثلی مردسالاری/پدرسالاری جنبه روابط سلسله مراتبی طبقاتی نیست، بلکه به طور جدا ناپذیری با آن پیوند داشته، به مر

آن عمل می کند. به علاوه، این دو مقوله از روابط اجتماعی رابطه سلسله مراتبی نسبت به یکدیگر نیز دارند: روابط تولید اجتماعی (قلمروی عمومی) بر روابط تولید مثلی - تولید خانگی (قلمروی خصوصی) سلطه دارد.

از نظر تاریخی، مردان از آزادی، والاترین ارزش بشری، به منظور نهادی کردن نابرابریهای استفاده کرده اند که خود تا کنون شرایط وجود آزادی بوده اند. بی شک نابرابری و یا آزادی منحصراً از روابط تولید مثلی مردسالاری/پدرسالاری ناشی نمی شود: روابط تولیدی طبقاتی نابرابریهای عمیق بسیاری در درون برادریت مردان در برابر زنان پدید آورده است. معیناً، هدف بشر دوستانه سوسیالیسم جهانشمول و واقعی است: باید محدودیتها و موانع آزادیهای زن و مرد را تجزیه و تحلیل کرد و در رفع آنها کوشید. در غیر این صورت نمی توان از سوسیالیسم جزیک جهانشمولی ناقص انتظار داشت که هیچ نوع پایه ای برای یک تئوری عملی برابری ندارد. قرار دادن آزادی، برابری و برادریت در یک ردیف، مقوله پروازی سردرگم کننده ای است. برادریت، برادریت پدرانی است که مجبور به آزاد بودن از کار تولید مثلی حمل و زایمانند. این برادریت فقط برای مردان عمومیت داشته، مطلقاً با یک آزادی و برابری واقعا همگانی و جهانشمول منافات دارد.

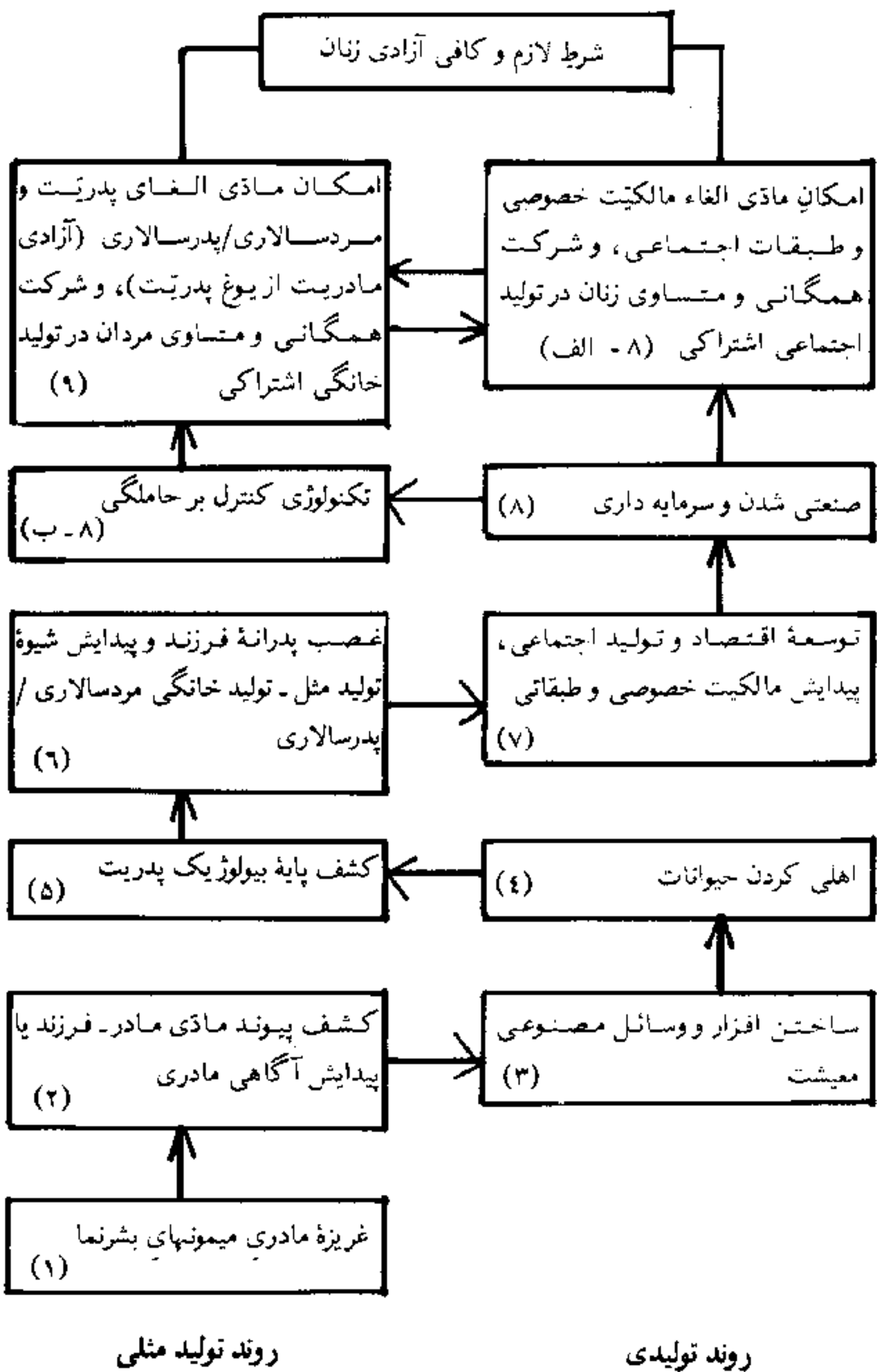
همه افراد در اینکه، بالفعل یا بالقوه، ظرفیت تولید معاششان را دارند با یکدیگر برابرند. مارکس و انگلس این واقعیت را به روشنی به عنوان پایه برابری بشر تشخیص دادند؛ ولی این مطلب را ندیدند که چنین عمومیتی با عدم تعادل روابط تولید مثلی در تناقض است. همه مردان در روابط تولید مثلی برابرند، همچنانکه در میان زنان نیز چنین است. ولی این دو «برابری» با هم تفاوت دارند. «آدم» یا «انسان» نماینده جماعتی از رقابت کنندگان همکاری جوست که وجود اجتماعی آزادشان قلمروهای عمومی و خصوصی تولید مثل را در بر می گیرد. حال آنکه «دختران حوا» یا «نساء» به طور انفرادی مجبور به کار حمل و زایمانند. با ایجاد و نهادی کردن این اختلافات جنسی، پدریت اجتماعی امکان برابری بشری همگانی را نفی می کند.

دیوار ساختگی میان قلمروی عمومی و قلمروی خصوصی تنها به هنگام انقلابها و شورشهای پرتلاطم اجتماعی متزلزل می شود. به محض اینکه این تکانها تخفیف می یابد، مردان به سرعت برای استقرار دوباره برتری خود تلاش می کنند. دلیل امکان این تلاش آنست که دگرگونیهای رخ داده تأثیری بر روند تولید مثل بشر نگذاشته است. به عبارت دیگر از نیاز اجتماعی مرد به نهادی کردن اصل قدرت و یا به یافتن وساطتی برای خنثی کردن تردیدهای پدریت نکاسته است. این انقلابها و دگرگونیها کشمکشهایی عینی در درون تجربه تولید مثلی زنان نیز به وجود آورده، آنان را به تدارک و ایجاد فرهنگی فمینیستی ترغیب می کند، بدون آنکه آزادی لازم برای تحقق آن را فراهم آورده باشد. از

نظر تاریخی، پیش از دوران صنعتی، این عصیانهای ناقص زنانه پیش رس بود. ولی اکنون تکنولوژی کنترل بر حاملگی زمینه متزلزل کردن قدرت پدری و ایجاد تعادلی عقلانی و عادلانه میان زندگی خصوصی و عمومی را فراهم آورده است.

توسعه تکنولوژی کنترل بر حاملگی پایه مادی یک دگرذیسی واقعی در روند تولید مثل بشری را فراهم آورده است و بدین جهت رویدادی است تاریخی — جهانی. توسعه این تکنولوژی دیوار میان قلمروهای عمومی و خصوصی را ویران کرده، روابط زن و مرد و ماهیت مبارزه میان آنان را دگرگون می کند. چنین تحولی تنها با شرکت زنان در تولید اجتماعی به وجود نمی آید. چنین شرکتی، چه در جامعه سرمایه داری و چه در جامعه سوسیالیستی، به الغاء ستمکشی ویژه زنان منجر نمی شود زیرا که تغییر محیط از قلمروی تولید مثلی به قلمروی تولید اجتماعی تنها تغییر از یک قطب ضرورت به قطب دیگری است، حال آنکه قلمروی وساطت بین این دو قطب دست نخورده می ماند و کمتر از هر زمان دیگر در دسترس زنان کارگر مزد بگیر قرار دارد. تکنولوژی کنترل بر حاملگی و تولید مثل مصنوعی تضاد میان آزاد (مرد) و غیر آزاد (زن) را که پایه برتری مردانه است ضعیف کرده، از میان می تواند برد.

جدایی جنسیت از بچه دار شدن، این تجربه بشر عصر سنگ، اینک به عنوان امکانی عینی برای زنان و واقعیتی اجتناب ناپذیر تعمیم یافته است. از نقطه نظر مناسبات جنسی، عالمگیری دسترسی زنان به روشها و وسایل کنترل بر حاملگی مجموعه جنس مؤنث را از جنبه اجتناب ناپذیر کار تولید مثلی آزاد می کند. به همان طریق که وابستگی اقتصادی و انواع دیگر ستمکشی اجتماعی مشترک و ویژه زنان با دگرذیسی روابط اجتماعی تولید مثلی زن محوری به وجود آمد، یعنی با استقرار و تکامل پدریت اجتماعی، به همان طریق نیز آزادی زنان از بند مردان مستلزم انحلال پدریت اجتماعی و بازگشت کنترل بدن و محصولات کار تولید مثلی زنان به دست خود آنان، یعنی استقرار دو باره نظام مادرباری است. حقوق مذهبی، مدنی و عرفی مالکیت که اجازه غصب زنان و کودکان را به مردان می دهد، نه تنها به خاطر آنکه ناعادلانه است باید الغاء شود، بلکه به خاطر آنکه با پایه مادی دگرذیسی یافته تولید و تولید مثل ناسازگار است. به عبارت دیگر، شرکت همگانی و برابر زنان در تولید اجتماعی اشتراکی شرط آزادی آنان است، ولی کافی نیست. آزادی بدون الغای پدریت اجتماعی ممکن نیست. از سوی دیگر، مشارکت همگانی و برابر مردان در تولید خانگی اشتراکی، یعنی در روند باز تولید روزانه خود و پرورش و آموزش کودکان، به عنوان خویشتاوند مادر، دوست و یا مسئول، و نه به عنوان پدر غاصب، لازم است. این درگیری دوجانبه شرط لازم و کافی آزادی زنان را تشکیل می دهد و به شکلی که در صفحه بعد خلاصه شده با وابستگی متقابل روندهای تاریخی تولیدی و تولید مثلی در پیوند است.



شاكلة وابستگی متقابل دوزیربنای مادی تکامل زندگی اجتماعی

یادداشتها:

۱- توضیح نویسنده: این مقاله بر مبنای کتابی به همین عنوان نوشته شده است. خواننده علاقه مند برای اطلاع از بحث مفصل تر این مطالب می تواند به اصل کتاب رجوع کند:

بدرت غاصب: منشاء ستمکشی مشترک زنان جهان

نویسنده: آزاده آزاد

تاریخ انتشار: ۸ مارس ۱۹۸۴، ۲۸۵ صفحه.

نشانی:

Azadeh Azad

P.O. Box 924

N.D.G. Station

Montréal, Canada

H4A 3S3

۲- منظور از ستمکشی مشترک و ویژه زنان آن نوع ستمکشی است که از جانب همه مردان بر همه زنان، و فقط بر زنان، صرفنظر از نژاد، ملیت و طبقه اجتماعی این دو گروه جنسی، اعمال می شود.

۳- اصطلاح «زن - محوری» را من به جای اصطلاح رایج «مادرسالاری» به کار می برم. مدرسالاری و ارونه پدرسالاری را تداعی می کند، حال آنکه استاد قوم نگاری بسیاری در مورد شیوه تولید معیشتی و آداب و مناسبات اجتماعی مردمان بی کتابت («اولیه») حاکی از آن است که در نظام اجتماعی تساوی گرای دوران سنگ زنان بدون اعمال استیلا بر مردان و کودکان هسته سازمان اجتماعی را تشکیل می داده اند.

۴- منظور از خدمات و کارهای خانگی عمومی آنست که این گونه کارهای مولده اجتماعی (نظیر بزرگ کردن کودکان، گردآوری، تهیه و پخش آذوقه) در سطح جماعت تیره ای و قبیله ای صورت می گیرد. در وجه خصوصی این خدمات در محدوده خانواده انجام می گیرد و روابط اجتماعی متمایزی را ایجاد می کند.

۵- در طی این تکامل باید از پیدایش تدریجی زن (و مرد) به جای ماده (و نر) نیز صحبت کرد، ولی برای اجتناب از تطویل کلام به جای استفاده از عباراتی نظیر زنان در حال پیدایش، یک جا به استفاده از زن پرداخته ایم.

۶- تابو **Tabou** اصطلاحی است که از زبان پولینزی گرفته شده است و به معنای امری ممنوع است. توتم (Totem) شیئی، گیاه و یا حیوانی است که در جماعات عصر سنگ به منزله جد مشترک یا سبیل وحدت تیره به کار می رفت. قابوهای توتمی ممنوعیتهایی است که بر مبنای احترام به یک توتم و رابطه ارگانیک جماعت با آن تعیین شده باشد.

۷- **dème** مشتق از لغت یونانی «دموس» (مردم)، به قصبهائی که آتن باستان را

تشکیل میدادند اطلاق میشوند. در یونان باستان قرن هفتم قبل از میلاد بعد، شهبندی مردان مالک و پسرانشان (بهمراه تحریم مطلق مادران و دختران)، بستگی به ثبت نام در یک «دم» داشته، و یک مرد، صرفنظر از محل اقامتش، در تمام عمرش در یک «دم» واحد باقی میمانده است.

۸- تصمیم مردان به عنوان «انسان» یا «آدم» انکارناپذیرترین نمود استیلای آنان است: مترادف مونث نساء است و مترادف مونث آدم حوا است.

منابع:

1. Fares Bichr, **La femme et la pensée arabo-islamique**. Thèse présentée à l'université de la Sorbonne, sans date.
2. V.F. Claverton, "sex and Social struggle", in V.F. Claverton and S.D. Schmalhausen (eds.), **sex and Civilization**, no date.
3. F. Engels, **L'Origine de la famille, de la propriété privée et de l'Etat**. Paris: Ed.Sociales. (1884) 1971.
4. M.Gaudefroy-Demombynes, **Maomet**. Paris: Albin Michel. Coll. L'Evolution de l'Humanité. 1957.
5. Alistair C. Hardy, "Was Man More Aquatic in the Past?" **The New Scientist**, vol. 7, 1960, pp.642-645.
6. E. Sidney Hartland, **Primitive Paternity: The Myth of supernatural Birth in Relation to History of the Family**. London: Nutt. 1909-10.
7. J. Henninger, **La société bédouine ancienne**. Rome: Publication de l'Université de Rome. 1959.
8. Marielouise Janssen-Jurreit, **Sexism: the Male Monopoly on History and Thought**. New York: Farrar Strauss. Giroux. 1982.
9. Bronislaw Malinowski, **The Sexual Life of Savages in North-Western Melanesia**. New York: Harcourt, Brace 1929.
10. K. Marx and F. Engels, **L'Idéologie allemande**, Paris: Editions Sociales. (1845) 1970.
11. K. Marx, **Le Capital**. Livre Premier, tome I. Paris: Flammarion. (1867) 1969.
12. Elaine Morgan, **The Descent of Woman**. New York: Bantam Books. 1972.
13. Mary OBrien, "Reproducing Marxist Man", in **The Sexism of Social and Political Theory**, L.M.G. Clark & L. Lauge (eds.). Toronto: University of Toronto Press. 1979.
14. Evelyn Reed, **Woman's Evolution**, New York: Path finder 1975.
15. W. Robertson Smith, **Kinship and Marriage in Early Arabia**. Boston: Beacon Press. 1903

16. Geza Roheim, "The Symbolism of subincision", **The American Imago**. 1949. Vol. VI.
17. Merlin Stone, **When God Was a Woman**. New York & London: Harvest Books. 1976.
18. R.E. Witt, **Isis in the Graeco-Roman World**. London: Thames and Hudson. 1971.
19. Helen Diner, **Mothers and Amazone: The First Feminine History of Culture**. New York: The Julian Press. 1965.
20. Léon Ahensour, **Le fémininsme, des origines à nosjours**. Paris: Delagrave. 1921.
21. Fransoise d Eaubonne, **Les femmes arant le Patriarcat**, Paris: Payot. 19...
22. Pierre Smual, **Amazones, guerrières et gaillardes**, Paris: Editions complexe et P.U.F. 1975.
23. Mona Etienne & Eleanor leacock (eds.), **Women and colonization**, New York: Praeger Publishers. 1980.
24. Margaret Mead, **Mœurs et sexualité on Océanie**. Paris: Plon. 1973.
25. M.F. Ashley-Montagu, **Coming into being among the Australian aborigines**. New York: Dutton. 1938.
26. Pierre Gordon, **L'Imitation sexuall et morale religieuse**. Paris: P.U.F. 1946.
27. Juliette Mitchel, **Women' Estate**. New York: Pantheon Books. 1971.
28. Linda Gordon, "The struggle for Reproductive Freedom: Three States of Feminism", in Zillah R. Eisenstein (ed.), **Capitalist Patriarchy and the case for socialist feminism**. New York: Monthly Review Press. 1979.
29. Adrienne Rich, **Of woman Born: Motherhood as Experience and Institution**, New York: W.W. Norton. 1976.
30. Shulamith Firestone, **The Dialectic of Sex**. New York: Bantam Books. 1971.



آرشیو و اسناد

آرشیو نیمه دیگر در بر گیرنده مطالب و اسناد تاریخی درباره تجربیات و فعالیت‌های زنان ایران در طول تاریخ است. هدف از جمع آوری و انتشار این اسناد تاریخی ایجاد زمینه ای برای آگاهی عموم زنان ایرانی از موقعیت زن ایرانی در دوران‌های مختلف است. سعی ما بر این است که هر مطلب و سند تاریخی تنها با توجه به اهمیت آن در روشن کردن گوشه ای از موقعیت زنان و افکار و اعمال سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی آنان انتخاب و درج شود. از این رو ملاحظات سیاسی جایی در امر انتخاب و درج مطالب در نیمه دیگر ندارد. بدون شک غنی تر ساختن آرشیو نیمه دیگر محتاج کمک‌ها و راهنمایی‌های اهل تحقیق است و از این رو، چشم انتظار به دریافت اسناد و مطالب تاریخی و تحقیقی از جانب آنان داریم. مطالب دریافتی با ذکر نام فرستنده انتشار خواهند یافت. این شماره به درج چند مکتوب و مطلب از روزنامه ایران نو اختصاص داده شده است که از طرف خانم شراره نصرتی فرد و آقای تورج اتابکی در اختیار نیمه دیگر قرار گرفته اند.

روزنامه ایران نو به مدیریت سید محمود شبستری آذربایجانی در سال ۱۹۱۰ میلادی در تهران منتشر شد. این روزنامه تا قبل از کودتا ارگان حزب دمکرات به شمار می رفت. مندرجات ایران نو درباره اوضاع سیاسی و اجتماعی داخلی و خارجی بوده است و جنبه انتقادی بی پروا داشت. بطوریکه بارها از طرف دولت توقیف می شد. سردبیر این جریده محمد امین رسول زاده از اهالی قفقاز بود که در تاریخ مشروطیت عامل مؤثری به شمار می رفت. دوره اول روزنامه ایران نو با تبعید رسول زاده در سال ۱۹۱۳ میلادی پایان یافت. دوره دوم پس از ۱۳ سال تعطیل در سال ۱۹۲۶ میلادی شروع شد. تنظیم آرشیو از مریم صمدی.

ایران نو - شماره ۱۷ - سال اول - ۲۷ شعبان المعظم ۱۳۲۷ هجری - ۱۳
 سپتامبر ۱۹۰۹ ام. ص ۲

مکتوب یکی از خانمهای ایرانی

به خدمت با سعادت و ذی شرافت مدیر محترم ایران نو معروض می دارد که: از آن جایی که روزنامه ایران نو در حقیقت خدمتی عظیم نموده و می نماید و ایرانیان را روانی جدید بخشیده و حقیقت وطن پرستی را ظاهر فرموده با کمال شرف و مسرت می توان گفت: که اسمی با مسماست.

که این مژده آسایش جان ماست و این نظم را معروض می دارم.
 سمنبران و ریاحین که از خزان نخستند

سهی قدان بلا بین که از میان جستند

دو باره در چمن و باغ و زاغ بنشستند

درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند

جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند

بنابراین کمینه که از جنس نسوان می باشم در مدت عمر خود تمام نقایص و معایب امور خانه داری و زندگانی را درک نموده ام و به واسطه تنهایی از علاج آن عاجز. چون بیشتر امراض معنوی و صوری ما ایرانیان را به واسطه عدم تربیت امهات اولاد وطن می دانم، بر خود فرض می شمارم که در این باب چند کلمه به صورت استدعا به حضور جمیع سیاسین و خیر اندیشین و خدام این وطن عزیز معروض دارم، بدیهی است که مردم هر مملکت تقریباً به دو قسمت متساوی از ذکور و اناث مرکب می شوند و در هر مملکتی که طایفه انائیه بی تربیت مانند در آن مملکت ترقی و تمدن اطفال به عهده مادر است و همچنین راحت و ثروت مردان به واسطه وجود نسوان تربیت شده با تمدن است چنانچه در تواریخ قدیم ایران حال نسوان تربیت شده مسطور و مذکور است که جنس نسوان بر حسب استعداد نظری و قوای خاکی خود به ادای وظایف عالیه موظف و ممتاز بودند و مقامشان به درجه ای رسیده بود که میان سلاطین فرس قدیم خصوصاً در سلسله سلاطین ساسانی دو تن از شاهزاده خانمهای ایرانی به تخت سلطنت جالس بودند و همچنین مقام نسوان در آن ایام از روی تحقیقات تاریخی به طوری ممتاز بود که ارواح ایشان در هنگام نماز و دعا یادآوری می شد، چنانچه هنوز هم در میان زردشتیان امروزی که فرزندان فرس قدیم هستند یادآوری ارواح بعضی از نسوان در ادعیه معمول است، گذشته از تاریخ هر گاه به ایلات مختلفه خودمان نظر نماییم می بینیم که با وجود همه گونه تعدیات روزگار که حال

مردم ایران را از حد اعتدال خارج گردانیده است صفات صوری و معنوی زنان ایلیاتی نسبت به زنان شهری بسیار امتیاز دارد.

چنانچه مشاهده می شود در هر کجا که مادران موصوف به صفات حسنه باشند اولادشان نیز صفاتاً شبیه به امهاتشان می شوند و از این جهت است که وجود ایلات، در ایران نوبه طوری که از حسن خدمات بختیاریان مشاهده کرده ایم برای همه گونه ترقیات مملکت سرمایه بزرگی می باشند. پس بنابراین در صورتی که سیاسیون و عمال دولت را در ضمن نقشه ترقی مملکت ترتیب صحیحه بنات وطن منظور شود یقین می دانم که به خواست خداوند متعال تمام ترقیات و سعادات، وطن عزیز ما در اندک زمان به ظهور خواهد رسید و به واسطه ترتیب و ترقی امهات در حال و مال فرزندان این خاک آثار ترقیات عالیه پدیدار خواهد شد. چون امروز خوشبختانه سیاسیین مملکت از روی دقت و بصیرت متوجه وظایف عالیه خود دیده می شوند.

امیدواریم که این امر مهم را نیز منظور نظر فرموده، در موقع لازم اجرا فرمایند تا تمام محاسنی که در وجود مردم ایران مکتون است به واسطه تربیت صحیحه لازمه نسوان که مربی و وطن حقیقی نوع بشرند به عرضه ظهور برسد و به این واسطه نور ترقی تمدن لازمه در تمام مملکت درخشنده و تابان گردد و روح جدید این ایران نو در گلشن ترقی و تمدن و تدین طایر و سایر گردد. امیدوارم که این آرزو و تمنای کمینه در نظر پاک بینان مقبول افتد و همراهی فرمایند تا خدام وطن عزیز به ادای تکلیف خود قیام نموده و به ترتیب نسوان و اطفال اناثیه کوشند.

خادم وفانیه وطن عزیز

ظاهره (طایره)

* * *

ایران نو، شماره ۳۴، سال اول، ۱۸ رمضان المبارک ۱۳۲۷ هـ. ۴ اکتبر ۱۹۰۹ ص ۴

مکتوب یکی از خانمهای ایران

بخدمت با سعادت ذی شرافت مدیر محترم ایران نو معروض می دارم.
هرچه هوشمندان و عقلای وطن پرست ما ایرانیان درایت پای تخت مشهور الافاق که در علوم و صنایع سر مشق تمام اهل عالم بود بدبختانه به بعضی ملاحظات موهومه در صدد ترقی و تربیت، طایفه نسوان بر نمی آیند و حال آنکه:

صد ملک دل به نیم نظر می توان خرید

خوبان در این معامله تقصیر می کنند

گویا فتاده از قلم دوست نام ما

وان ذره که در حساب ناید ماییم

وئیکن بعضی از خواتین وطن پرست به این خیال بوده و هستند که بلکه بتوانند خود و نوع خود را از ظلمت و جهالت و بی علمی و نادانی رهایی داده در وادی ترقی و تمدن قدم گذارند و به قدر قوه و قدرت خود در احداث دبستانها بکوشند با نهایت سعی و کوشش جد و جهد می نمایند. جای بسی شکر و سپاس به درگاه خداوند متعال می باشد که ما نسوان را از این خواب غفلت و جهالت بیدار نموده و از معایب نادانی و بی علمی و از محسنات دانایی آگاه فرموده این است که خواتین محترمه متعصب وطن دوست نوع پرست در صدد تمدن و ترقی نوع برآمده و در احداث دبستانها همراهی می فرمایند.

امیدوارم که بزرگان و والا همتان وطن نظر رحمتی به این اسیران وادی جهل و نادانی فرموده از کیمیای همت عالی خودشان مسین وجود نوع را زر نمایند. نبود عجب اگر به اسیران نظر کنی

خاک وجود ما به نگاهی تو زر کنی

و متدرجاً به واسطه دقت و مواظبت و توجه و مراقبت خیر اندیشان مال بین مسئله تربیت بنات این کشور به درجه لازمه اهمیت یافته مکاتیب و مدارس متعدد برپا شود تا به مرور ایام این تخم عظیم الاثر ترقی فرزندان سبز و خرم گردیده و مثمر ثمرات مفیده روحانی و جسمانی شده از ظلمت و جهالت و نادانی رهایی یابیم و به این واسطه در این ایران نونهالهای نورس تمدن بارور شود و قدرت و توانایی شایسته نصیب گردد چنانچه بر همه واضح است که دولت عثمانی همیشه در ترقی و تربیت بنات سعی بود خصوصاً در این ایام مشروطیت که خود در اندک زمان میان دول قوی روی زمین ممتاز گردانیده پیش از پیش در فراهم آوردن همه نوع اسباب ترقی و تمدن صوری معنوی انانیه سعی و جاهد شده است و همین نکته مهمه دلالت بر این می کند که به واسطه فروغ تربیت لازمه نسوان دولت علیه عثمانی در تنظیمات و ترقیات مملکتی خود سهم گردیده وجود خویش را در احیای نوع پیش از پیش کارآمد و سودمند خواهد گردانید و همچنان دولت چین که پس از هشت سال دیگر داخل در صف دول مشروطه خواهد شد امروز تربیت بنات را به طوری اهمیت داده و سعی گشته که در هر روزی چند روزنامه مخصوص از طرف خواتین وطن پرست به طبع و نشر می رسد و به طوری که معروف است علاوه بر عده کثیری از نسوان که در خود مملکت چین مشغول تحصیل و تربیت هستند، قریب هزار نفر از دختران

خانوادگان محترمین چینی به خرج خود و به کمک دولت چین در (توکیو) که پای تخت ژاپون است مشغول تحصیل شده اند و نیز جمعی از دختران و خواتین محترمه در چند ماه دیگر برای درک تربیت لازمه عازم خاک انگلیس که مهد آزادی سیاسی است خواهند شد.

در همین خاک پاک ایران وقتی که به اطراف خودمان نگاه می کنیم اقدامات طوایف آرامنه و کلدانی و یهود و زردشتی را در این باب خود مشاهده می کنیم با آنکه با ما هم خاک و ساکن ایرانند از زمانی که احداث مدارس نسوان نموده اند از حیثیت اخلاق و صفات و صنایع بیتی و پاکی و درستی ترقیات عمده نموده اند و گوی سبقت را از میدان ما ربوده اند و ما بیچارگان هنوز درمانده وادی ظلالت و نادانی می باشیم در صورتی که سر مشق تمام عالم بوده ایم هزار افسوس چه خوب گفته است ملای رومی:

چونکه گله باز آید از ورود

پس فتد آن بز که پیش آهنگ بود

البته تعصب غیوران وطن پرست این خواری و پستی را بر ما طایفه نسوان روا نخواهند داشت.

ای هوشمندان غیور وطن پرست ملاحظه فرمایید که در ژاپون و چین و هند و خاک عثمانی و مصر تا چه اندازه مسئله تربیت دختران اهمیت پیدا کرده است که سیاسیون آن ممالک ادارات تربیت دختران را با نیابت دقت متوجه هستند. امیدواریم که در این ایدان

* * *

سال اول - ۲۹ شعبان المعظم ۱۳۲۷ هجری - ۱۵

ایران نو - شماره ۱۹ -

سپتامبر ۱۹۰۹ م. ص ۳

ازبانیان دبستان دختران

بعد از عنوان،

الا لا تخرنن انا البلیه

منشین ترش از گردش ایام که ضبر

تلخ است و لیکن بر شیرین دارد

گمان مفرمایید که: ما بی خبر و بی بصیر بودیم! یا انسان نبودیم! و عرق همیت نداشتیم! و در عالم بشریت بی حقوق ماندیم، اگر چه نسوان هستیم ولی نسیان نداریم، تمامی نوع پرستان و وطن خواهان هر خدمتی که می نمایند و هر زحمتی که می کشند می بینیم و با کمال افتخار می گوئیم:

برومند باد آن همایون درخت

که در سایه اش می توان برد رخت

ولی چاره نداشتیم، در این مدت جمعی از وطن پرستان بودیم که در روز فیروزی مشروطه طلبان سرور و خوشوقت می شدیم در هنگام بدبختی و فلاکت گریه می نمودیم. در هیچ مجلس و محفل ما را راه نمی دادند و به گناه مشروطه خواهی مرسوم صغارم را قطع کردند. خدا می داند که آن روزهای سیاه تاریخی هرگز فراموش نخواهد شد. در سوگواری جوانان آذربایجان آذرها به جان داشتیم و شبهای دراز را در شهادت نهنگان حریت دریاوار خروشیدیم و خواهرانه بر جگر ریش نمک پاشیدیم.

بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و الصلاه والسلام علی من لا نبي بعده

و نمودیم که شاید ما نیز خاری از سر راه نوع برداریم و در خدمت آریم. هاتقم خبر داد و وجدانم گواهی آورد که های! های! شما هستید، نخستین لغت را مادران به بچگان یاد می دهند بچه آینه ت. پس ما بهتر می توانیم از عهده تربیت اطفال برآیم، بهتر این هستیم و دبیرستانی برای دختران وطن بنا گذاریم که در آینده در سر دانشمند آماده نماییم که تدبیر منزل و تربیت بچه و اداره بیت و بیت را نیکو بداند و از پستانش شیر حب به دهان نوزادگان برسد تا بی و خدمت باشند.

نیت راسخ آمده، دو دبستان برای دوشیزگان بنا نهادیم یکی در دبستان مخدرات اسلامی (دیگری در سراب سردار به نام (دبستان اطفال، بی دایه سادات و غیره و فقرای واجب الرعایه را مجانی دو دبستان چهل نفر مجاناً مشغول هستند. امیدواریم که رفته رفته

ت به ملت میکنیم در لباس فقر کار اهل ثروت می کنیم

دختران شمس المعالی

روزگاری شد که ما خدمت

ترقی نمایند.

خلاصی را جست و جد
فرزندان وطن قدمی برد
اولین معلمه اولاد وطن
اخلاق و اطوار مادرش است
است که دبستانی بنیاد نه
هر خانواده یک خانم
خیاطی و طباطخی و نظافت
در هنگام لزوم سزاوار قربان
بدین عزم جازم و بدین
محلله عربها به نام (دبستان
پردگیان) و جمعی از
تکفل نمودیم، نقداً در هر
ترقی نمایند.

ایران نو. شماره ۸۴. سال اول. ۲۴ ذی القعدة ۱۳۲۷ ه. ۸ دسامبر ۱۹۰۹ م. ص ۳
مکتوب خانم دانشمند

باری یک دهن خواهم به پهنای فلک، آه که شرم محبتم نگذارد، کز تو بگیرم به
داوری سر راهی. من از گفتن و قلم از نوشتن شرم داریم بیش از این گفتن مرا دستور
نیست.

ای برادران وطن پرست خودتان به نظر انصاف و دقت در اعمال و رفتار و کردار و
ظلمهای بی حد و صف نسبت به ما طایفه نسوان را ملاحظه فرمایید که ما بیچارگان تا چه
اندازه تحمل جور و ستم و اعمال ناشایسته می کنیم و با کمال بردباری در صورت بی
علمی و نادانی همراهی و وفاداری می کنیم و در زمره بی قابلیتان و نادانان شمرده می
شویم. آخر عدم قابلیت ما را در چه موقع امتحان فرمودید؟
کدام مدرسه از برای ما مظلومان تاسیس فرمودید؟
کدام معلم و معلمه تعیین نمودید؟

کدام اسباب صنایع و علوم و تربیت و دیانت و امانت از برای ما فراهم آوردید که عدم
قابلیت و بی استعدادی ما بر شما معلوم شد؟
ای اخوان وطن پرست شما را به انصاف و شرافت و مروت و دیانت و ناموس پرستی
خودتان واگذار کردیم. از درگاه خداوند یگانه با نهایت عجز و نیاز و جا می نمایم که
نفس منصف و نظر دقیق و فکر عمیق و گوش لطیف به تمام بندگان خود عطا فرمایید تا آنکه
خوب از بد، حق از باطل، جاهل از عالم، مظلوم از ظالم، دوست از دشمن، نور از ظلمت،
و امانت از خیانت شناخته و تمیز داده شود. تمام اینها در ظل کلمه انصاف و تحقیق است
اما هزار افسوس.

نوای بسببیت ای گل کجا پسند افتد

که گوش و هوش به مرغان هرزه گو داری

اگر کسی هر چه می شنود از روی انصاف و دقت به صدق تحقیق برآید در اندک زمان رفع
ظلم از مظلومان می شود و رایت نصرت عدالت مرتفع می گردد. ای برادران عزیز بیاید
همتی نمایید تا بنیان ظلم نسبت به ما طایفه اناثیه را براندازید و ما را از ننگ و سرزنش
همسایگان متمدن نجات دهید که دیگر ما را وحشی خطاب نکنند و در این وطن عزیز کبیر
که شمس عدالت و ترقی و تمدن و تدین طالع شده ما بیچارگان ضعیف و بدبخت نمایم.
باری امیدوارم که از راه ذره پروری در این عرایض کمینه به نظر دقت ملاحظه فرمایید و در
صدق ترقی عضو شریف خود که اهم امور است برآید.

ای خواهران عزیز و ای مظلومان وطن

از خواب غفلت بیدار شوید چشم بصیرت بگشایید و مقام خود را بشناسید تا از ورطه
هلاکت و دلالت و بدبختی رهایی جوید.

هشیار شو که مرغ چمن مست گشت، هان

بیدار شو که خواب عدم در پی است، هی

بهوش آید و نظر نماید که نوع شما در تمام عالم دارای صنایع و علوم و کسب هنر و دیانت
و امانت و صداقت و راستی و درستی و عصمت و عفت و تدین شده آخرای خواهران عزیز
قدری به اعمال و رفتار خود نظر نموده انصاف دهیم که عمر شریف خود را صرف چه

موهومات نموده و شوهران خود را تا چه اندازه خانه خراب و پریشان روزگار کرده ایم به

هواهای، نفسانی و اوهومات جسمانی و اسم آن را بدبختی گذارده ایم، ای عزیزان من به

حال خودمان و اعمال خودمان گهی بنگریم چنان که مینا گهی بخندم

چنان که ساغر، غفلت و نادانی و جهالت بس است خیالات فاسده تا چند اقدام به

کارهای بی فایده تا کی تلف کردن مال مردان بی چاره در راه موهومات چه حاصل آبا می

دانید که خانمی و عزت و شوکت و حرمت به واسطه پارچه های رنگارنگ و سنگهای

قیمتی و خودآرایی و خودپرستی و عصرا نه و شیرینی و صدرنشینی و تفوق بر سایرین و خدمه

متعدده نیست بلکه عزت و سرمدی دو جهانی به واسطه معرفت و کمالات و دیانت و علم و

هنر و عصمت و عفت است. پس هر که دارای این مقامات شد ذات او از این گونه

شئونات ظاهره مقدس و منزّه است هر گاه به ادنی لباس ملبس شود محترم و صدر نشین

است.

اسب و تازی شده مجروح به زیر پالان طوق زرین همه در گردن خرمی بینم

آیا پارچه های خوش رنگ متعدده تا جامه انسان نشود قدر و منزلتی دارد (لا والله) ملاحظه

می فرمایید که سنگهای قیمتی یعنی جواهرات، جمادی بیش نیستند علت عزت و قیمت

آنها متصل شدن به انسان است پس باید از مزروعات صرف نظر کرده به اصول پردازیم

یعنی بکوشیم تا به اخلاق و صفات انسانی متصف شویم و از تمام شئونات ظاهره مبری

شویم و در این راه از هر چه که مانع از رسیدن به این مقامات است بگریزیم و در راه این مقاصد

هر چه که مانع از رسیدن به این مقامات است بگریزیم و در راه این مقاصد هر چه که مانع از رسیدن به این مقامات است بگریزیم

هر چه که مانع از رسیدن به این مقامات است بگریزیم و در راه این مقاصد هر چه که مانع از رسیدن به این مقامات است بگریزیم

هر چه که مانع از رسیدن به این مقامات است بگریزیم و در راه این مقاصد هر چه که مانع از رسیدن به این مقامات است بگریزیم

هر چه که مانع از رسیدن به این مقامات است بگریزیم و در راه این مقاصد هر چه که مانع از رسیدن به این مقامات است بگریزیم

ایران نو. شماره ۹۱. سال اول. ۲ ذی حجه الحرام ۱۳۲۷ هـ. ۱۶ دسامبر
۱۹۰۹. ص ۱

طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمه

بدبختانه مسلمانان عالم به استثنای معدودی عموماً و مومنین ایران خصوصاً بر خلاف امر مطاع اقدس (طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمه) با یک عقیده موهوم که هیچ واضح و موضوعش معلوم نیست تربیت و تعلیم زنان را بعضی بی مصرف یعنی مکروه، بعضی حرام می دانند. شاداً و ندرتاً. هر گاه یک مسلمان خردمند یک مومن وسیع المشرب، یک ایرانی عاقل، یک کدیور خانواده، یک رئیس عامله اندک تربیت و تعلیمی هم در حق یک همشیره مهربان یا یک دختر محبوبه خود جایز شمرد عبارت است منتهی از تعلیمات رفتن تالار و کرباس و شستن یا دوختن دوشک و لحاف و لباس و پختن ته چین و شربت و مربای آلوبالو و سکنجبین و ریاس و دیگر تعلیم برتر از این را که فقط وظیفه یک خدمت کاری است گویا شایسته مقام اخوت و رتبه ابوت، وظیفه شفقت نشمارد.

در صورتی که جهت خانه داری برای هر زنی که قدر دانایی هم غنیمت است لا سیما در ایران.

اما این کارها را هر زنی که خط و سواد داشته باشد و لا اقل از علوم ابتدائی شر ذمه تحصیل نموده باشد بهتر از عهده برمی آید تا زن بی سواد بحث و خانم جاهل محض. انسان هر گاه مانع تعلیم نسوان باشد، تاریخ اسلام بخواهد محابه و مباحله نماید که : ای شماهایی که سالب حقوق بشری و مانع شرف علمی این بیچاره نسوان ایران شده اید. کتب رجال و تواریخ اسلام مثل ابن خلدون - ابن خلکان - ابن زیدون لغانی - اعثم کوفی - نگارستان و غیره به ما نحوی نشان می دهد که در دوره سلطنت اسلامی اعراب در آسیای، در اروپا، در افریقا چه مقدار زنهای عالمه ادیبه عازمه، شاعره محرره داشته ایم که تعداد اسامی آنان از حوصله و ظرفیت این مقاله فزون است فقط یک تاریخ فارسی معتبر به ما شهادت می دهد که در عصر شاه شجاع که دومین از آل سلاطین مظفر است در شهر شیراز از نهمصد دختر با کمره قریب الاجتهاد به شمار آمد. سالهای سال است که ما مسلمانان ما ایرانیان این جنس شریک البشریت را از تمام حقوق بشری محروم ساخته و ابواب تعالیم علوم و کسب فنون و صنایع را به روی آنان مسدود نموده ایم. سرفروشت یک زن جاهل ایرانی از دوشق خالی نیست، یا به مساعدت حسن جمال و غنچ و دلال محبوب

شوهر است، یا به جهت حرمان از این عوالم ظاهری منفور، اگر به مساعدت خط و خال محبوبه واقع شد یک جانی بدر برده ولی نه از کفایت و عقل و یک عمری یا یک نیمه عمری را خوش گذرانده ولی نه از اصالت رای و اگر برعکس منفور واقع شود، از نادانی از بدبختی از بیچارگی مرتکب چه حيله ها چه مکرها که نمی شود ولی به اجبار نه به اختیار.

چکند زن بیچاره بی علم که از حسن صوری هم بهره ندارد. شوهر هم که شوهر آسیایی است و طالب لذایذ حیوانی، لهذا مجبور می شود بکار بردن روباه بازیها برای گول زدن شوهر خودش معمول دارد با شوهر خود همان عملی را که یک زندانبان ظالم، یا یک اسیر و محبوس با حارس خانه اش تا این مستبد مسلط حق ناشناس شهوت پرست را با یک حيله که ناشی از جهالت ناشی از بی علمی، ناشی از بی تربیتی اوست. پس کافی است از جهت هر انسانی هر آدم متفکر عاقبت اندیشی که تامل کند در حالت خانواده خودش به جهت آنکه ممکن است روزگار میسر به سر آید و روزی حالت یک خانواده ولوبه هر درجه متمول باشد به عسر گراید به نوعی که ممکن نیست تحمل آن علی الخصوص که ترک عادت موجب مرض می شود. (در هنگام تحریر این مقاله مرا تجربه هایی از حوادث وارده بر خانواده خودم که ذکر آن را در اینجا لازم نمی دانم به درجه حاصل شده) بلی این یک مرض مسری است از جهل و بی علمی نسوان در تمام خانواده های ایران که چندان فرقی بین فقیر و غنی و وضع و شریف شان نیست اگر هم فرقی دارند همان فرق لباس و زیور است بلکه می توان گفت: زن جاهل ایرانی هر درجه بر توانگریش بیفزایی، بر جهالتش افزوده گردد. مگر یک طایفه از زنان ایرانی که آنها عبارتند از زنان ایللیاتی و زنان دهاتی که آنها کافی و کاملترین زنهای ایرانند، اقلأ بالنسبه زن ایللیاتی، یا زن زارع ایرانی در معلومات و معیشت بشری عارف است به تمام معارف شوهر خود. زن ایللیاتی یا زن زارع شریک است در تمام محصولات و زحمت و دست رنج او. این زن و این شوهر ایللیاتی یا دهاتی را در کسب معیشت بر همدیگر برتری نتوان داد چنانچه درجه معلومات و معارفشان نیز در اعمال زندگانی مساوی است تقریباً.

در کتب مقدسه دینی خوانده ایم (ان الله خلق حوا من ظلع آدم) یعنی خدا خلق کرد حوا را از پهلو آدم.

اما لطیفه این رمز و نژاکت این حدیث را ما مسلمانان ملتفت نشده ارو پایبها به خوبی درک کرده اند، به جهت همین است که ارو پایبها می گویند: زن نیمه مرد است. و این مطلب صحیح فصیحی است که دلالت می کند بر آنکه مر و زن دو نیمه یک شکل واحدند که محتاجند این دو شق به همدیگر جهت ترکیب یک شکل واحد و یک جسم کاملی یعنی

بدون تحبیب، یعنی بدون اتحاد، یعنی بدون ترکیب این دو شکل تشکیل یک خانواده صورت نگیرد. پس به جهت ترکیب و تشکیل هر خانواده تحبیب بین هر زن و شوهری واجب و لازم است و این تحبیب هم امکان ندارد مگر به مناسب تعلیم و تربیت و به تساوی معالِم و معارف هر زن با هر مردی. پس بدین جهت بر تمامی مردان ایرانی فرض عین است همت نمایند یعنی اطاعت از فرموده پیغمبر خودشان اگر مسلمان هستند بکنند و اسباب تسهیل تحصیل علوم و معارف و صنایع را به طرز اصول جدید با تکثیر مدارس دخترانه و ترویج این مطاع جهان قیمت به زودی هر چه زودتر فراهم آورند تا آن وقت ما مطمئن و خواطر جمع بتوانیم ادعا نماییم که به واقع و به راستی ما مسلمانیم به جهت آنکه عمل کرده ایم به فرموده پیغمبر خودتان که فرموده است: **طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمه.**

سفری از بیراهه

روایت از: اِما دُلخانیان

روزی که تهران را به مقصد زاهدان ترک می کردم یک روز ابری و غم انگیز پائیز سال ۱۳۶۱ بود. بیش از سه سال از وقوع انقلاب و دگرگونی نهادهای فرهنگی، اجتماعی و سیاسی کشور می گذشت، ولی نه تنها تب بگیر و بیندها و اعدام ها فروکش نکرده بود بلکه در این آشفتگی و سردرگمی بلای خاتمانسوز جنگ با عراق نیز بر سرمان نازل شده بود.

زندگی در تهران روز به روز مشکل تر و طاقت فرسا تر می شد. پیاده کردن برنامه های، به اصطلاح، «اسلامی کردن» و تحمیل قوانین و مقررات حاکم در صدر اسلام یک هزار و چهارصد سال پیش، بدون وقفه ادامه داشته، عرصه را بر همگان، اعم از زن و مرد، مسلمان و غیر مسلمان، تنگ کرده بود. یکی از نتایج زشت و ننگین این قوانین بنیاد گرانه مذهبی همانا اجباری شدن پوشش اسلامی برای دختران و زنان ایران و همچنین از دست رفتن حقوق حقه ای بود که زنان ایرانی در سالهای اخیر به دست آورده بودند.

به خاطر دارم اولین بار این دختران یا «خواهران» روزنامه فروش و تبلیغات چپی سازمان مجاهدین بودند که مدل پوشش اسلامی را، یعنی روسری بزرگی که تمام موها را کاملاً می پوشاند، رو پوش و شلوار گشاد به رنگهای تیره، کفش بی پاشنه و جوراب کلفت مشکی و گاهی هم دستکش، و البته صورت بدون آرایش را، در میدانها و خیابانهای پر جمعیت شهر تهران به نمایش درآوردند. در آن موقع همه این نمایشها مسخره و گذران تلقی می شد و کسی تصورش را هم نمی کرد که همین مدل به زودی اونیفورم مورد پسند دولت خواهد شد و من هم که یک زن ارمنی بودم بالا جبار به آن ریخت و قیافه مضحک در خواهم آمد.

ارامنه هم مثل سایر اقلیتهای ایران، علی رغم همه کوششهای اسقف بزرگ و نماینده مجلس مان، به هیچ وجه از پیروی از مقررات پوشش اسلامی مستثنی نشدند، بخصوص پس از جریانات تأسف آوری که منجر به اذیت و آزار دختران و زنان ارمنی در تهران و شهرستانها گردید، و کاملاً روشن بود که ساختگی و عمدی بود، اصولاً صلاح نبود که با تمرد و مخالفت، امنیت جامعه ارامنه به خطر انداخته شود. به قول معروف «خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو.» ولی متأسفانه مشکل ارامنه فقط پذیرفتن پوشش اسلامی نبود، بلکه به تدریج مدارس و تاسیسات آموزشی آنان را به بهانه های واهی از دستشان درآوردند و به دستور دولت به جای معلمین ارمنی خواهران و برادران اسلامی مأمور تدریس در مدارس ارامنه شدند. ناگفته نماند که در همان موقع تدریس زبان و ادبیات ارمنی هم ممنوع اعلام شده بود و در نتیجه چندین ماه متوالی مادران و پدران دانش آموزان به عنوان اعتراض به این عمل دولت در حیاط مدارس جمع می شدند و خواستار ابطال بخشنامه مورد بحث بودند. به هر حال کاملاً محسوس بود که مسئولین امر تصمیم جدی گرفته بودند که از فعالیتهای فرهنگی و سایر آزادیهای جامعه ارامنه بکاهند و در صورت لزوم سرکوبشان کنند. پیام روشن و شعار روز «اطاعت محض و کورکورانه از فرامین رهبران حاکم» بود.

در این اوضاع آشفته کشور و گرفتاریهای روزمره زندگی، حادثه دردناک دیگری زندگی مرا به کلی در هم ریخت. و آن فوت مادرم بود پس از یک سال بیماری در فوریه سال ۱۹۸۲، که بالطبع از دست دادن او ضربه روحی درد آوری بر وجود من وارد ساخت. حالا زن میانسان تنهایی بودم. یک سال بود که به اصطلاح قبل از موعد بازنشسته شده بودم با این دلخوشی که دیگر مجبور نبودم هر روز با آن ریخت و قیافه نامأنوس و مسخره در اداره

شدی. روزی نبود که خانمهای کارمند به مناسبتی مورد اهانت و تحقیر قرار نگیرند. تا جایی که روزی نظافتچی زن اداره ما که به شدت تظاهر به اسلامی بودن می کرد، با نیشخند و تمسخر به یکی از منشیهای اداره که از این همه سختگیریها در مورد رعایت پوشش اسلامی ناراحت بود، گفته بود که «ما که هرگز نمی توانستیم به پای شما برسیم ولی حالا دیدید که شما به ما رسیدید مثل ما شدید». حق با او بود. ولی آن زن بینچاره

متوجه نبود که در این میان چه صدمات تأسف باری به مقام و شخصیت زن ایرانی وارد شده است.

برایم مسلم شده بود که سازش و هماهنگی با ارزشها و قوانین پوسیده هیئت حاکم جدید به معنای عذاب دایمی و مرگ تدریجی است. هرچه فکرمی کردم بیشتر متوجه این واقعیت می شدم که محال بود بتوانم از معتقدات، باورها و علایق شخصی خودم دست برداشته، از اصولی تبعیت کنم که به نظرم فاقد هرگونه پایه و اساس عقلانی صحیح بود. آنچه پیش آمده بود برنامه ای نبود که من برای دوران بازنشستگی ام طرح کرده بودم. در حقیقت هرگز به مغزم خطور نکرده بود که زمانی شرایطی در کشور به وجود بیاید که بالاجبار تصمیم بگیرم به سرزمینهای بیگانه کوچ کنم و احیاناً هرگز دوباره نتوانم پای به این خاک عزیز بگذارم.

وقتی تصمیم به خروج از ایران و پیوستن به تنها خواهرم گرفتم چند روزی بود آژانسهای هواپیمایی خارجی تعطیل شده و پروازهای عادی به دنیای خارج تا اطلاع ثانوی، یعنی تا مدت نامعلومی، به علت حمله گاه و بیگاه هواپیماهای عراق به فرودگاه مهرآباد متوقف شده بود. با بسته شدن فرودگاه و ترس از اینکه هرگز امکان سفر پیش نیاید توجه مردم، از جمله خودم، به دسته و گروههایی جلب شد که با کمک بلوچهای مرزسکن و سایر افراد مرزنشین مرز ترکیه و پاکستان داوطلبان را در دسته های کوچک و با وسایل مسافرتی گوناگون از مرز خارج می کنند. هزینه سفر به انصاف رئیس باند و وسیله مورد استفاده و به کم و زیاد بودن خطراتی که جان مسافرین را تهدید می کرد بستگی داشت.

دسترسی به افراد این تشکیلات کار آسانی نبود. مدتی طول کشید تا با یکی از آنها رابطه برقرار کردم و موفق شدم طی ملاقاتی قرار و مدار لازم را برای مسافرت زمینی به پاکستان بگذارم. برنامه مسافرت خیلی ساده و بی خطر می نمود. به علاوه با پرداخت مبلغی اضافی وسیله مسافرت را اتومبیل انتخاب کردم تا در کوتاهترین مدت و با کمترین احتمال خطر به مقصد برسم. دو هفته بعد بلیط رفت و برگشت تهران - زاهدان در دستم بود و آماده ی سفر ماجراجویانه ای که در پیش داشتم. بالاخره روز موعود فرا رسید و صبح زود من مجهز به یک چمدان و یک ساک کوچک و سراپا آراسته به پوشش اسلامی با ماشین دوستم عازم فرودگاه مهرآباد شدیم. آسمان گرفته و هوا سنگین بود. هنوز کوچه ها و خیابانهای شهر خلوت و آرام بود، فقط پوسترها و عکسهای قد و نیم قد آیت الله های زنده و مرده بودند که از هر گوشه و کنار شهر به آدم زل می زدند. سعی کردم از درون مه طرح دل انگیز کوهها را ببینم ولی فایده نداشت. در عوض چشمانم به عذاب خواندن شعارهای بی سروته در دیوارها گرفتار شد. دلم از سنگینی غم آهسته می نالید. گویی

گرد مرگ و فلاکت بر این سرزمین بهشتی ریخته بودند. من و دوستم وارد فرودگاه شدیم. خواهر سیاهپوشی که مسئول بازرسی محتویات چمدانها بود با نگاه سردی مرا برانداز کرد و پرسید «خواهر عازم کجا هستید؟» در همین موقع از بلندگوی سالن شنیدم که مسافرین مشهد را دعوت به سوار شدن به هواپیما می کرد. من هم فوری جواب دادم که عازم مشهد هستم. ناگهان خواهر مأمور در حالی که یقه باز و روسری کوچک دوستم را نشان می داد با تغیر گفت «این ریختی می خواهید به زیارت بروید؟» سپس دوستم را مورد خطاب قرار داد و گفت: «خجالت نمی کشی؟ این چه طرز لباس پوشیدن است؟ آن چاک سینه ات را بپوشان. آن روسری یک وجبی ات را جلو بکش.» من برای آرام کردن او زود گفتم «مسافر من هستم و چادر هم توی ساکم است.» سپس برگشتم و به دوستم گفتم «خواهر جان خیلی ممنونم از محبت شما. بهتر است همین جا با هم خداحافظی کنیم و شما برگردید خانه.» همدیگر را بغل کردیم و دوستم در حالیکه با نگاهش هزاران دعای سفر بخیر نثار من می کرد از سالن فرودگاه خارج شد. «خواهر خانم» هم دستی به درون چمدان کشید و یک لحظه کوتاه به ساک و چتر داخل آن خیره شد ولی چیزی نگفت و مرا به خواهر سیاهپوش دیگری حواله داد که او هم پس از تفتیش بدنی مرا به داخل سالن اصلی فرستاد. با راهنمایی خانم مهمانداری که به عوض اونیفورم زیبا و آشنای هواپیمایی ملی ایران به پوشاک سرمه ای رنگ اسلامی و روسری بلند هم رنگ آن ملیس شده بود، در جایم قرار گرفتم. از آن لبخند و خوش آمد گویی معمول مهماندارها خبری نبود. چند ردیف جلوتر از من کنار پنجره هواپیما دو نفر از اعضای گروهمان را نشسته دیدم. مثل من ارمنی بودند. یکیش مرد میان سال باریک اندامی بود و دیگری جوان عینکی هیجده نوزده ساله. بقیه افراد گروه نه نفری مان را هنوز ملاقات نکرده بودم. در هر حال، منظور از مجلس معارفه شب قبل تنها شناختن همسفرهایمان نبود، بلکه بیشتر آشنایی با شخصی بود که قرار بود رابط ما در فرودگاه زاهدان باشد. رابط جوانک قد کوتاه بیست و شش هفت ساله ای بود با ته ریش سیاه، چهره رنگ پریده و نگاه سرد و بی اعتنا. به پاسدارها بیشتر شبیه بود تا به قاچاقچی ها. اسمش حسین آقا بود. حسین آقا گفت که پاسپورت و هر گونه ارز خارجی یا مدرکی که حاکی از قصد خروج به خارج از کشور باشد را تحویلشان بدهیم و حتی مجبور بودیم ریسک کنیم و مقداری هم پول خودمانی و ارز خارجی برای تهیه بلیط و مخارج غیر منتظره به آنها بسپاریم و به قولشان اعتماد کنیم که به محض ورود به خاک پاکستان در اولین فرصت این امانتها را بی کم و کاست تحویل ما خواهند داد. بدین ترتیب آن شب بعد از نیمه شب حسین آقا به خانه دوستم آمد و مدارک و پول را از من تحویل گرفت و به آرامی در تاریکی شب ناپدید شد. من در پشت در مدتی در بهت و

ناباوری باقی ماندم. ریسک بزرگی بود و شاید هم حماقت بزرگی که انسان جان و مالش را در اختیار یک عده قاچاقچی مجهول الهویه بگذارد.

هوایما در فرودگاه زاهدان بر زمین نشست و من قاطی سایر مسافرین وارد سالن کوچک فرودگاه شده برای دریافت چمدان در کناری ایستادم. یواشکی از زیر چشم درب سالن را می‌پاییدم. یک بار که نگاهم با یکی از مسافرین تلافی کرد متوجه شدم چنان غضبناک به من خیره شده که بند دلم پاره شد. ظاهراً شوهر خانمی بود که دست پسر ده ساله ای را در دست داشت و مضطربانه به سوی درب سالن می‌نگریست. کم‌کم داشت توجه مأمورین فرودگاه به ما جلب می‌شد که خوشبختانه صورت مات و پف کرده حسین آقا را رؤیت کردم و به دنبالش راه افتادم. در شهر زاهدان بودم. گرمای شدید نفسم را بند آورده بود ولی بی‌اعتنا به خفقان هوا با بقیه گروه دنبال حسین آقا رفتم تا اینکه کمی دورتر ما را سوار دو ماشین پیکانی که منتظر ما بودند کرد. بلیط‌های هوایما را که قسمت برگشت آن دیگر به درد ما نمی‌خورد جمع آوری کرد، جوانی را به اسم علی آقا به عنوان رابط جدید به ما معرفی کرد و به ما سفر بخیر گفت و گفت مأموریتش به پایان رسیده است. سپس قبل از اینکه دور شود سرش را داخل ماشینی که من داخلش بودم آورد و به مرد میانسالی که کنار راننده نشسته بود بسته ای داد و در حالی که مرا به او نشان می‌داد گفت «داخل این پاکت بیست هزار تومان پول است که مال شما دو نفر است و بابت هزینه تمدید تاریخ پاسپورت هایتان است. ما فرصت نکردیم ترتیبش را بدهیم. وقتی به پاکستان رسیدید شخصی در هتل یا شما تماس خواهد گرفت این پول و پاسپورت‌ها را به او بدهید تا درست کند.» بعد با عجله افزود «حالا شما روی یک تکه کاغذ دو کلمه به فامیلتان بنویسید معادل این پول را در تهران به ما بپردازند. (ناگفته نماند که ما چند برابر این پول را بابت هزینه این کار به رابط اصلی پرداخته بودیم.) مردی که پاکت را گرفته بود فوراً یک یادداشت نوشت و به او داد. ولی تا نوبت به من رسید یک نفر از بیرون حسین آقا را صدا کرد و او هم به سرعت از ما دور شد و در همین موقع ماشینها به طرف شهر زاهدان به حرکت درآمدند. پس از ده دقیقه در خیابانی متوقف شدیم و ما را دور از هم پیاده کردند. من خودم را با چمدان و ساک کوچکی که چتر یادگاری مادرم از گوشه آن به بیرون سرک کشیده بود کنار خیابان طویلی ایستاده یافتم.

کمی آن طرف تر همان زن و مرد و بچه را دیدم. یقین حاصل کردم که از گروه من هستند ولی دوباره با نگاه خشمناک مرد به من و چترم رو برو شدم و به ناچار آهسته به طرفی به راه افتادم. ناگهان متوجه شدم که از آن طرف خیابان پیکان سفید پاسدارها با سرعت کم دارد حرکت می‌کند. خدا می‌داند تا این اتومبیل از من گذشت و دور شد چه

بر من گذشت. نیمه جان خودم را به پیاده رو کشاندم و آهسته آهسته به راه رفتن ادامه دادم تا اینکه صدای قدمهای تندی را پشت سرم شنیدم با دلهره برگشتم دیدم رابطه جدید ما علی آقا با همان زن و شوهر و بچه هستند. به من که رسید گفت دیرمان شده باید خودمان را به گاراژ مینی بوسها که همان نزدیکی هاست برسانیم و با مینی بوس به خاش محل ملاقات بعدی مان برویم. به من و آن خانم هم گفت که قبل از سوار شدن به پشت دیوار خرابه گاراژ برویم و چادرها را سر کنیم. ما هم همین کار را کردیم. به راستی هم به جز ما چند نفر همه مسافرین مینی بوس از بلوچهای بومی بودند با چهره هایی سوخته از آفتاب و لباسهای رنگارنگ. من در حالی که با چادر کذایی کلنجار می رفتم به زحمت سوار ماشین شدم و خودم را روی صندلی خالی انداختم. هوای داخل مینی بوس غیر قابل تحمل بود و این چادر لعنتی هم چون اشتباه سر کرده بودم هی از سرم لیز می خورد و روی شانه هایم می افتاد. آخرین مسافر بلوچ هم سوار شد و مینی بوس به راه افتاد و تازه آن وقت کمی نفس تازه کردم. حتماً از تکان اتوبوس به چرت زدن افتاده بودم چون متوجه نشدم چرا مینی بوس ناگهان متوقف شد و راننده پرید پایین و با یک، نمی دانم، سر بازیا ژاندارم برگشت. من بی اختیار چادرم را جلو کشیدم به طوری که فقط یک چشمم پیدا بود. راننده گفت که مامورین می خواهند مسافرین و بارها را بازرسی کنند. تکه کاغذی که اسم و آدرس شرکت ساختمانی خارج از زاهدان روی آن نوشته شده و متعلق به آشنایی بود که در آنجا کار می کرد محکم توی دستم گرفتم تا اگر مورد مؤاخذه قرار بگیرم آن را ارائه بدهم و این طور وانمود کنم که خواهر یا زن آن شخص هستم و پیش او می روم. خوشبختانه مامور توجیهی به من نکرد و یکی از مردان بلوچ را به اسم صدا کرد و او را به بیرون از ماشین برد. سپس راننده گفت «هر کس چمدان دارد با کلیدش بیرون بیاید می خواهند بارها را تفتیش کنند». داشتم از ترس می مردم. چند نفری پایین رفتند ولی من از جایم تکان نخوردم. مرد شیرازی پس از چند دقیقه آمد و گفت «خانم آن چمدان آبی را می پرسند صاحبش کیست می خواهند داخلش را بگردند.» و وقتی باز هم نجیبیدم بیچاره حدس زد چقدر وحشتزده هستم گفت، «شما لازم نیست پائین بروید کلیدش را بدهید به من خودم برایشان باز می کنم» کلید را به او دادم و با قلبی لرزان منتظر نتیجه بازرسی شدم. هر لحظه انتظار داشتم مرا به بیرون بکشانند و کار بیخ پیدا کند. همسفر شیرازی برگشت و سر جایش نشست و بدون حرف کلید چمدان را به من برگرداند. همه چیز به خیر گذشته بود. مینی بوس فکسنی دوباره به راه افتاد و در حوالی خاش نزدیک قهوه خانه ای به اشاره رابط مان پیاده شدیم. گرما غوغا می کرد. منتظر شدیم تا طبق قرار قبلی با اتومبیل دیگری روانه مقصد بشویم. گروه ما غیر از علی آقای رابط نه نفر بود که در میانشان من و

آن خانم شوهر دار فقط زن بودیم. بالاخره وانت بار تو یونانی گرد و خاک کنان نزدیک ما متوقف شد و راننده بدون اینکه پیاده شود سرش را از پنجره ماشین بیرون آورد و گفت «یا الله زود بپرید پشت ماشین که دیرمان شده.» ما حاج و واج به یکدیگر و به علی آقا نگاه کردیم که جریان چیست؟ ما چنین قراری نداشتیم که ما را مثل گوسفند بیندازند پشت وانت و چنین و چنان. علی آقا با اینکه خودش هم جا خورده بود ولی به هر حال جواب اعتراض ما را نداد و کمک کرد که ما سوار شویم. وانت از جاده اصلی خارج شد و افتاد توی دشت سنگلاخی که معلوم نبود به کجا منتهی می شد. راننده بی انصاف برای جبران تاخیرش با حداکثر سرعت ممکنه از چاله چوله ها بالا و پایین می رفت و اصلاً توجه نداشت که بر سر نشینان پشت ماشین چه می گذرد. پس از نیم ساعت وانت با ترمز شدید ناگهان ایستاد و باز راننده بی اعتنا به صدماتی که از رانندگی دیوانه وار او به گروه ما وارد آمده بود، فرمان پیاده شدن را صادر کرد سپس با همان سرعت از ما دور شد.

با علی آقا تنها ماندیم. دیگر داشت تاریک می شد و به جای گرمای طاقت فرسای روز هوا خنک و دلنشین شده بود. به اطرافم نگریستم. بیابان بود و دره ها و کوههای ناآشنا. همه با چشمهای پرسؤال به طرف علی آقا برگشتیم و پرسیدیم حالا چی؟ خیلی باید صبر کنیم؟ ماشین بعدی چطور ما را توی این بیابان بی جاده و پراز خار و خاشاک پیدا خواهد کرد؟ علی آقا آرام و با صدای شمرده گفت، قرار ما اینست که در این دره نزدیک منتظر بشویم تا هوا کاملاً تاریک بشود. حالا آهسته و بدون صحبت از این راه باریک به پایین دره برویم و آنجا منتظر بمانیم». بعد اشاره به تپه های اطراف کرد و گفت: «بهتر است در پایین دره ساکت و بی حرکت بمانیم و توجه گشتی های پاسدارها را جلب نکنیم.» در صف یک نفری با کمال احتیاط به دره کم عمقی وارد شدیم و هر کدام مان بر روی تخته سنگی نشستیم. حدود یک ساعت گذشت و تحمل مان تمام شد ولی علی آقا به ما اطمینان داد که دیگر چیزی نمانده به آمدن اتومبیلها. سرما طاقت فرسا شده بود. همه داشتیم یخ می زدیم. حتی علی آقا هم زیر لب غرغر می کرد و لعنت به شیطان می فرستاد. دیگر نزدیکیهایی نیمه شب شده بود و سرما و خستگی و بیخوابی و نگرانی و بدتر از همه ترس از حمله پاسدارها و دستگیر شدن دیوانه مان کرده بود. من چمدانم را باز کردم و پالتویم را درآوردم و انداختم روی دوشم و بعد هم سعی کردم کمی روی خاک ها دراز بکشم. علاوه بر روسری اسلامی که اجباراً بسته بودم حوله ای از چمدانم درآوردم و دور سرم بستم. فکرم هم یخ بسته بود. مرد و پسر ارمنی هم از چترم بعنوان حفاظ در برابر باد سردی که امان همه را بریده بود استفاده کردند. همان چتری که به نظر شوهر سودابه خانم ممکن بود سوء ظن پاسدارها را جلب کرده، همه را به کشتن

دهد.

حوالی نیمه شب بود و ما خواب آلود و نگران گوش تیز کرده بودیم که صدای نزدیک شدن اتومبیل ها را بشنویم ولی خبری نبود. یک مشت آدم فریب خورده بودیم که حماقت کرده، اختیارمان را دست یک عده قالتاق، قاقاقچی دغلكار داده، زندگیمان را این طور به خطر انداخته بودیم. حقمان بود که همین جا بریزند به سرمان و ما را قتل عام کنند.

ناگهان در سکوت و سیاهی شب نوری دیده شد که یک لحظه کوتاه فضای بالای دره را روشن کرد. مثل اینکه علامت می دادند. ما مثل مارگزیده ها از جا پریدیم ولی از ترس اینکه مبادا نور چراغ از سوی مامورین گشتی باشد بی حرکت در جایمان ایستادیم. همه دور هم جمع شدیم و صلاح جویی کردیم که چه بکنیم. نتیجه این بود که علی آقا بی معطلی به بالا بخزد و ته و توی قضیه را درآورد. دقایقی بعد دیدیم که علی آقا با مردانی که در تاریکی شب فقط عمامه هایشان مشخص بود مشغول صحبت است. به نظر می رسید خطری ما را تهدید نمی کند. بنابراین کمی آرام شدیم و جرأتی یافتیم با همدیگر گفتگو کنیم. به تدریج هوا روشن می شد و ما می توانستیم موتورسیکلت ها و مردان بلوچ را ببینیم. پس اتومبیل هایی که قرار بود ما را به آن طرف مرز ببرند کجا بودند؟ هر کس حدسی می زد. در این میان خانمی که پسرش توی دامنش به خواب رفته بود با خوشحالی بچگانه ای گفت که «من می دانم موضوع از چه قرار است. در تهران به ما گفتند که ما را با اتومبیل توپوتا در عرض فوش چهار ساعت از مرز رد می کنند و چند تا موتورسوار هم محض احتیاط و نشان دادن راه ما را همراهی خواهند کرد. حالا این ها موتورسیکلت های اسکورت هستند و خود ماشین ها هم حتماً تا چند لحظه دیگر سر خواهند رسید.»

لحظه به لحظه تعداد بیشتری موتورسیکلت و مردان عمامه به سر بالای دره پدیدار می شدند. بالاخره علی آقا پیش ما برگشت و من و من کنان و با ناراحتی آشکاری برای ما نقل کرد که «بنا به گفته بلوچها به علت زد و خوردی که روز قبل بین پاسداران و مرزبانان پاکستانی و مرزشکنان محل رخ داده و عده ای زخمی و کشته به جا گذاشته، عبور از آن راه تا مدت نامعلومی به کلی غیرممکن و به منزله خودکشی است. تنها راه قابل عبور در شرایط فعلی راهی است که ماشین رو نیست و باید با موتورسیکلت هایی که برای ما فرستاده اند این راه را طی کرده، به مقصد برسیم.» با ناباوری نگاهش کردیم و دهان باز کردیم که اعتراض کنیم ولی او به ما مهلت نداد و ادامه داد که تا هنوز هوا کاملاً روشن نشده و از دید پاسدارها در امان هستیم بی معطلی حرکت کنیم.

مردان بلوچ با قیافه های خشن و با هیبت کنار موتورهای بزرگ روسی خود ایستاده، گروه پریشان و وحشت زده ما را زیر نظر داشتند و هی عجله می کردند که زودتر سوار

بشویم و راه بیفتیم. نوبت من که شد چمدانم را پشت موتور بلوچ راهنما بستند. و ساکم را هم در پشت موتور خودم جا دادند و مرا هم راننده کمک کرد سوار موتور سیکلت بشوم. تجربه پرعذابی بود. بدتر از همه باید آن بلوچ غریبه نتراشیده و نخراشیده را محکم بغل می کردم تا با آن سرعت زیادی که از کوره راههای ناهموار و سنگلاخی می گذشتیم تعادل موتور به هم نخورد. انگار پرواز می کردیم و هنوز مسافتی نرفته طوری بدنم درد گرفته بود

~~سوار دیگر که با ما بود در راه نتراشیده که با ما بود در منطقه بدبختی رسیدند.~~

م که در اثر تراکم نهال ها و بوته های وحشی مرد بلوچ به سختی راه خود را می یابد. رهای دیگر بی اعتنا از ما دور شده بودند و اگر مشکلی پیش می آمد کسی بداد ما نمی دید. در همین فکر بودم که یکهو به سرعت موتور افزوده شد. من تعادلم را از دست دادم و ل پر کاه از ترک موتور کنده شدم و خوردم زمین. فریادی از درد کشیدم. مرد بلوچ از پیش تکان نخورد و به کمک نیامد بلکه با عصبانیت دستور داد که «زود سوار شو». سبختانه سرم صدمه ندیده بود و بخاطر پالتوی زمستانی که هنوز به تن داشتم فقط دست و م خراش برداشته بود. به زحمت از جایم بلند شدم و خودم را به بالای موتور کشاندم و باز تا جایی دستیارم را دور کم راننده حلقه زدم. ولی این بابان داستان نبود. هنوز چند دقیقه

دور به شیشی سختی دوباره به زمین پرت شدم و این بار نیز کم عمقی افتادم. گردن و شانه هایم درد میکرد و قدرت بود. راننده که دید از جا نمی جنبم با غرغر و تاسزا مرا از پشت آورد و فرمان داد سوار بشوم. چشمم نمی دید، گوشم بسته بودم که دست و پایم از من اطاعت نمی کردند. شاید حالت عادی برگشتم و موقعیت وخیمی را که در آن گیر بود سایر موتورها خیلی از ما جلوتر بودند و ما از قافله عقب بردم و روی ترک موتور قرار گرفتیم و به راه افتادیم. بعد از ها مشکل شده بود و هیچ بعید نبود که گم و گور بشویم. صدای موتورهای دیگر را از دور شنیدم و دلم کمی آرام بود چون بار دیگر کنترل موتور سیکلت به هم خورد و این موتور هم هریک به سویی پرت شدیم. از صدای سقوط ما دیگری متوقف شده بودند به سوی ما دویدند و بعد از اینکه خطرناک نیست ما را بلند کردند و نشانده راننده بلوچ ج می کرد. از جراحات دستها و پاها من خون می آمد، بوع داشت مرا می کشت. مدتی گوشه ای دراز کشیدم تا

نگذشته بود که در اثر برخورد موتور بخت با من بود که در چاله حرکت به کلی از من سلب شده زمین بلند کرد، نزدیک موتور سیکل نمی شنید و به قدری شوکه ش بیش از یک دقیقه گذشت که به افتاده بودم درک کردم. معلوم مانده بودیم. همه قوایم را جمع کردیم این حادثه یافتن خط سیر موتور پس از مدتی پیشروی بالاخره گرفت. ولی این دلخوشی ناپایدار بار نه تنها من بلکه خود راننده و سایر موتورسوارها که همان نزد مطمئن شدند صدمات بدنی وارده شکمش را گرفته بود و آخ و اوای سرم گیج می رفت و حالت تهوع

کمی حالم جا آمد. شنیدم که بلوچ راهنما فرمان حرکت صادر کرد. درست مثل این که حکم قتل خودم را شنیده باشم مثل برق از جا پریدم و فریاد زدم «این موتور سیکلت خراب است و این راننده هم دیوانه. من دیگر سوار این موتور نمی شوم.» باورم نمی شد که این من بودم که این طور فریاد می کشیدم. سکوت کوتاهی حکمفرما شد سپس علی آقا با بلوچها صحبت هایی رد و بدل کرد و با قیافه دلخوری پیش من آمد و گفت: «اینها می گویند همین است. اگر سوار نمی شود بگذار همین جا بماند. زود پیر بالا داریم راه می افتیم.» در وضع بدی گیر کرده بودم. دیدم واقعاً هم همه دارند آماده حرکت می شوند و هیچ کس اهمیتی به حال من نمی دهد. از رو نرفتم و فریاد زدم «من همین جا می مانم.» رهبر گروه بلوچها که دید تهدیدش مؤثر واقع نشده است و من روی حرفم پانشاری می کنم دستور توقف داد و مشغول مشاوره با بلوچهای دیگر شد. موتور سیکلت را بازرسی کردند و به این نتیجه رسیدند که به موتور و راننده هیچ ایرادی وارد نیست و طوری وانمود کردند که تقصیر از من است که بلد نیستم تعادل خودم را روی موتور حفظ کنم و این اتفاقات ناگوار فقط و فقط در اثر سهل انگاری من به وجود آمده است. فکر کردم کارم تمام است. بمانم یا بروم، هر دو نتیجه اش مرگ و نیستی است. همه داشتند سواربوتورها می شدند و من مجروح و درمانده سر جایم ایستاده بودم و نمیدانستم چه کار کنم که با ناباوری دیدم که همسفر شیرازی از موتورش پرید پایین و به علی آقا گفت: «من حاضرم جایم را با خانم عوض کنم.» من با تن و بدنی دردناک و قلبی پر از تشکر دوباره به گروه پیوستم و کاروان ما به راه خود ادامه داد.

آفتاب بالا آمده بود و گرما بیداد می کرد. پس از دو ساعت و اندی به محل سبز و خرمی رسیدیم که نهر نسبتاً بزرگی از آن می گذشت. دستور توقف و استراحت داده شد. آخرین دانه های شیرینی هم تمام شد و معلوم نبود چه سرنوشتی در انتظار ماست. بلوچها به زحمت حرف ما را می فهمیدند. بالاخره در مقابل سئوالهای ما راهنمای بلوچ با لهجه فارسی بلوچی توضیح داد که متأسفانه نظر به اتفاقاتی که در هفته گذشته روی داده محل مسکونی و چادرهای بلوچها همه تحت نظر پاسداران قرار دارد و صلاح نیست که برای تهیه آذوقه به آن نواحی نزدیک بشویم. بالاچاره باید تحمل کنیم تا به آن طرف مرز برسیم.

وقت استراحت رو به اتمام بود ولی از همسفر شیرازی و موتورش خبری نبود. بلوچها خونسرد چپق می کشیدند و اصلاً نگران رفیق بلوچشان نبودند. ما دیگر داشتیم آماده حرکت می شدیم که موتور سیکلت دوست شیرازی من رسید و بیچاره همسفر شیرازی با سر و روی خاک آلوده، لباس پاره خودش را به زور انداخت پایین و شروع کرد به فارسی بد و

بیراه گفتن به راننده. منظره مضحکی بود. هم خنده ام گرفته بود و هم ناراحت بودم که مرد بیچاره را به زحمت انداخته بودم. بلوچها راننده را دوره کردند و این بار جدی به واریسی موتور سیکلت و رفع اشکالات فنی آن پرداختند. معلوم شد ایراد مربوط به رل موتور بود که خدا را شکر با وسایلی که داشتند درستش کردند. خوشبختانه همسفر شیرازی هم بعد از استراحت حالش جا آمد و رضایت داد که باز سوار همان موتور بشود.

خدا می داند از چند نهر و تپه و دشت گذشتیم ولی دیگر پاسی از شب گذشته بود و موتور و راننده و مسافر هر سه خسته و بی رمق شده بودند. فرمان توقف داده شد و مسافران نیمه زنده روی خاک و نخل ولو شدند. راهنمای بلوچ کمی نان سیاه بین ما تقسیم کرد که با لذت زیاد خوردیم. قرار شد شب را در همان محل بمانیم و استراحت کنیم چون فردا صبح خیلی زود باید از نزدیکی پاسگاه مامورین مرزی بگذریم. منطقه ای که به ناچار باید از آن می گذشتیم کاملاً در معرض دید و کنترل مامورین پاسگاه مرزی بود. بدین جهت راهنمای بلوچ به ما هشدار داد که چون لزوماً موتور سیکلت ها با سرعت فوق العاده این مسیر را طی خواهند کرد هر کس مسئول حفظ جان خود خواهد بود. بدین معنی که در صورت بروز حادثه انتظار کمک و همکاری از سایرین و یا توقف برنامه نباید داشته باشیم. اگر چاره داشتیم مثل حیوانات تیرخورده زوزه می کشیدم و سر به صحرامی گذاشتم. به کجا؟ نمی دانم. ولی راستش آن قدر خسته و بی حال بودم و آن قدر گرسنه که در آن سرمای شبانگاهی به هیچ وجه نمی توانستم به ماجراجویی دیگری تن در دهم. به هر حال آن شب پر کابوس گذشت و هنوز تاریک بود که آماده حرکت شدیم. بالاخره سحرگاه سرنوشت ساز فرا رسیده بود. موتور سیکلت ها پس از سوار شدن ما، با حرکتی همزمان و هماهنگ از جا کنده شدند و با سرعتی غیر قابل تصور به پیش شتافته گویی شیاطین در تعقیبشان بودند. دشت در نور دیده شده بود و به نهر کوچکی رسیده بودیم که بعد از آن سربالایی و تندی بود. کمی قبل از ما موتور زن جوان، که سودابه نام داشت، و پسرش را دیدم که راننده اش سعی داشت از سربالایی بالا برود ولی موفق نشد و عقب عقب به پایین لغزید و زن و پسرک بیچاره را انداخت توی آب. من از ترس فریادی کشیدم و چشمهایم را بستم چون نوبت بعدی ما بودیم و خدا می دانست چه در انتظارم بود. خوشبختانه به خیر گذشت و راننده من با مهارت قابل تحسینی از سربالایی گذشت و در سرزمین امن و همواری به راه خود ادامه داد. در محل امنی به دستور راهنما موتورها از حرکت باز ایستادند و همگی تشنه و تب آلود به سوی جویهای آب باریکی که از زیر تک درختها می گذشت دویدیم و با شادی کودکانه ای سر و رویمان را شستیم و پاهای بی جانمان را در آب زلال جویبار فرو بردیم. سودابه خانم و پسرش هم به سلامت سر رسیدند و به جمع ما

پیوستند. استراحت زیاد طول نکشید و باز به راه افتادیم. صحبت از این بود که در توقفگاه بعدی از چادر نشینهای مرزی کمی آب و غذا تهیه بشود و گرنه به زودی ممکن بود از بی غذایی و آفتاب زدگی قدرت حرکت از ما سلب شود. ساعتی نگذشته بود که به دامنه کوههای کبود سر به فلک کشیده رسیدیم. همان کوههایی که راهنما گفته بود پشت آنها که برسیم دیگر نزدیک مرز ایران و پاکستان هستیم. به یاد ندارم از دیدن کوههایی به این ناموزونی این قدر خوشحال شده باشم. به هر حال معلوم شد هنوز راهی طولانی در پیش داریم. من و همسفرانم که بیشتر به مترسکهای ژنده پوش خاک آلوده می ماندیم تا به آدم های واقعی با زانوان لرزان در کنار چند درخت و نهر کوچک از موتور پیاده شدیم و مثل مرده روی زمین خدا ولو شدیم. دیگر تاب و تحمل به پایان رسیده بود و بی خجالت و رودر بایستی ناله می کردیم و به بخت خود لعنت می فرستادیم. از آن طرف نهر پیرمرد بلوچی به راهنمای ما نزدیک شد و شروع کرد با لهجه خاص خودش خوش و بش کردن. دقایقی گذشت و به نظر می رسید کار به مجادله کشیده است. در این موقع یکی از بلوچها سوار موتور شد و زد به آب که ظاهراً خودش را به راهنمای ما برساند که ناگهان صفر گلوله ای به گوش رسید و از پشت درختها دو پاسدار مسلح و چند بلوچ غریبه ظاهر شدند. موتور سوار که غافلگیر شده بود از ترس موتور را رها کرد و به عقب برگشت. پاسدارها و بلوچها ما را محاصره کردند و دستور دادند همه روی زمین بی حرکت بنشینیم. البته ما فوراً اطاعت کردیم. دلهره و وحشت رو در رویی با پاسداران دولتی رمقی برای کسی باقی نگذاشته بود. همه مرگ را جلوی چشمشان می دیدند ولی برخلاف تصور ما پایان ماجرا طور دیگری بود. ظاهراً آن دو رهبر بلوچ حساب و کتاب دیرینه ای با هم داشتند و در این میان نه تنها قرار و مدار خوراک و آذوقه به هم خورد بلکه معلوم بود به مامورین خود که در واقع همین پاسدارها بودند دستور داده بودند که مانع از ورود ما به قلمرو حکومتی او بشوند و در صورت لزوم تیراندازی کنند. راهنمای ما با قهر و اعتراض از آنجا به نزد ما بازگشت و گفت که «بهتر است هر چه زودتر از اینجا دور شویم». پاسدارها هم به فرمان اربابشان تفنگ ها را به دوش انداختند و به دنبال او در پشت درختها از نظر دور شدند. دیگر وحشت و گرسنگی همه را از پای درآورده بود، معهذا با هر جان کندی بود سوار موتور شدیم و به راه افتادیم.

مدتها بود آفتاب غروب کرده بود. نمی دانم چند ساعت دیگر راه پیمودیم. آنچه مسلم بود داشتیم به خط مرزی نزدیک می شدیم و به زودی شاید یکی دو ساعت دیگر آن طرف مرز بودیم. به همین مناسبت توقف کوتاهی داشتیم که ضمن آن راهنمای بلوچ توضیح داد هنگام عبور از خط مرزی تا مسافت معینی به سرعت موتور سیکلت ها اضافه خواهد شد و

باید هشیار باشیم تا مبادا در اثر تکانهای شدید موتور به زمین بخوریم. در واقع مرز ایران و پاکستان شدیداً محافظت می شد و ما در تهران داستانهای وحشتناکی از حوادثی که گاهی در آن حوالی به وقوع می پیوست شنیده بودیم. کاروان ما دوباره به راه افتاد. البته این بار چراغ موتورها را هم خاموش کرده بودند تا توجه مامورین گشتی به ما جلب نشود. از دشت بی انتهایی می گذشتیم که تا چشم کار می کرد یکدست پوشیده از خار و خاشاک بود. چشمم به جاده دوخته شده بود و تمام حواسم متوجه این بود که از ترک موتور نیغتم. هنگام عبور پاهایم به بوته های خاشاک می خورد و از سوزش زخمها دلم مالش می رفت. هوای شبانگاهی به قدری سرد بود که دندانهایم به هم می خورد. ولی با همه این گرفتاریها محکم راننده را چسبیده بودم و مصمم بودم جزو کسانی باشم که به مقصد می رسند. وقتی بالاخره موتور سیکلت ها متوقف شدند دیگر رمق ابراز شادی در من باقی نمانده بود فقط دلم می خواست در آن بیابان برهوت دراز به دراز بیغتم و به خواب بروم. توی آن باد و سرما خواب ممکن نبود. بلوچها آتش کوچکی روشن کرده دورش حلقه وار نشسته بودند و همسفران من هم با حالت نگران چشم به جاده دوخته بودند. وضع به نظرم غیرعادی آمد. معلوم شد نه تنها رابط پاکستانی ما سر وعده گاه حاضر نشده، بلکه یکی از موتورها هنوز به مقصد نرسیده است. به پیشنهاد راهنما مدتی هم صبر کردیم ولی باز خبری از آنها نشد. از بلوچها خواستیم که به جستجوی آنها بروند ولی هیچکدام حاضر نبودند به خاطر دو نفر دیگر جان خود را به خطر بیندازند. معتقد بودند که در یک شب دوبار از مرز گذشتن دیوانگی محض است به منزله خود کشی. در اینجا همسفر شیرازی ما با زبان خوش و وعده پول و انعام آنها را راضی کرد که به نجات گمشده ها بروند. بلافاصله دو موتور سیکلت سوار بلوچ در تاریکی شب ناپدید شدند. ما روی زمین خاکی کز کرده بودیم و نیمه خواب و نیمه بیدار گوش به صدای جاده داشتیم. قرار بود تا سپیده دم منتظر آنها بشویم و با سر رسیدن ماشین و رابط پاکستانی به راه خود به طرف کراچی ادامه بدهیم. نزدیک سحر از صدای فریاد شادی بلوچها از جا پریدیم و با چشمانی اشکبار از شادی دیدیم که به راستی آن دورا یافته و همراه خود آورده اند. خوشحالی ما حد و مرزی نداشت چون این تجربیات سخت و دشوار ما را مثل اعضای یک خانواده کرده بود.

سپیده دم سر رسید و رابط پاکستانی ما با ماشین به سراغمان آمد. خوشبختانه مقدار زیادی میوه و نان و پنیر به همراه آورده بود که با خوردن آن نیروی گرفتیم و آماده حرکت به محلی شدیم که بایستی پاسپورت و پول و مدارکمان را تحویل می گرفتیم.

بالاخره ماشین پس از گذشتن از راه ها و بیراهه های خاکی در محلی متوقف شد. پیاده به طرف ساختمان نیمه مخروبه ای که بعداً فهمیدم زمانی پاسگاه قشون انگلیسی ها

بوده است به راه افتادیم و ده دقیقه بعد به آن وارد شدیم. ما را از دالان تنگ و باریکی داخل حیاط کردند و از حیاط وارد اطاق بزرگی با سقف بلندی شدیم. گلیم نخ نمایی وسط اطاق پهن بود. از شدت خستگی و گرما بدون تعارف روی گلیم افتادیم. خیل مگسهای ریز و درشت ما را در محاصره گرفته بود ولی کسی حال مقابله با آنها را نداشت. لحظاتی بعد یک گروه چند نفری به ریاست یک پیرمرد بلوچ وارد اطاق شدند و چهارزانو در بالای اطاق نشستند. به اشاره رئیس کیف چرمی بزرگی جلوی او گذاشتند و درش را باز کردند. درون کیف پر از بسته های پول و پاسپورت بود. نگاه می کردم ولی باورم نمی شد. پیرمرد بسته ها را یکی یکی در می آورد نام صاحبش را می خواند بسته را تحویل می داد و آن قدر منتظر می ماند تا محتویات بسته کنترل و صحت آن تأیید شود. بسته ها بی کم و کاست تحویل گردید. همسفرانم همه خوشحال و راضی مشغول گفت و شنود با هم بودند. پسرک ژولیده ای یک سینی چای آورد و استکانها و قندان را جلوی ما گذاشته، بیرون رفت. این اولین چای اولین روز آزادی ما بود. با لذت استکان را سر کشیدم. چای تلخ را بسیار خوشمزه یافتم ولی جرأت نکردم به قندها دست بزنم، مگس ها چنان به قندان حمله ور شده در آن جا خوش کرده بودند که دیگر متمایز کردن مگس از قند و قند از مگس امکان پذیر نبود.

از آنجا خارج شدیم. شیرعلی اخمو به من و سودابه فرمان داد که چادرها را سرمان کنیم تا کسی متوجه خارجی بودن ما نشود. گفت دو سه ساعت بعد به خانه اش می رسیم. شب را در آنجا استراحت می کنیم و صبح روز بعد به طرف کراچی حرکت می کنیم. خوشحال بودم که بالاخره توانستم آزادانه به سرزمینهای آزاد دنیا سفر کنم.

دوان دوان

از: پریزاد

تا آنجا که بیاد دارم، از همان اوائل، اوائل زندگیم، بحدی که مغز کوچکم اجازه می داد که جریانات را در حد خودم تجزیه و تحلیل کنم، بزرگتران در حال دوندگی بودند. پدرم دوان دوان به مستراح میرفت. دوان دوان برمیگشت. دوان دوان غذا میخورد و دوان دوان به اداره میرفت. دوان دوان به موسیقی گوش میکرد و دوان دوان ما را به صحرا میبرد، دوان دوان ما را می بوسید و دوان دوان نصیحتمان میکرد. انگار همیشه نیروئی او را تعقیب میکرد که تمامی کارهایش را با عجله انجام دهد. شاید به امید آنکه فرصتی برای دمی استراحت پیدا کند اما هنگامی که فرصت استراحت می رسید دوان دوان استراحت میکرد. مادرم دوان دوان به خرید میرفت، دوان دوان غذا درست میکرد و دوان دوان مهمانی راه میانداخت و گاه گذاری که فرصت استراحت دست میداد دوان دوان چرتی میزد. به گمانم نیروئی غیبی هم او را تعقیب میکرد. ما را دوان دوان بزرگ کردند. هنوز باید شیر میخوردیم که کاسه آبگوشت را جلویمان گذاشتند، هنوز باید شلوار لاستیکی میپوشیدیم که ما را به یک مستراح درندشت فرستادند که گذاشتن دوپای کوچک در دو طرف سنگ مستراح و حفظ توازن و جلوگیری از سرگیجه از نگاه کردن در عمق این چاه و یل متعفن و اجابت مزاج هنری بود که از همان موقع دوان دوان یاد گرفتیم. هنوز دلم میخواست لوس شوم که فریاد «بزرگ شدی بس کن» گوشم را خراش داد. و هنوز الک دولک بازی میکردم که فهمیدم یک نفس اضافی کشیدن به قیمت تلاشی خانواده منجر میشود. خلاصه منمم پا بیای سنت خانواده دوان دوان به مدرسه میرفتم و دوان دوان درس میخواندم، دوان دوان کارهایم را انجام میدادم تا اینکه به نام و لقب «دختر مرتب و منظم که همه کارهایش را زود انجام میدهد» معروف شدم. دیگر از این لقب فراری نبود، راه برگشت با این زنگ به دُم من بسته شد و برای حفظ این نام و تصویر و لقب قدم هایم هر

چه سریعتر شد بطوریکه پس از مدتی از کهنه کاران عجول هم کهنه کارتر شدم و سریعتر بحدی که توانستم غذای فردایم را امروز بخورم و آنچه که دیروز خوردم مال امروز بود. از آنجائیکه هرگز ندیده بودم کسی طور دیگری کارهایش را انجام دهد. یعنی آنقدر با عجله نگاه میکردم که دیگران را هم در حال دوندگی میدیدم حتی اگر واقعاً نبودند، فکر میکردم که این نظم زندگی است و زمین دوان دوان بدور خورشید میگردد و خداوند دوان دوان ماها را خلق کرد و کیهان با تمام عظمتش در حال دوندگی است. این نوع زندگی باعث شد که خط و شکاف عمیقی بین من دونده با کسان دیگری که راه میرفتند و غذای روزشان را همان روز میخوردند ایجاد شود. و از همان اول یکدیگر را نفهمیدیم و دشمنی عمیقی بین ما پیش آمد. من آنان را تنبل و دلگشاد و خونسرد میخواندم و من وقت نداشتم که بایستم و به مزخرفاتشان گوش کنم. من هرگز حس نکردم که وارد دنیا شدم و هر چیزی وقتی، دوره ای، حالتی خاص لازم دارد تا به حد کمال خودش برسد و بعد از همان کمال کم کم نزول کند و به حد زوال برسد و از آن زوال پدیده ای نوین و مجدداً در حال کمال به ظهور برسد. من همیشه حس کردم که در یک اردوگاه متولد شدم که فقط برای یکروز در محلی مستقر بود و از همان لحظه اول باید بشتابی تا عصر که اردوگاه حرکت می کند، اسباب و وسائل ضرورت جا نمانده باشد و با سرعت به مقر دوم بروی و الخ در این اردوگاه من صبحانه را نیمه کاره و با عجله و دوان دوان در حالیکه مستراح میرفتم قورت میدادم و در همان حال باید یک سری کارهای لازم تا ظهر میکردم مثل مدرسه رفتن و عصر هم دوان دوان باید به اردوگاه برمیگشتم که وسائل خواب را درست کنیم که دوان دوان سرمان را روی بالش بگذاریم و بگوئیم آخیش

تا به امروز که دوان دوان به پیری رسیده ام و دوان دوان بسوی مرگ در شتابم هرگز نتوانستم بفهمم که کسانی که مثل ما ندو یزند چگونه توانستند از زندگیشان لذت ببرند؟ آخر ما بسرعتم میدویدیم که بدبختی و غم بماند، ما همیشه جلوتر از ناراحتی ها بودیم. مثلاً من هرگز مرگ پدرم را ندیدم ولی سالها پیش برای این موضوع گریه و زاری کرده ام، بنابراین این قصه باعث راحت زندگی کردن ما شد. اما آنها که آهسته راه میروند و فقط وقتی مصیبت اتفاق میافتد به تناسب آن غم میخورند چطوری زندگی را تحمل می کنند؟ باید دیوانه باشند!

قضیه کاپوت

از: سوسن

- نوروز : آذر آذر
- آذر : هم
- نوروز : (به آرامی) بیداری بیا تو بغلم. بیا به ماچ بده ... بیا جلو دیگه.
- آذر : هیس. ساکت باش. بچه ها می شنون.
- نوروز : بچه ها خیلی وقت خوابیدن بیا جلو بهانه نیار
- آذر : تورو خدا ول کن. حالم خوش نیست.
- نوروز : ما نفهمیدیم بالاخره کی تو حالت خوش . همیشه باید نازت بخرن
- آذر : آخه اگه بچه بشه؟ چه خاکی بصرم کنم. تو میدونی وضع قلبم روز به روز خرابتر میشه. دکترم گفته نباید بزائی. جلوگیری کن.
- نوروز : این چه حرفیه. هرچی خدا خداست همون میشه. تازه من خودم حواسم هست.
- نمیذارم بچه بشه. میدونم واسه قلبت خوب نیست.
- آذر : پس حاضری جلوگیری کنیم.
- نوروز : جلوگیری کن. کی حرفی زده. همین پنج تا هم از سرمون زیاده. زنگوله پای تابوت هی بچه بچه بچه. جلوگیری کن، قرص میخوردی چی شد؟
- آذر : مگر یادت رفته دکتر گفت قرص برای قلبت ضرر داره دیگه نخور.
- نوروز : (در حالی که مرتب خودش را به آذرمی چسباند و حرص و ولعش بیشتر میشود) خوب چه کنیم پس؟
- آذر : رفتم بهداری دیروز رفتم. خانم زارع گفت بیا کاندوم ببر. بهترین راهش همینه. گفت بیچاره تو که قلب قرص خوردن نداری. بیا برو با کاندوم جلوگیری کن.

- نوروز (که دیگه داشت حوصله اش سر میرفت) فریاد کوتاهی زد: کاندوم دیگه کدوم؟
- آذر : هیس، کاندوم همون کاپوت ، کاپوت.
- نوروز (با حرص و ولع محکم آذر را چسبیده بود) و می گفت خیلی خوب کاپوت بده. زود باش.
- آذر به سختی خود را از زیر دست و پای او نجات داد. پاورچین پاورچین به سمت کمد توی راهرو رفت و بسته کاندوم را که کنجی پنهان کرده بود با خود آورد و یک دانه آنرا به نوروز داد.
- نوروز دیگر حسابی دستهایش میلرزید. کاندوم را با عجله از دست آذر قاپید. فوری کاغذ آنرا پاره کرد دست پاچه و هولکی بود. آذر با عجز او را نگاه میکرد. دوباره کبودی لبهایش داشت بر میگشت.
- کاندوم را ناشیانه روی آلت خود که از قبل حاضر و آماده از جای زیب شلوار بیرون آمده بود کشید و خود را عین گربه تیز چنگالی روی آذر انداخت. میرفت که احساس سربلندی کند ولی ناگهان با خشم از جاش بلند شد، با نفرت کاندوم را از روی آلتش بیرون کشید. آنرا به سوئی پرتاب کرد و در حالی که دندانهایش را به هم میسائید فریاد کشید.
- نوروز : گه خورد. هر کی این راهنمائی به تو کرد. حالا دیگه لباس تن ما میکنی؟ کدوم مردی همچین خفتی میکشه که ما بکشیم ها، به من بگو بینم کدوم مردی جلوگیری میکنه، این کاندوم ببر بده خانم زارع لکاته بیره برای شوهر جاکش نامردش.
- آذر : ترو خدا صدانده. بچه ها چشمشون چپ میشه. وحشت میکنن (و سپس دستش را به طرف دهان نوروز برد)
- نوروز (مشت محکمی به سینه اش کوبید) : پدرسگ بی همه چیز حالا دیگه دست رو من بلند میکنی ها دستت آوردی بالا چکار؟
- آذر : محض رضای خدا ساکت. می خواستم جلوی دهننت بگیرم، نمی خواستم که بزئم.
- نوروز (فریادش حسابی بلند شده بود): «نه بیا بزنی بیا کثافت بی شرف» کتکاری را شروع کرده بود. بچه ها کم کم بیدار شده بودند چشمهایشان را می مالیدند. یکی از آنها کاندومی را که نوروز پرت کرده و روی صورتش افتاده بود با تعجب بدست گرفته و به آن نگاه میکرد.

دختر یکساله آنها که کاملاً نزدیک مادر خوابیده بود از سر و صدا به وحشت افتاد و گریه میکرد.

آذر خود را از دست نوروز بیرون آورد تا از اتاق خارج شود که بچه ها شاهد ماجرا نباشند. نوروز دم در اتاق او را گیر آورد و فریاد زد «پررونی میکنی ها دارم حرف میزنم کجا در میری. چرا گوش نمیدی بی پدر و مادر کجا میری؟» آذر روی کاشیهای در اتاق افتاد. نوروز چنگ در موهای او انداخت با خشم تمام و با قدرت سر آذر را روی کاشی می کوبید و فحش می داد. اتاق دور سر آذر میچرخید و نوروز سر او را به زمین میکوبید. مشت محکمی که توی بینی آذر فرو آمد باعث شد او طعم خون را درون دهان خود حس کند. نوروز انگار که با دیدن خون موجودی در درونش آرام میگرفت و کسب رضایت میکرد. کم کم آرام شد. دختر کوچولو که هنگام کتکاری شاهد صحنه بود چون مادرش چیزی نمی گفت او هم فقط نگاه میکرد و گریه می کرد جلو آمد دستی به صورت مادر کشید و چند بار کلمه «ماما» را که تازه یاد گرفته به زبان آورد. آذر صورتش را از او پنهان کرد. قدرت تکان خوردن نداشت. هنوز درد بدنش شروع نشده بود. ولی از شدت کتک قادر نبود از جا بلند شود. به زحمت از زمین بلند شد و دخترک را محکم در آغوش گرفت.

بچه های دیگر فقط نگاه میکردند، کوچکترها از ترس لحاف را روی سرشان کشیده بودند. یکی از آنها که صاحب کاندوم شده بود فکر میکرد باد کنک خوبی نصیبش شده است و آنرا به آرامی زیر بالش خود پنهان کرد. و حالا برو بچه ها آرمیده بودند.

نوروز کلمات «صیغه ماضی» را روی تابلو نوشته است. مرتب طول کلاس را طی میکند ولی قادر به درس دادن نیست. حالش اصلاً مساعد نیست. بچه ها را نگاه میکند. اغلب پیراهن کهنه و چروک سیاه رنگ پوشیده اند و ساکت منتظر شروع درس دستور فارسی هستند. دیوارها غرق پوستهای رنگ و وارنگ است. همه حکایت از جنگ دارند. عکسهای مختلف از جوانهای مختلفی که در جنگ کشته شده اند. سرهای کنده شده، دست و پاهای قطع شده. صندلیهای چرخ دار حامل معلولین. همه روی دیوار آویزانند. رنگ آشنای خون روی پوسترها. رنگ خون «شهدای جنگ» او را به یاد صورت خون آلود آذر میاندازد. یادآوری شب گذشته آشوب درونش را بیشتر میکند. رو برویش با خط قرمز بزرگ نوشته شده «جنگ جنگ تا پیروزی»، به طرف پنجره میرود

بیرون را نگاه میکند، دیوارهای حیاط با پارچه های سیاه آذین گشته است. از پشت بام تا کف حیاط پارچه بلندی آویزان است که روی آن نوشته شده «خون حسین می جوشد خمینی می خروشد». چشمان خسته نوروز روی این کلمات میخ شده ولی حواسش جای دیگر است. این درس «صیغه ماضی» هم بیشتر دیوانه اش کرده است. با خود میگوید:

صیغه میکنم. مگه آقای جاف که هی مرتب زن صیغه میکند چه اتفاقی افتاده. تازه همه هم میگن خدا پدرش بیامرزه دست گرفته بالای سر دو تا زن بدبخت، ازشون سرپرستی میکنه. دیگه خفت کشی که نمیکنه. آره صیغه میکنم. ماشالا قرچهار تا دختر رو دستش باد کرده به من نده به کی بده؟ اون بدبختا هم به شوهر میرسن تازه ثواب داره. حالا دیگه نوروز دستهایش را هم در هوا تکان میدهد. سر آستین پیراهن سیاه و بی دکمه اش در هوا با حالت مسخره ای تکان می خورد. بچه ها ساکت و متعجب به او نگاه میکنند و یواشکی پوزخند میزنند. مرتضی از جا بلند میشود.

مرتضی : آقا اجازه ما از رو درس بخونیم. چرت نوروز پاره میشود با شتاب سرش را برمیگرداند و فریاد میکشد «چه مرگت کره خرا!»

مرتضی : آقا میگی ما بخونیم.

نوروز : همه بخونن. اما تو دل خودشون. پشتها به نیمکت. دستها به سینه. سرها رو کتاب. تو دل خودتون میخونین، پدر اون کسی که حرف بزنه درمیارم. خرفهم شدین؟

دوباره چشمش به چهره جوانی که روی تفنگش افتاده و دارد جان میدهد میافتد گلوله یک طرف صورتش را در هم کوبیده. آه این پوستر لعنتی با آن شعار «شهید قلب تاریخ است» مرتب او را به یاد صورت آذر در تاریکی نیمه شب گذشته می اندازد. دوباره به طرف حیاط برمیگردد. هنوز هم «خمینی می خروشد» روی دیوار می درخشد. دوباره به فکر فرو میرود. «هرچی سنگ واسه پای لنگ». هرچی مریضیه آورده تو خونه من بدبخت، صیغه میکنم مردم از خدا میخوان. دخترای ماشالا قر سواد دارن. همه دیپلم. درست کار و باری ندارن ولی خوب ... اصلاً کی نون داره بده به اینا بخورن. راحت صیغه میشن. چرا که نشن. سواددار نیستم که هستم. معلم نیستم که هستم کسی چه میدونه شاید سال دیگه معاون بشم، آه اگه اسام برای پیکان دربیاد تو این سری خیلی خوب میشه، دیگه حرف نداره. نوروز با تمام وجود درون رؤیاهای شیرین فرو

رفته که در با شتاب باز میشود. او حتی مهلت نمی یابد که از کنار پنجره عقب بیاید. تا بر میگردد چشمش به چشمان تیز آقای پرورشی میافتد. چشمانی که درون انبوهی از موهای سر و صورت به او زل زده است. تپش قلب نوروز زیر پیراهن سیاه کاملاً مشخص است.

پرورشی : می بخشید برادر. سلام علیک. لطفاً به برادرها بگین فردا با خود زنجیر بیاورند. برای عاشورای حسینی مراسم زنجیرزنی و سینه زنی در مدرسه برگزار میشود. التماس دعا و از در بیرون میرود.

دو ماهی می شود که آذر خون قاعدگی به خود ندیده است. غم و غصه همه وجودش را گرفته است. لبهایش بیشتر از قبل کبود است. درد قلبش زودتر به سراغش میآید. قرصهای «ایندرال» خیلی کمیابند. چقدر باید داروخانه ها را زیر پا بگذارد تا قرصهایش را پیدا کند. انگار سنگ سنگینی درون سینه اش نهاده اند. غصه نداشتن عادت ماهانه از همه بدتر است. رختهای نوروز و بچه ها انبار شده است. مرتب درون طشت به رختها چنگ میزند تا تمیزتر شوند. با خود میگوید آخر مرد این چکاری بود که سی هزار تومن پس انداز را رفتی گذاشتی بانک که شاید پیکان برنده شی اونم آیا بشی آیا نشی. آگه یه ماشین رختشویی به جاش می خریدی چی میشد. می خوام که هفت سال سیاه هم پیکان سوار نشیم. سرگیجه همیشگی به سراغش میآید. تحمل ندارد. باید هر چه زودتر برود جواب آزمایش خود را بگیرد. رختها را رها میکند به درون اتاق میآید. «سوری» که تقریباً ۱۵ ماهه میشود با «ممل» دارند با هم بازی میکنند، بقیه بچه ها و نوروز به مدرسه رفته اند. او «سوری» و «ممل» را برمیدارد و روانه درمانگاه میشود. فکر میکند:

اگر جواب بگیرم میرم خانم زارع برایم میخواند. او الان باید بهداری باشد. بیچاره خانم زارع هم زن خوبیست، چقدر درد دل دارد. خانم زارع گاه گذاری که آذربه درمانگاه میرود برایش از زندگیش حرف میزند. آذر فکر میکند مگر او کارمند نیست حق و حقوق نمی گیرد چرا شوهرش اینقدر ظلمش میکند؟

آذر با اضطراب جواب آزمایش را بدست خانم زارع میدهد. خانم زارع با یک نگاه چین و چروک چهره اش برجسته تر شده گوشه لبهایش آویزان میگردد با صدای خشک و گرفته ای می نالد: «آذر جواب مثبت است»

سینه آذر تیر میکشد. یادآوری اتاق زایشگاه درد قلبش را بیشتر و لبانش را کبود

تر میسازد. دکتر به او گفته است اگر حامله بشوی زایمان تو را می کشد. همان شب آذر قضیه را با نوروز مطرح کرد. نوروز به او گفت که اصلاً نگران نباشد. اینجا شهر کوچک است بیمارستان خوب ندارد میرویم شیراز. دکتر خوب تو را ببیند. همانجا زایمان کنی بهتر است. همین امروز میروم تلفنخانه به شوهر عمه زهرا تلفن میکنم تا برایمان وقت بیمارستان بگیرد. برای دو سه ماه دیگه حتماً میتونه وقت بگیره. تا اونموقع دم دمای عید، امتحانای ثلث دوم تموم شده کارها کمتر، میتونم از آقای مدیر اجازه بگیرم برویم شیراز دکتر. شوهر عمه زهرا با دیدن یکی دو آشنا از جمله نگهبان دم در اتفاقات بالاخره توانست برای دو ماه و نیم بعد وقت دکتر بگیرد و از این مسئله بسیار خرسند و راضی بود.

در وقت موعود آنها بچه ها را به مادر آذر سپردند و راهی شیراز و بیمارستان شدند.

دکتر زنان آذر را نزد متخصص قلب فرستاد و سپس به این نتیجه رسیدند که آذر نمیتواند طبیعی زایمان کند باید سزارین شود و عمل هم تحت نظر متخصص قلب صورت گیرد. جز این باشد جانش را بر سر زایمان میگذارد.

دکتر : زایمان اواخر مرداد است بهتر است قبل از تاریخ مقرر اینجا باشید تا به موقع به بیمارستان برسید.

با شروع اولین دردهای زایمان آذر را به بیمارستان رسانده اند. دردها خیلی مختصر است. ولی آذر از همین حالا حالش خراب است. سست و بی حال است. قلبش درد میکند و لبهایش باز هم از همیشه بیشتر کبود شده. حال و روز آذر، نوروز، عمه زهرا و شوهر او را به وحشت انداخته است. عمه زهرا خودش مریض است. مدت ۱۰ سال است که آسم دارد. بگذریم که در زندگی چه ها کشیده ولی حالا با دیدن قیافه آذر آسمش شدیدتر شده، آذر را از آنها جدا میکنند و به سمت زایشگاه میبرند. اتاق عمل هم همان قسمت است. هر سه آشفته هستند. عمه زهرا با صدای گرفته و لرزانی به نوروز میگوید: «آخه چرا لوله های رحمش نمی بندین، راحت بشه. دیگه میخواین چیکار بچه»، شوهر او هم که تا حالا ساکت بود حرفش را تأیید میکند و میگوید «والا راست میگه اگه لوله ها رو ببندد دیگه خیالش برای همیشه راحت الان میتونن اینکارو بکنن موقع عمل لوله هاش را هم می بندند».

نوروز با دستپاچگی جواب میدهد: «میشه یعنی؟ خوب اگه میشه ببندند ما که حرفی نداریم. چیکار باید بکنیم. بریم بگیریم دیگه. بگیریم لوله ها رو ببندن و وسلام».

شوهر عمه زهرا و نوروز با عجله کریدورهای بیمارستان را پشت سر میگذارند در بدر دنبال دکتر فروزان میگردند و بالاخره موفق میشوند او را پیدا کنند. به او میگویند که آذر را آورده اند و او جواب میدهد میدانم به من خبر داده اند دکتر سیزواری هم مطلع است خوشبختانه او امروز درمانگاه داشت و تا دو سه ساعت دیگر هم بیمارستان است.

نوروز با هیجان دست بدامن دکتر شد: دکتر محض خدا لوله های رحمش بیندین خیالمون راحت کنین.

دکتر با شنیدن این حرف تبسم تلخی کرد و گفت ممکن نیست.

نوروز: چرا دکتر چرا ممکن نیست، مگه برای شما چکاری داره؟

دکتر: برای ما کاری نداره، ولی اینکار غیرقانونی انجام اینکار بدون کسب اجازه برای ما مجازات سنگینی داره اینکار مدتی که غیرقانونی اعلام شده. مگر اینکه از مقامات بالاتر و بخصوص امام جمعه اجازه مخصوص داشته باشیم.

شوهر

عمه زهرا: دکتر تورو خدا این حرفارو گوش ندین، کسی چه میفهمه شما چیکار کردین.

دکتر: آقای عزیز مثل اینکه شما توی این مملکت زندگی نمی کنین. اونجا توی اتاق عمل از جانب انجمن اسلامی یکنفر همیشه سر عمل شاهد اعمال پزشکان است هر تخلفی گزارش میشه و عواقب سختی داره. شما اطلاع ندارین ما اگر زن بارداری بچه سقط کند تا زمانی که جواب آزمایش او منفی نشه نمی تونیم اونو کورتاژ کنیم حالا هر چند روزی که می خواد خونریزی داشته باشه این مهم نیست. فقط باید جواب منفی آزمایش حاملگی با مریض بیاد اتاق عمل و معمولاً هم در یکی دو روز اول جواب منفی همیشه بلکه مثبت و این یکی دو روز مریض باید همینطور ازش خون بره و کسی هم نمیتونه کاری بکنه. حالا

توجه شدین یا نه؟

حوب از این بحثها بگذریم فقط یک راه مونده، من جمعاً دو ساعتی بیشتر وقت ندارم. اگر در عرض این دو ساعت شما بتونید جواب موافق از امام جمعه برای من بیارید میتونم کاری بکنم در غیر اینصورت شکم باز مریض همیشه همینجوری باز گذاشت. بچه رو میارم بیرون شکم می بندم و و سلام

دیگر سر از پا نمی شناخت. گفت میاریم دکتر میاریم.

دکتر کاغذی نوشت آنرا به دست آنها داد. شوهر عمه زهرا و نوروز دیگر سر از

پا نمی شناختند فقط میدویدند. آذر و عمه زهرا فراموش شده بودند فقط باید

امام جمعه را پیدا میکردند. توی حیاط بیمارستان و خیابان مرتب به مردم تنه

ها را نگاه میکردند. خوشبختانه شوهر عمه زهرا خانه امام را بلند
ی کرایه تاکسی گرفتند و روانه خانه امام شدند ساعت یکربع
در خانه امام جمعه رسیدند خیلی خوشحال بودند چون بالاخره
رسیده بودند. پاسداران جلو در ایستاده بودند. در حالی که نفس
شروع به صحبت کردند «برادر با آقا کار داریم نامه داریم باید
من داریم. خیلی واجب.

نزل نیستند»

پاسدار

شوهر

شان کنیم.

مسائل مملکت از طرف هیئت دولت به تهران دعوت شده اند.
دارند یکی دوروزی صبر کنید برمیگردند.

روزی نیست. کار ما یکی دو ساعتی. برادر قربون وجودت، تو
ی قسم ما رو راهنمایی کنید.

جامع در غیاب ایشان پاره ای کارها را انجام میدهند میتوانید
جا هر دو بدون کلمه ای گفتگو دو مرتبه شروع بدو بدن کردند
تر خود را به مسجد جامع می رساندند. خوشبختانه مسجد جامع
ربع بعد به آنجا رسیدند و تازه متوجه شدند که امروز آقا نماز را
بدی برگزار میکنند. نوروز داشت دق میکرد. بغض گلوش را
ره ای نبود باید خودشان را به مسجد المهدی برسانند پیدا کردن
ویلائی بود. آنموقع ظهر انبوهی از مردم در خیابان به چشم
منتظر تا کسی یا وسیله ای بودند که آنها را به مقصد برساند،
مبلغ زیادی موفق شدند سوار تا کسی شوند ترافیک هم مزید بر
دیگر خون نوروز به جوش آمده بود دعا میکرد. فحش میداد. به
چیز به خودش. خیابان را نگاه میکرد صف ماشینها را. بنا به
بع ساعتی بیشتر وقت نداشتند. به محض رسیدن آنقدر با عجله
که پاسداران دم در همه آنها را دنبال کردند و دم در شبستان
از آنها سد شد.

کرد: تو رو بوجوونیتون قسم بذارین بریم تو. نامه داریم. برادر،
تان اجازه بدین بریم فقط به امضاء لازم، پاسداران با خونسردی
را گشتند به سکوت دعوتشان کردند و اجازه ورود دادند. وقتی

می زدند همه آنم
بود، با مبلغ زیاد
به دوازده بود. به
به خانه موعود
نفس میزدند ش
امضاء کنند مریض

جواب داد: «آقا

عمه زهرا: کجا هستند پیدایت

پاسدار: آقا برای برخی

الان آنجا تشریف

نوروز: نه نه یکی دور

رو به سر آقا خمین

پاسدار: والا امام مسجد

تشریف ببرید. آقا

باید هرچه زود

نزدیک بود و یک

در مسجد المهدی

گرفته بود. چا

تا کسی هم وا

میخوردند. هم

بالاخره با گفتن

علت شده بود.

همه کس به همه

گفته دکتر سه ر

وارد مسجد شدند

جلویشان با صفی

نوروز التماس می

زنم تو بیمار س

تمام بدن آنها

که وارد شدند نماز همچنان ادامه داشت. امام جماعت دیده نمیشد. انتهای آخرین مردان آنجائی که پرده ای زنان را جدا میکند ایستادند. بی اراده بدون توجه به اینکه کجای نماز اجرا میشود شروع به دولا راست شدن کردند، الله اکبر همه را دعوت به رکوع نمود و سپس سجده. هنگام سجده نوروز زمزمه میکرد «مشهدی بیفایدس وقت تمام» شوهر عمه زهرا خیلی آهسته جواب میداد ناراحت نباش تا عمل تموم بشه کلی طول داره شاید به موقع رسیدیم. خوشبختانه رکعتهای آخر بود و نماز بزودی تمام شده، آنها دو یزند که به طرف محراب بردند و با امام صحبت کنند دو نفر آنها را گرفته و دعوت به سکوت کردند.

«هیس آقا صحبت دارن برید بنشینید»

نوروز : برادریه امضاء پیشتر نیست والا به جد امام قسم به امضاء پیشتر نیست.

پاسدار : بعداً بعد از صحبت آقا، چه عجله ای، همیشه که وسط صحبت شما پیری جلو که آقا دندون روی جیگر بذار. دهه عجب آدمائی پیدا میشن.

نوروز : بابا زخم تو بیمارستان

پاسدار : پرو بشین آقا نمی خوای بفرما بیرون چه پر مدعا

شوهر عمه زهرا نوروز را به طرف خود کشید و به انتهای سالن رفتند و به زمین نشستند. صدای لرزان و نامفهومی که بدون شک صدای امام جماعت بود بلند شد، او از جنگ میگفت از بی حجابی و ضد انقلاب میگفت ولی نوروز چیزی نمی شنید. حالا دیگر بوضوح گریه میکرد بعضیها به طرف او برگشته و متعجب از اشکبائی که میریخت به او نگاه میکردند کاملاً مأیوس شده بود، شوهر عمه دلداریش میداد. «والا دیر نشده الان امضاء میکنه میریم گریه نکن زشت مردم نیگاه میکنن، آخه روضه که نمی خونه بابا ساکت باش».

آقا که وقت زیادی نداشت نیم ساعتی سخنرانی کرد در پایان سخنانش صدای شعار «خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را ننگه دار» از میان مردان بلند شد و موج کوتاهی از صدای زنانه از انتهای مسجد پشت پرده صدای مردان را همراهی مینمود «از عمر ما بکاه و به عمر او بیفزا»

در میان شعار آن دو با هر جان کندن بود خود را از میان محافظان به آقا رساندند حالا یکدفعه وجود نوروز غرق شادی شده بود با خود میگفت اگر امضاء کند خیلی خوب است ممکن است سبب خیری بشود. انگار تشنه ای که به جرعه ای آب رسیده باشد له له میزد. چشمانش از گریه قرمز شده بود. گلویش

خشک خشک بود آقا را نگاه میکرد او به طرز عجیبی پیر و کهنسال بود. کمرش کاملاً قوز داشت و چانه اش از شدت پیری میلرزید. عینک ضخیم او با اشکال روی صورتش جا گرفته بود. هزاران چین و چروک ریز و درشت درون صورتش مشاهده میشد. آنها پس از مشاهده آقا دو زانو نشستند، هر دو با احترام خاصی دست مبارک آقا را بوسیدند و نامه را بدستش دادند آقا که از نهایت پیری قادر به بیرون آوردن کاغذ از درون پاکت نبود از مأموران اطراف کمک خواست. آنها کاغذ را بیرون آوردند و به درون دستهای لرزان آقا نهادند. او در حالی که سر و کله و چانه و دستهایش عین عروسک کوکی میلرزیدند به کاغذ خیره شد بعد در جیبهای خود دنبال عینک دیگری گشت باز هم با عینک جدید به کاغذ خیره شد. نوروز با خود میگفت خدایا چرا حرف نمی زند؟ آیا نمی بیند چه نوشته؟

آقا چندین بار کاغذ را زیر و رو کرد و سپس آنرا به طرف پسرک جوانی دراز کرد و گفت بین این مرد چه می خواهد. پسرک نامه را بدست پاسدار شیک و آراسته ای سپرد که معلوم بود آدم باسوادیست او نامه را مطالعه کرد و به آرامی به آقا نزدیک شد. سر به گوش آقا برد و شروع به پیچ پیچ نمود. آقا که تازه متوجه مطلب شده بود به یکباره جیغ کوتاهی کشید و گفت «چی؟ دکتر فروزان غلط کرده، دکتر کار خودش را بکند چیکار دارد به این کارها مصلحت خداوند که خلل ناپذیر است. آنچه خدا بخواهد که شخص بی مایه ای مثل دکتر نمی تواند دخالت درون آن کند. جنایت است. شما آقا چرا خودتان را دست دکتر میدهید. دنبال این قضایا میروید نعوذ بالله. مگر به کفر فکر میکنید. اصلاً این دکترهای زنان قرار بود بروند کار شرافتمندانه ای پیدا کنند خجالت که نمی کشند. همه اش دنبال این کارهای از خدا بی خبری هستند.

نوروز دندانهایش را به هم سائیده کمی صدایش را بالا آورد و «آقا من زخم رو تخت بیمارستان شکمش بازه امضاء کنید برم» شوهر عمه محکم به گرده او کوبید تا حواسش جمع بشود. پاسدارها به جانب او یورش بردند او صدایش را پایین آورد و سر جایش نشست. پاسدار خوش پوش و شیک که نامه را خوانده بود به جانب او آمد و در حالی که آرام آرام او را به جانب در خروجی مسجد میبرد به او گفت «برادر اینجوری نامه شما امضاء نمیشه باید شورای پزشکی گرفته بشه. شورای پزشکی تعداد زیادی پزشک هستند که مورد اعتمادند آنها نظر میدند که آیا اینکار لازم یا نه. اونا هم در صورتی میتونند نظر مساعد بدهند

که حاملگی با مرگ بیماریکی باشد بعد شما جواب رو بیارین اونموقع آقا نظر خودتون روی اون صورت جلسه شورای پزشکی اعلام میکنند. التماس دعا برادر خوش آمدید. هر وقت اینکارها انجام شده ما در خدمت گزاری حاضریم.

نوروز و شوهر عمه زهرا با هم از در مسجد خارج شدند کاملاً سرافکننده. نوروز حالت آدمهای عزادار را داشت. شوهر عمه زیر بغلش را گرفته بود مقداری در خیابان راه رفتند. او غم دنیا را داشت. دیگر دلش هوای معاون مدرسه شدن را نداشت یادش میآمد که انجمن اسلامی مدرسه پای ارزشیابی او را امضاء کرده اند تا شاید معاون بشود. چه شباهتهای عجیبی بین اعضاء انجمن اسلامی مدرسه و پاسداران اطراف آقا میدید. اصلاً سودای معاونت نداشت به بیمارستان که رسیدند آذر هنوز درون اتاق بیهوشی بود. کم کم او را به بخش میبردند. بچه سالم بود. عمه زهرا خسته روی نیمکتی دراز کشیده بود.

سه شعر از ندا آبکاری

از مجموعه «تجربه های خام زیستن»، انتشارات آبکار، تهران

۱

در رقص عروسک ها

باد

گم شد

و درخت

از فضای انتظار

تا جنبش برگ

دوید

فرو رفتن آب

در گیسوان من

قلبم را امانت داده ام

به آینه خواب کودکان

چشم هایم را بخشیده ام

به هجرت ماه

و به دست هایم نگاه کرده ام

در رویای بی حاصل شخمزار ستاره نی

جای ماندن نیست دیگر
از قله های صرعی شب به سر درآمده ام
و درتهاجم همزنجیران
منفجر شده ام

از شب

تا ساحل

از ستاره

تا مه

از آینه

تا سایه

دویده ام

آه دویده ام

۲

کسی که مرا
در حلقه های نسیم، همیشه چارده ساله نگاه کرده بود
بزرگ شده است.
ریحان خانه ما

امسال

نور را باور نکرد

و دست های من

سبزی را.

من باید از حصار آدمیانی بگذرم که به هیأت سیم
خاردار درآمده اند.

سال های عبور دختری را از خیابان های هراس ورق می زنم
 و لحظه های شیشه ئی ام را
 زیر وحشت گل ها
 چال می کنم
 و جامه های کود کیم را
 به زنی که در راه است
 می بخشم.

۳

در می زنند
 چادری بر سر می کشد
 نورهایش را در نوک کبود پستانش نهان می کند
 تارهای گیسولا بلای انگشتانش گره می خورد
 و قلبش پر از سوزن خیاطی است
 سه ضربه
 لنگه دمپایش پشت پرده هنوز در شب است
 پای برهنه اش تیر می کشد
 و تشنج مضاعف فرشتگان دلش را سنگین کرده است
 دو ضربه
 صدای باغ سیاه می شود
 شیشه ها در خواب کودک خرد شده است

یک ضربه

نامه ها عکس ها حلقه طلائی

در را باز می کند

بر پله جا پای باد است،

پوسته فشنگ و غبار باروت

بر کوچه شی خاکی

رؤیا، وتو

م. روجا

مرا به خواب خود بخوان ای نزدیک ترین!
 که در گلوی خسته ام
 بیداری را فریادی نومیدوار خوانده ام
 مرا به دریای خود بران
 که بی پیغام به ساحل ناشناس رانده ام
 مرا به قلب خود ببر!
 — به شعر شراره ها —
 و اختران خفته ام را بیدار کن
 دیری ست تولد گرما را انتظار کشیده ام.

طلوع میرسد

ورانیکا شافتال

ترجمه: نیره حکمت

پس از چندی تو خواهی آموخت
 فرق ظریف مابین گرفتن دستها
 و به زنجیر کشیدن روح را.

و تو خواهی آموخت
 که عشق به معنی امنیت نیست
 و توتازه خواهی آموخت که بوسه ها
 به معنی قراردادها نیستند
 و هدیه ها نه به معنی قول و قرار.

و تو شروع خواهی کرد به پذیرفتن شکست هایت

با سری بلند و چشمانی باز،

با شکوه و زیبایی یک زن،

و نه آه و اندوه یک کودک.

و تو خواهی آموخت چگونه جاده ها را بسازی

و راه را هموار کنی

برای امروز.

چرا که فردا خیلی نامشخص است
و آینده در نیمه راه پرواز
میل به فرود دارد.

پس از چندی تو خواهی آموخت
که حتی زیادی نور آفتاب
بدن را می سوزاند.

پس خود باغچه خود را خواهی کاشت
و روحت را خود زینت خواهی بخشید
بجای کشیدن انتظار کسی که گل برایت بیاورد.

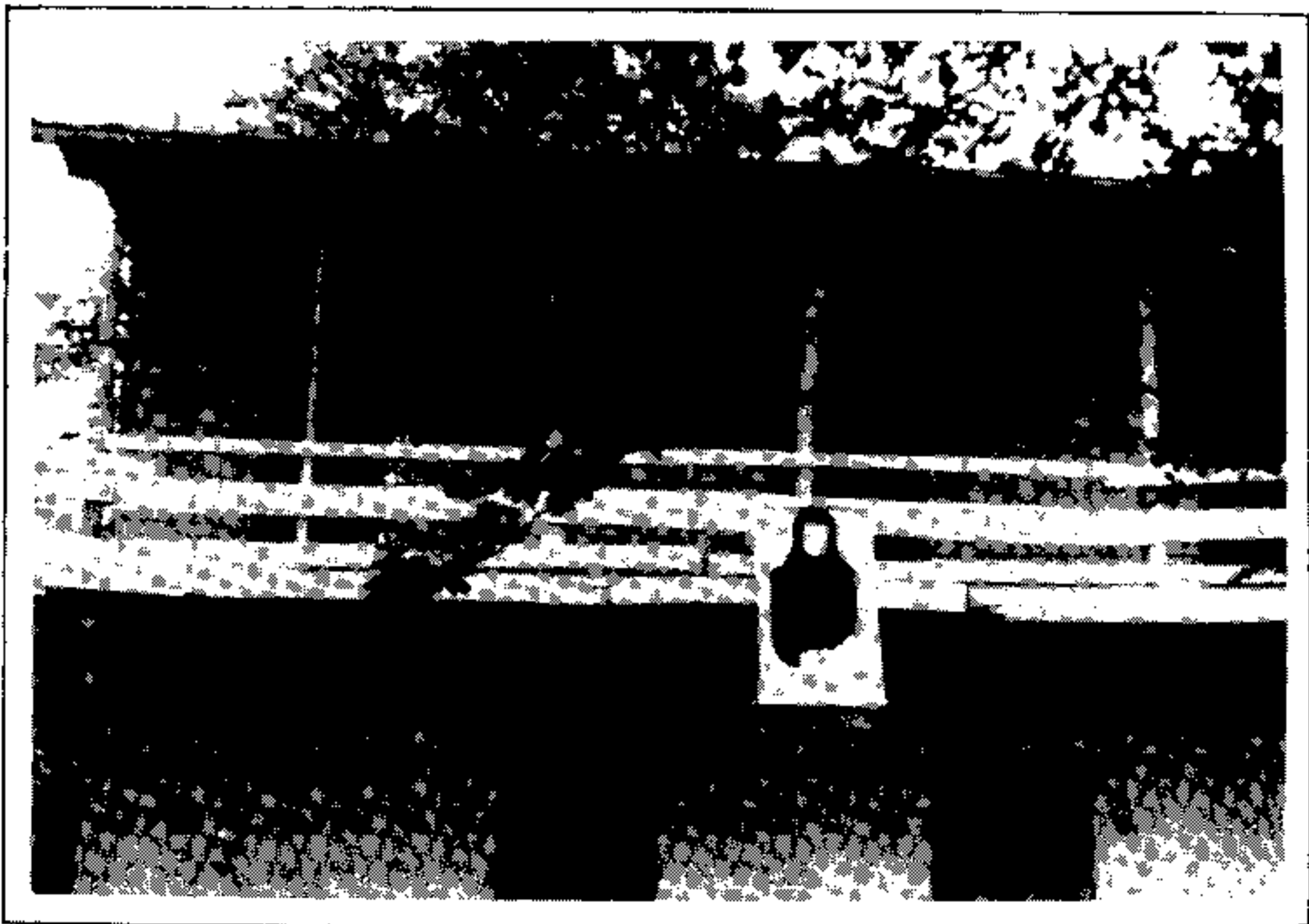
و تو خواهی آموخت که می توانی تحمل کنی
که میتوانی قوی باشی
و اینکه تو واقعاً ارزش داری.

و تو خواهی آموخت و باز خواهی آموخت
با هر جدائی و بدرود،

تو خواهی آموخت.

تصاویر ضد بی حجابی

ٹریا پاک نہاد





نگاهی به مسایل روز زنان در فاصله دو شماره

بنا به پیشنهاد بسیاری از خوانندگان از این پس سعی خواهیم داشت که نگاهی به اخبار و حوادثی که در فاصله دو شماره پیش آمده اند داشته باشیم و در حد امکان تحلیل کوتاهی از وقایع ارائه کنیم. نیمه دیگر امیدوار است که با انتشار منظم تر و بیشتر به مسایل و اخبار روز بیشتر بپردازد و جای خالی آن را در صفحات نیمه دیگر پر کند.

تنظیم این شماره مسایل روز از مریم صمدی است.

۱ - کنگره اسلام وزن

در فوریه ۱۹۸۷ به مناسبت روز زن - تولد فاطمه زهرا دختر پیغمبر - کنگره اسلام وزن در تهران به مدت پنج روز برگزار شد. در مراسم گشایش کنگره که در جماران و با حضور خمینی برقرار شده بود زنان حزب الله از جمعیت‌های زیر شرکت کرده بودند:

خواهران جامعه الزهراء قم، دانشگاه الزهراء تهران، دانشگاه تهران، دانشجویان مدرسه عالی شهید مطهری، دانشجویان تربیت معلم، اعضای امور تربیتی آموزش و پرورش تهران، ستاد نماز جمعه تهران و قم، کانون توحید اصفهان، اعضای ارتش جمهوری اسلامی، اعضای کنگره اسلام وزن، دفتر تبلیغات اسلامی قم، دانشجویان طلبة گرگان (زنان)، اعضای واحد آموزش بسیج و ستاد پشتیبانی جبهه ها، اعضای مرکز اسناد وزارت اطلاعات و زنان سپاه پاسداران.

در این دیداریکی از زنان حزب الله راجع به حضور زنان در صحنه های مختلف

فعالیت‌های اجتماعی صحبت کرد و به خصوص به حضور زنان در حوزه های علمیه، پشتیبانی جبهه ها و استقبال زنان حزب الله از آموزش نظامی و نیز به نقش امنیتی زنان در چارچوب سپاه‌های گوناگون اشاره کرد. پس از آن کنگره به مدت پنج روز به اهمیت حجاب در حفظ هویت اسلامی زنان پرداخت و بسیاری از قدرتمندان رژیم - منجمله علی خامنه ای، رئیس جمهور و حداد عادل معاون وزارت ارشاد - در این باب صحبت کردند و سرآخر کنگره قطعنامه ای صادر کرد که نکته اصلی و مهم آن پشتیبانی زنان حزب الله ایران از حرکت اسلامی زنان ترکیه، مصر، لبنان، عراق و افغانستان مبنی بر پوشیدن حجاب بود. از پس این کنگره و قطعنامه تحریک آمیز آن برنامه های زبان عربی رادیو ایران به مردم رعایت و پوشیدن حجاب به مثابه عامل وحدت در بین زنان ملل اسلامی پرداخت و اخبار کنگره را از این دیدگاه مورد بررسی قرار داد.

حاصل نظرات رسمی و غیررسمی بیان شده در کنگره و نیز قطعنامه این بود که:

۱- حجاب اسلامی صادر باید گردد!

۲- روابط زنان مسلمان ایران با زنان سایر کشورها ایجاد باید گردد!

۳- و سرانجام: جنگ، جنگ تا پیروزی.

آنچه در این حجاب نظر می کند که زنان شرکت کننده در کنگره است:

سپری شدن دوران تب انقلاب حربه به میدان آوردن موتورسواران تابستانی منطق رژیم تهران به مذاق جمهوری اسلامی نیز چندان خوش نمی آید. از درپهنه بین المللی گویا جبهه دیگری برای نبرد حق علیه باطل بر مبنای «زنان اسلامی گشوده شده است که صدور انقلاب حجاب یکی از اصول بنی مبنای رژیم تهران در صدد به وجود آوردن یک قشر انتلیجنسیای زن حزب است و حاصل آن را نیز می توان در طلبگی زنان و به رسمیت شناختن ر حوزه های علمیه دید. جمهوری اسلامی در صدد است که زنان حزب الله معرفت اسلامی» نیز بیاراید و در میان سایر حربه ها از حربه واکنش آنان نیز کردن بی حجابان ملل اسلامی استفاده کند. ما، از پس این کنگره، حرف ای از جانب این زنان روشنفکر حکومتی نشنیدیم، اما آنچه دیدیم این بود که ماه پوشیدن یا پوشیدن حجاب به مسئله سیاسی پر اهمیتی در ترکیه تبدیل که نخست وزیر ترکیه که تمایلات اسلامی واپس گرا نیز دارد از حق آزادی برد و در مقابل رئیس جمهور ترکیه را به داشتن تمایلات ضد آزادیخواهی چرا که رئیس جمهور ترکیه شرکت خواهران حزب الله ترکیه را در با حجاب اسلامی تحریک آمیز و ضد امنیت ملی خواند.

۲ - طرح شورای ملی مقاومت درباره آزادی ها و حقوق زنان

در آوریل سال ۱۹۸۷ شورای ملی مقاومت در یکی از نشستهای خود طرحی در مورد آزادیها و حقوق زنان به تصویب رساند که «رهنمون و برنامه عمل دولت موقت جمهوری دموکراتیک اسلامی ایران»^۱ در صورت به قدرت رسیدن شورای ملی مقاومت و در دوره انتقالی خواهد بود. با این طرح سازمان مجاهدین خلق ایران، آن چنان که از پیام مریم رجوی به مناسبت تصویب طرح برمی آید در صدد متمایز کردن اسلام خود و اسلام خمینی بر سر مسایل زنان است.^۲

زنان حق انتخاب کردن و انتخاب شدن در تمام انتخابات را خواهند داشت و به مناصبی مثل ریاست جمهوری و قضاوت خواهند رسید. برای فعالیتهای سیاسی و اجتماعی و سفر به اجازة شخص دیگری نیاز نخواهند داشت. حق انتخاب آزادانه لباس خود را خواهند داشت. بدون تبعیض از کلیه امکانات آموزشی استفاده خواهند کرد و حق شرکت در مسابقات ورزشی و فعالیتهای هنری خواهند داشت. تشکلهای زنان به رسمیت شناخته خواهد شد و زنان امتیازات و یژه ای در زمینه های اجتماعی و اداری و فرهنگی و آموزشی خواهند داشت تا به وضع نابرابر کنونی و ستم مضاعف خاتمه داده شود. در زمینه اشتغال وضع برابر خواهند داشت و به همراه تسهیلات و یژه زنان، آزادی کامل در گزینش همسر خواهند داشت و در زندگی خانوادگی هر نوع تحمیلی بر زنان ممنوع خواهد بود. نابرابریهای حقوقی در زمینه های شهادت و ولایت و حضانت و ارث مرتفع خواهد شد. زنان بیوه و مطلقه و فرزندان آنها تحت پوشش نظام تأمین اجتماعی قرار خواهند گرفت. زنان و مردان از حق مساوی طلاق برخوردار خواهند بود و مراجع قانونی در مورد طلاق، سرپرستی اطفال و نحوه تسویه مالی تصمیم خواهند گرفت. چند همسری ممنوع خواهد شد و در مواردی که مصلحت به خصوص در کار باشد قانون تصمیم خواهد گرفت و هر گونه بهره کشی جنسی از زن تحت هر عنوان ممنوع خواهد شد.

این طرح آن چنان که از مفاد آن برمی آید در بسیاری از زمینه های زندگی اجتماعی، سیاسی خانوادگی، شغلی و شهروندی زنان و با دیدی واقع بینانه، در صدد عقلایی و عادلانه کردن روابط حاکم بر زنان در جامعه بعد از خمینی برمی آید و امور بسیاری را بر عهده نهادهای متکی بر قانون یک جامعه متمدن می گذارد. برای دولت موقت خود برنامه ای در جهت گام برداشتن در زمینه احقاق حقوق زنان تعیین می کند و این خود نسبت به برنامه شورای ملی مقاومت ماده ۱۰ که می گوید «به اعتقاد ما شرکت اعجاب انگیز زنان

مجاهد و مبارز در مبارزه رها تیغش ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی دوش به دوش مردان، خود واقعی ترین و عینی ترین سند تساوی حقوقی آنها با مردان کشور است» پیشرفت بزرگی است؛ حرکتی از «نیت خیر» به طرف احقاق حقوق. اینکه این طرح در میان مجاهدین چه بازتابی دارد و در آن پهنه نظامی گری و شور و جذب به مرید و مرادی چگونه تحلیل و جذب می شود جای سؤال است. اما حتی اگر این مسئله در میان رهبری مجاهدین نیز مورد توجه قرار گرفته باشد خود قدم بزرگی به جلو است. به خصوص اگر به یاد بیاوریم که مریم رجوی در اولین مقاله خود پس از ازدواج، در شماره ۱۱ ماهنامه شورای ملی مقاومت، شهریور ۱۳۶۴، فمینیسم را به این اعتبار که «تأکید بیش از اندازه بر پیش پا افتاده ترین حقوق زن از قبیل حق همسرگزینی و طلاق و مسافرت و امثال آن» دارد تخطئه کرده بود.

با وجود این آنچه گفتنی می ماند آن است که طرح علی رغم قدمهای مثبتی که در راه عقلایی و شهروندی کردن رابطه زن و مرد بر می دارد در جوهر خود هم چنان به ایدئولوژی اسلامی تعیین تکلیف کردن برای زن و ولی و قیم قرار دادن کسی یا کسانی برای زن

کامل حقوق تمامی زنان کشور، فارغ از هر عدم تساوی و محدودیت بهره کشانه هر نوع تلقی کالایی از زن رهایی تاریخی مرد و زن ایرانی را مد نظر دارد ...»
تلقی کالایی از زن و مرد آن با آنکه عبارت کوچکی است، اما اکنون دیگر عبارت در عین حال بسیار مخوفی به گوش می رسد. بسیاری از اندیشمندان متأخر اسلامی شدگی جنسیت زن در کشورهای غیر اسلامی و غربی اشاره داشته اند و آنرا مقابل رهایی واقعی زن دیده اند. بر اساس این نحوه نگرش کلیت جوامع غیر اسلامی — لاجرم زنان آن جوامع نیز — زنان را کالای می بیند و مورد بهره کشی کالایی قرار این جلوگیری از بهره کشی و این رد تلقی کالایی می تواند ابعاد گوناگونی داشته منع مصرف لوازم آرایش تا اجبار رعایت حجاب و تا سنگسار کردن زن می تواند پی — جمهوری اسلامی — و قطعاً هم از سرشت نابرابر روابط زن و مرد از دید سرچشمه بگیرد و مصلحین و حافظین اخلاق جامعه را بر زنان حاکم گرداند. نگرش پدرسالارانه و مصلحانه در طول طرح همچنان باقی می ماند: آنجا که تعدد ممنوع می شود بلافاصله مصلح یا مصلحین اگر پای مصلحت به خصوصی در میان در میانی خواهند کرد! همین دید ولایت مآبانه است که وقتی هر نوع بهره کشی زن را تحت هر عنوان الغای می کند در مورد متعه سکوت می نماید و قطعاً به دلیل اخلاق جامعه.

سخن کوتاه طرح شورای ملی مقاومت یک تناقض در خود می ماند، اگر طرح ادعای برابری نمی داشت و صرفاً طرحی بود در جهت شهروندی کردن روابط حاکم بر زن و مرد پذیرفتنی تر بود چرا که دیگر در آن نظام مرد، سرخود به محضردار طلاق مراجعه نمی کرد و نظام قانونی ای برای رتق و فتق امور موجود بود. اما ناظر کردن چنین عبارتی به کل طرح ناقص اصل برابری زن و مرد و قابل شدن به برتری مردان یا مصلحینی است که خوب و بد زنان را تشخیص می دهند و بر اساس آن عمل می کنند.

۳ - ازدواج بی نظیر بوتو

حوالی ژوئیه سال ۱۹۸۷ اعلام شد که خانم بی نظیر بوتو رهبر حزب مردم پاکستان به خواستگاری جوانی مقاطعه کار بلوچی که از خانواده زمیندار متنفذی است، پاسخ مثبت داده و به نامزدی ایشان درآمده است. بنا بر گزارش خبرگزاریها این پیوند یک قرارداد سنتی است که بر اساس موافقت دو خانواده صورت گرفته و عروس و داماد در دوران نامزدی و تحت نظارت خانواده ها به معاشرت و شناختن هم خواهند پرداخت.

از وقتی که خانم بوتو به پاکستان بازگشت کمتر کار ایشان در پهنه سیاست بود که سنتی بنماید؛ حزب مردم پاکستان از حزبی که رهبران انتصابی داشت به حزبی معتقد به دموکراسی و انتخابات درون حزبی تبدیل شد. حوزه های ایالات سند و بلوچستان و نیز سازمان جوانان و حقوقدانان اکنون رهبران انتخابی خود را دارند و انتخابات ایالت پنجاب نیز در راه است. خانم بوتو با جرأت قابل توجهی به تمام اشکالات حکومت ضیاء انگشت می گذارد: اقتصاد ضعیف، فساد مالی و اداری، عدم توجه به قانون، حضور خصوصی متمکنین و متنفذین، دخالت نظامیان در تصمیم گیریهای سیاسی و سرآخر بدهکاری نجومی دولت ضیاء به دول خارجی. بی نظیر بوتو قوانین دولت ضیاء را در عمل هم به سوال می کشد. می داند که قانون «ثبت احزاب سیاسی» توطئه ای علیه حزب اوست و بر این اساس از ثبت حزب خود سر باز می زند گویا اینکه تا انتخابات سال ۱۹۹۰ راه زیادی در پیش نیست. در محکومیت حکومت ضیاء بی نظیر بوتو به سانسور مطبوعات و خفقان موجود حمله می کند و از اعدام پدرش با محکوم کننده ترین منطقیها یاد می کند و در تحکیم قدرت خود از آن سود می جوید.

با وجود همه این سنت شکنیها و شجاعتها و به جان خریدن خطرات ناشی از آن نظیر ترور و شکنجه و تبعید، خانم بوتو از گردنکشی در قبال یک سنت عقب افتاده فرهنگی سر باز می زند؛ شوهرش را خودش انتخاب نمی کند!

اینکه چقدر از محبوبیت خانم بوتو به عنوان یک رهبر سیاسی زن قابل اعتماد مردم حاصل پیروی از سنتهای اجتماعی جامعه مسلمان پاکستان است جای سؤال نیست. خود ذوالفقار علی بوتو نیز پیش از آنکه به سیاست به عنوان حرفه روی آورد - حدود سالهای چهل زندگی - چند سالی را به زدودن و اصلاح تصویری پرداخت که جامعه پاکستان از او داشت: مردی که به نحو علنی ای در روابط شخصی آزاد بود. اما گویا اگر در مورد پدر می شود زندگی خصوصی را به خلوت برد و به سیاست پرداخت در مورد دختر چنین نیست و زندگی خصوصی اصولاً مفهومی ندارد و شاید از آن ابتدا هم نداشته. سلمان رشدی در کتاب «شرم» زندگی نخبگان سیاسی جامعه پاکستان را به تصویر می کشد و بخشی را به دوشیزه ارجمند هاراپا، دختر اسکندر هاراپا (به تعبیری بی نظیر بوتو و ذوالفقار علی بوتو) اختصاص می دهد: در طول این تصویر دوشیزه هاراپا *The virgin Iron pant* خوانده می شود. دختری که هرگز مثل بچه ها بازی نمی کند، به بزرگتری هرگز از پودر و ماتیک و لوازم آرایش استفاده نمی کند، تا سالهای سال پدرش موهایش را کوتاه و پسرانه نگاه می دارد، مثل پدرش به تحقیر مادرش و زنان می پردازد، به مدرسه ای با شدیدترین دیسپلین مذهبی مسیحی می رود و در فضای ضد مرد آن مدرسه بار می آید، به زودی مدرسه را ترک می کند و در میتینگها و در فضای مردانه معاشرتهای سیاسی پدرش برای خود جایی باز می کند. بی آنکه هرگز مردی بتواند به خود اجازه دهد که به وی اظهار مهر بکند و سرآخر وقتی هم که از یکی از پسرعموهای پدرش خوشش می آید آن چنان مبهوت این تمایل خود می شود که بروز آن جنبه خشونت و تحقیر و نفرت از آن پسرعمومی یابد و این چنین برای جانشینی پدر تربیت می شود. اگرچه داستان همواره داستان و حاصل تخیل سلمان رشدی می ماند، اما به قول خودش به کم و زیاد تصویری است از جامعه پاکستان.

و اکنون ازدواج همراه با خواستگاری خانم بوتو این داستان را تمام می کند و در عین حال باز این سؤال را مطرح می کند که آیا در کشورهای مسلمان و جوامع سنتی بلند پروازیهای سیاسی و اجتماعی زنان تنها با پرداختن بهای سنت گرایی اخلاقی متحقق می شود یا غیر از این هم بوده است؟

۱- نشریه دانشجویان انجمن های مسلمان، مقدمه طرح زنان، شماره ۹۰ آوریل ۱۹۸۷.

۲- همان، پیام خواهر مجاهد مریم رجوی به مناسبت تصویب طرح زنان.

کرونولوژی «نیمه دیگر»

تنظیم از: ناهید یگانه

۳۱ اردیبهشت ۶۰ در جلسه علنی مجلس، گوهر الشریعه دستغیب در مورد رعایت حقوق زنان به دادگاههای مدنی خاص تذکراتی داد و هشدار داد که «هنوز عده قابل ملاحظه ای از مردان هستند که می خواهند از قوانین انسان ساز اسلام سوء استفاده کنند و مخصوصاً با نیرنگ و خدعه و زور زنان خود را که در حقیقت شریک زندگی و مادر فرزندان آنها هستند به هوس تجدید فراش طلاق داده، رها می کنند. باید این چنین افراد مورد بازخواست قرار گیرند و حقوق حقه زنان را از آنها بگیرند». وی تقاضا کرد که چاره ای برای مشکلات ناشی از «بلای خانمان برانداز قانون جدایی از مادر» اندیشیده شود که «کودکان جنگزده بی پدر را مبتلا به درد مضاعف بی مادری نیز نکنید».

۳ خرداد ۶۰ آیت الله خمینی در دیدار با جمعی از زنان عضو جهاد دانشگاهی اصفهان گفت «... آن چیزی که در پشت جبهه از سوی عواطف از باتوان صادر می شود بیشتر و بالاتر و ارزنده تر از آن چیزی است که از مردها صادر می شود. به موجب عواطفی که باتوان دلبرند آنها برای جبهه ها کارهای بسیار مفید انجام داده اند و می دهند...».

۳ خرداد ۶۰ از طرف سازمان سازمان زنان نهضت آزادی ایران یک جلسه میز گرد با حضور اعظم طالقانی، علی مجتبی کرمانی، احمد صدر حاج

سید جوادی، دکتر ناصر کاتوزیان و با شرکت زنان طرفدار نهضت آزادی تشکیل شد. در این جلسه سخنرانان «به تجزیه و تحلیل نکات مثبت و منفی لایحه قصاص پرداخته و متذکر شدند که تصویب این لایحه در جامعه ای که هنوز ارزشهای اسلامی بر آن حاکم نمی باشد باعث بروز عکس العملهای منفی و نامساعد در میان مردم مسلمان خواهد گردید».

۱۲ خرداد ۶۰

اعظم طالقانی نماینده مجلس و دبیر جامعه زنان انقلاب اسلامی نامه ای خطاب به دادستان کل کشور نوشت و از جلوگیری از سخنرانی وی در جامعه زنان شهرستان قروه و جلوگیری از حضور وی در جلسه بحث لایحه قصاص شکایت کرد. وی در رابطه با لایحه قصاص گفت «در باره خانمها در این لایحه توهین شده است و خانمها اشکالاتی در آن می بینند».

۲۱ خرداد ۶۰

جمعیت زنان ایران در نامه ای به اعضای شورای عالی قضایی اعتراض کردند که «در لایحه قصاص زن نیم انسان فرض شده است».

۳۰ خرداد ۶۰

تظاهرات مسالمت آمیز هزاران نفر از مخالفین دولت اسلامی که توسط سازمان مجاهدین خلق برگزار شد توسط پاسداران و گروههای حزب الله به خون کشیده شد و صدها زن و مرد کشته، زخمی، و دستگیر شدند. این واقعه پایان دوران آزادی های نسبی سیاسی پس از انقلاب، و آغاز دوران اختناق و سرکوب سیاسی در جمهوری اسلامی به شمار می رود. صدها زن و دختر جوان به جرم شرکت در این تظاهرات اعدام شدند و حبس بدون محاکمه، محاکمه های غیرقانونی، شکنجه و اعدام زنان به صورت امر متداولی در جمهوری اسلامی درآمد.

۱۳ تیر ۶۰

انتشار مجله راه زینب (اطلاعات بانوان سابق) متوقف شد. مدیر این مجله، زهرا رهنورد در سرمقاله آخرین شماره اش اعتراض شدیدی به تعطیل مجله کرد و آنرا امری «ضد زن» خواند.

۲۶ تیر ۶۰

عده ای از زنان ایرانی در برلین غربی گروهی به نام «زنان آزادیخواه در برلین غربی» تشکیل داده، منشور آن را انتشار دادند. در این منشور آمده است که این گروه مستقل بوده، «به هیچ گروه یا حزب یا سازمانی وابستگی ندارد».

۶۰ مرداد

«گروه همبستگی زنان ایرانی» در لندن کار خود را با برگزاری کنفرانس یک روزه ای دربارهٔ موقعیت زنان ایرانی شروع کرد. این گروه نیز اعلام استقلال از گروههای سیاسی کرد.

۳۰ مرداد ۶۰

در روزهای ۲۹ و ۳۰ مرداد ۶۰ در زندان قصر به عقد یکدیگر درآمدند. پس از آن

دندان صیغهٔ عقد توسط حاکم شرع دادگاههای ویژهٔ مبارزه با فساد، هدایایی که «توسط امام قبلاً لمس شده بودند» بین آنان تقسیم شد.

۵ مرداد ۶۰

کناری بنی صدر از ریاست جمهوری و فرار وی از ایران دو شاوران بنی صدر که دستگیر شدند در یک مصاحبهٔ وونی اعتراف کردند که «تنها چیزی که در دفتر بنی صدر نمی شد ضوابط اسلام بود و اعضای دفتر بنی صدر غالباً با آن جمع کنند دست می دادند و در بعضی موارد انجام عمل توسط بعضی از افراد این دفتر دیده می شد».

۵ مرداد ۶۰

ریخ روزمدیر کل آموزش و پرورش استان فارس خواستار شد کار «خانم هایی که در مدارس و ادارات آموزش و پرورش شئون اسلامی و حجاب را نمی کنند» جلوگیری شده، به رسیدگی شود.

۶ مرداد ۶۰

ساز و امور اجتماعی با صدور اعلامیه ای اعلام کرد «به جای اجرای دقیق احکام مقدس اسلام ضروری است آن عده خواهان کارگر و کارمند که به هر دلیل و عنوان تا کنون رعایت حجاب اسلامی نشده اند هر چه زودتر در این زمینه اقدام کنند».

- ۱۹ مرداد ۶۰ روزنامه انقلاب اسلامی در هجرت مقاله ای تحت عنوان «زن در اسارت خمینی» به چاپ رسانید و در آن گزارش داد که در آمل «حاکم شرع به دختر مجاهدی به نام مریم توسلی تجاوز نموده که بر اثر افشاگری مردم انقلابی آمل جرات ماندن در شهر را نداشته و می‌گریزد».
- ۲۲ مرداد ۶۰ خانم طریق الاسلام بعنوان زن نمونه ایرانی معرفی شد. وی فرزند خود را به عنوان «منافق» طرد کرد و باعث دستگیری وی توسط پاسداران شد. وی با امام دیدار کرد و در این ملاقات امام خطاب به وی گفت «این کاری که تو کردی نمونه شدی در اسلام و این کار را همه مردم باید بکنند».
- ۲۵ مرداد ۶۰ چندین پارک بزرگ تهران به دلیل عدم رعایت شئون اسلامی از سوی دایره مبارزه با منکرات تعطیل شدند.
- ۱۲ شهریور ۶۰ محمود رجوی مسئول شورای ملی مقاومت پیامی به رئیس مرکز حقوق بشر سازمان ملل فرستاد که در آن مدارک مفصلی در مورد تبعیض دولت جمهوری اسلامی بر علیه حقوق زنان و شکنجه و اعدام زنان ارائه کرد.
- ۱۵ شهریور ۶۰ مریم بهروزی نماینده مجلس در مصاحبه ای نقطه نظرات خود را در رابطه با مسائل زنان مطرح کرد. در رابطه با لایحه قصاص خاتم بهروزی گفت «لایحه قصاص کاملاً منطبق با کتاب قصاص اسلامی است و مخالفین آن به قوانین اسلامی ایراد می‌گیرند».
- ۱۷ شهریور ۶۰ از سوی فرماندار شیراز اطلاعیه ای صادر شد که از سوار شدن زنهای بی حجاب به هواپیما جلوگیری شود.
- ۲۳ شهریور ۶۰ اعظم طالبقانی، نماینده مجلس، در مصاحبه ای گفت «مبارزه مسلحانه علیه نظام جمهوری اسلامی خدمت به ضد انقلاب است»

و خاطر نشان شد که «آن حقوقی که باید نظام در حداقل برای زنان پیاده بکند هنوز یک مقدار خیلی زیادی مانده و زن به طور کامل و جامع به حقوقش نرسیده است».

۲۵ شهریور ۶۰

طبق دستور واصله از تهران رؤسای هواپیمائی ملی ایران در آلمان، فرانسه و انگلیس اقدام به اسلامی کردن پوشش زنان کارمند کردند. در آلمان، زنان ایرانی کارمند «هما» به دادگاه مراجعه کرده، موفق به اخذ حکم محکومیت ریاست آن شدند. در فرانسه نیز زنان کارمند زیر بار پوشش اسلامی ترفتنند. در انگلستان زنان کارمند حاضر به سر کردن روسری به حد اعتدال شدند و در یونان زنان کارمند از سر کردن روسری سر پیچیدند ولی حاضر به پوشیدن جوراب کلفت شدند.

۲۶ شهریور ۶۰

در کنفرانس بین المجالس در کوبا، خانم دستغیب که به عنوان نماینده زنان در جمهوری اسلامی شرکت کرد گفت «من نماینده میلیونها زن ایرانی هستم». خبرنگار اطلاعات گزارش داد که «حضور یک زن ایرانی با پوشش اسلامی در کنفرانس شگفتی دیگر نمایندگان را برانگیخته بود».

۳۰ شهریور ۶۰

وزارت صنایع با صدور اعلامیه ای ورود کلیه مواد اولیه لوازم آرایش را ممنوع اعلام کرد.

۵ مهر ۶۰

ورود و خروج زنان بدون پوشش اسلامی از فرودگاههای کشور ممنوع شد.

۱۰ مهر ۶۰

شورای ملی مقاومت برنامه «دولت موقت جمهوری دمکراتیک اسلامی ایران» را انتشار داد. در این برنامه «تساوی حقوق سیاسی و اجتماعی کلیه افراد ملت ایران» وعده داده شد و «همه امتیازات جنسی، قومی و عقیدتی» ملغی شناخته شد. «بدین ترتیب از نظر سیاسی و اجتماعی، نه زن و نه مرد، نه قومیت و نه عقیده و مذهب هیچ یک به خودی خود و بدون پشتوانه آراء عمومی از لحاظ سیاسی و اجتماعی بر دیگری ترجیح قانونی ندارد».

۱۳۲
مهر ۶۰

اتحاد ملی زنان اطلاعاتی ای انتشار داد و در آن از تشکیل شورای ملی مقاومت در پاریس پشتیبانی کرد. در این اطلاعاتی انتقاداتی نیز در رابطه با حقوق دمکراتیک، خود مختاری، شوراها، تأمین رفاه زحمتکشان، عنوان جمهوری اسلامی، و حقوق زنان شد و اشاره شد که موکول کردن برابری حقوق زنان و مردان به آینده ای نامعلوم را «پاسخگوی خواستهای واقعی زنان زحمتکش و تحت ستم ایران نمی دانیم».

۹ آبان ۶۰

در کنفرانس آسیایی جمعیت و توسعه در پکن، مریم بهروزی نماینده جمهوری اسلامی در مخالفت با نماینده چین که خواستار کنترل زاد و ولد بود گفت «بنا بر ارزشهای اسلامی کنترل مصنوعی توالد نادرست به حساب می آید و به نقش مادران ارج نهاده می شود.... در ایران مردان و زنان از حقوق مساوی برخوردار هستند. مهد کودک و کودکستان بچه های ماشینی درست می کنند که بعداً حیات میلیونها انسان را به خطر می اندازند و تنها منافع اقتصادی خود را در نظر می گیرند.» وی هم چنین سقط جنین را شدیداً محکوم کرد.

۱۱ آبان ۶۰

پیش نویس طرح جدید آموزش مامایی تقدیم مجلس شد. یکی از اهداف این طرح «انجام کلیه امور زایمان زنان مسلمان ایرانی به دست متخصصین زن است که فعلاً توسط پزشکان مرد صورت می گیرد». در این لایحه آمده است که در حال حاضر برای بیش از ۸ میلیون زن در سن بارداری تنها ۷۰۱ متخصص زنان و زایمان وجود دارد که ۵۴۰ نفر از آنان در تهران فعالیت می کنند. «ایجاد زایشگاههای بسیار و فراهم کردن تسهیلات لازم جهت زایمان در منزل و ایجاد مراکز آموزش مامایی از اهداف مهم طرح جدید آموزش مامایی است. در این صورت احتیاج به تربیت ۲۰ هزار مامای متخصص خواهد بود.»

۱۲ آبان ۶۰

اعظم طالقانی در جلسه علنی مجلس مطالبی در مورد حقوق خانواده

اظهار کرد و خاطر نشان شد که مشکلات خانواده یا زن را از دو طریق می توان حل کرد. «تصویب قوانینی که تا حدودی جلوی ظلم و مشکلات ناشی از آنرا بگیرد و از طریق آگاهی دادن ... موازین اسلامی به وسیله رسانه های گروهی ... در این رابطه دادگاههای مدنی خاص اگر در سراسر کشور هماهنگ عمل نمایند بسیاری از مشکلات حل خواهد شد.» وی اظهار کرد که «خانمهایی که در خارج از خانه کار می کنند و فرزند دارند اگر نیمه وقت کار کنند به نفع نسل آینده است».

۱۳ آبان ۶۰

روابط عمومی دادگاه مبارزه با منکرات طی اطلاعیه ای به فروشندگان لباسهای زیر زنانه برای آخرین بار اخطار کرد که «از چیدن این لباسها در پشت ویتترین مغازه ها به وضع زننده قبلی و خلاف موازین شرعی» خودداری کنند.

۱۳ آبان ۶۰

حجت الاسلام عرفانی رئیس شعبه ۵ دادگاه مدنی خاص در مصاحبه ای در مورد دادگاههای مدنی خاص توضیح داد که در حال حاضر این دادگاه بیش از ۸۰ شعبه در سراسر ایران دارند و هر یک از آنها یک رئیس، یک حقوقدان و یک منشی دارد. وی گفت «در حال حاضر ما روزانه به چهار پرونده در این شعبه رسیدگی می کنیم».

۶ آذر ۶۰

دفتر مجاهدین خلق در پاریس اعلامیه ای انتشار داد و در آن وضعیت فجیع زنان زندانی مجاهد و تعداد اعدام های چند ماه گذشته را به اطلاع عموم رسانید. در این اعلامیه به طور خاص به شکنجه و اعدام زنان حامله اعتراض شد.

۹ آذر ۶۰

روابط عمومی دادگاه مبارزه با منکرات اطلاعیه ای خطاب به شرکتهای خصوصی در مورد رعایت حجاب اسلامی و مشخصات لباس زنان کارمند صادر کرد و در آن مشخصات لباس زنان کارمند را تشریح کرد. شرکتهای خصوصی موظف شدند که «از ورود مشتریانی که رعایت موازین اسلامی را نمایند» جلوگیری کنند.

روابط عمومی دادگاه مبارزه با منکرات در اطلاعیه ای به پرستارانی که حجاب اسلامی را رعایت نمی کنند برای آخرین بار اخطار کرد که «دست از این اعمال وقیحانه بردارند».

۱۰ آذر ۶۰

زهرا رهنورد، سردبیر مجله متوقف شده راه زینب و همسر نخست وزیر میر حسین موسوی در مورد تشکیل «جبهه متحد اسلامی و ضد امپریالیستی و ضد صهیونیستی زنان» توضیحاتی داد و اهداف آنرا «یاری رساندن و شرکت خواهران متعهد و انقلابی مسلمان میهن خودمان به عنوان تشکل اولیه و نیز شرکت آن دسته از زنان انقلابی نهضت‌هایی که در ایران هستند، مثل زنان نهضت‌های مربوط به کشور عراق، افغانستان، عربستان و بحرین» خواند.

۱۰ آذر ۶۰

معاون امور بین الملل وزارت ارشاد اسلامی اعلام کرد که ورود مجلات مد به ایران ممنوع است زیرا این مجلات موجب گسترش فرهنگ غربی می شوند.

۲۲ آذر ۶۰

کمیسیون امور قضایی طرح قانون واگذاری حق حضانت فرزندان صغیر یا مهجور به مادران آنها را تصویب کرد.

۱۰ دی ۶۰

سازمان دمکراتیک زنان ایرانی وابسته به حزب توده در برنامه خود تأکید کرد که «انقلاب مردمی و ضد امپریالیستی و اسلامی ایران» تغییر مهمی در موقعیت زنان ایرانی ایجاد کرده است و برخورد صحیح با حاکمیت فعلی «انتقاد سازنده» از قوانین مورد وضع در مورد زنان را ایجاب می کند.

دی ۶۰

جامعه ایرانی دفاع از حقوق بشر اعلامیه ای داد که در آن عدم رعایت برابری زن و مرد در برابر قانون را در جمهوری اسلامی محکوم کرد.

۱۱ دی ۶۰

سازمانهای مختلف سلطنت طلب در خارج از کشور روز ۱۷ دی را به مناسبت روز آزادی زن به زنان ایرانی تبریک گفته، مقالاتی در تجلیل از مقام زن در دوران سلطنت سلسله پهلوی منتشر کردند.

۱۷ دی ۶۰

۲۰ دی ۶۰

اعضای شاخه خواهران حزب جمهوری اسلامی با حجت الاسلام هاشمی رفسنجانی دیدار کردند. رفسنجانی خطاب به زنان گفت «نباید بگذاریم که خانمها در خانه احساس بطلت بکنند بلکه بهتر است خانمها در خانه و یا در جامعه در اوقات بیکاری از استعدادهای خود به نفع پیشبرد جامعه استفاده کنند». وی اضافه کرد: «صحیح ترین میدان برای شرکت زنان در مسائل اجتماعی میدان تربیت و تعلیم است که در این عرصه زنان بسیاری درخشیدند.»

۲۵ دی ۶۰

دفتر سازمان مجاهدین خلق در پاریس گزارشهای مکرری از تجاوز پامداران و شکنجه گران جمهوری اسلامی به زنان زندانی انتشار داد. طبق گفته مجاهدین «مطابق فتوای خمینی زنان و دختران دستگیر شده و زندانی در ردیف غنائم جنگی به صورت کنیزان پیروان خمینی درمی آیند و همه ی شکنجه گران می توانند به آنها تجاوز کنند. حتی قبل از اعدام نیز به بسیاری از زنان تجاوز شده است.» مجاهدین از دبیر کل ملل متحد، سازمان عقوبین الملل، سازمان صلیب سرخ و سازمانهای بشر دوست دیگر خواستار رسیدگی به وضع زنان زندانی شد.

۱ بهمن ۶۰

نمایندگان مجلس جلسه ای برای صحبت با موکلین خود تشکیل دادند. به نوشته روزنامه اطلاعات، مریم بهروزی «در طول مدت مکالمه با انبوه سؤالات خانوادگی روبرو شده بود، مثلاً اینکه چرا حضانت فرزند باید بر عهده پدر باشد، یا اینکه چرا دادگاههای مدنی خاص حقوق زنان را رعایت نمی کنند، و اینکه چرا آزادی را از مردم سلب کرده اند.» خانم بهروزی در جواب این سؤالات خاطر نشان شد «همینقدر که شما در کمال آزادی صحبت می کنید دلیل آزادی است ولی کسانی که بخواهند لطمه به جمهوری اسلامی بزنند، نه تنها جمهوری اسلامی، بلکه هیچ کشوری چنین اجازه ای نمی دهد.»

۷ بهمن ۶۰

حزب توده ایران و سازمان فدائیان خلق (اکثریت) از پیش

نویس قانون کار جدید پشتیبانی کرده، یادآور شدند که «هر چند تا کنون در بسیاری موارد، زنان عملاً با برخوردهای شدید قشری و تبعیض آمیز مواجه بوده اند، اما قانون کار جدید باید شرایط کار زنان را بر مبنای حقوق مساوی با مردان و نیز اعطای حقوق ویژه به آنها تنظیم کند.»

طبق دستور مجدد دادستان انقلاب کرج پست اسکی دیزین با رعایت موازین اسلامی زنانه و مردانه می شود.

۱۰ بهمن ۶۰

در جلسه علنی مجلس، مریم بهروزی نماینده تهران اظهار داشت «با وجود اینکه شعار درباره شخصیت و حقوق زنان بسیار است ولی عملاً مشاهده می شود که در بعضی موارد حقوق حقه زنان پایمال تمایلات نابجا و نیمه اسلامی می شود و هم به عناوین مختلف آنها را از صحنه خارج می کنند». وی خطاب به زنان گفت «امروز شما باید شتم سیاسی داشته باشید، در مسائل حقوقی و قانونی صاحب نظر باشید و با پیش اسلام می بکشید تا جوی را که برای بیرون راندن شما از صحنه ایجاد کرده اند خنثی کنید و عمل یک عده از خدا بی خبر را که هر جا به نفعشان باشد اسلامی خیالی را ملاک قرار می دهند و هر جا به ضرر نفسانی آنها تمام بشود از اسلام فرار می کنند شما را ناامید نکند. احکام و آیات و احادیث و قوانین اسلامی همه عادلانه است و بنا به فرموده امام حقوق زنان از مردان بیشتر است.»

۱۴ بهمن ۶۰

در جلسه علنی مجلس، آقای معادیخواه وزیر ارشاد اسلامی اظهار داشت «در برخورد با مسئله حجاب، سمینار گذاشتن و سؤال و جواب کافی نیست. باید تمام ارگانها دست به دست هم فرهنگ مملکت را متحول کنند، روابط باید مشخص شود. من از مجلس تقاضا می کنم مسئله سیستم در جمهوری اسلامی را جدی بگیرند. ما به یک مرجع عالی در این مورد احتیاج داریم.»

۱۴ بهمن ۶۰

۲۴ بهمن ۶۰

در برلین غربی، گروه‌های مختلفی از زنان ایرانی به گرد هم آمده، دست به تشکیل «جنبش مستقل زنان ایرانی در خارج از کشور» زدند. این جنبش مستقل، ضد امپریالیستی و دمکراتیک اعلام شد.

۳۰ بهمن ۶۰

«جناح پیشرو جبهه ملی ایران» در ارگان خود پیشرویورث به حقوق زنان در ایران را محکوم کرده، از زنان خواست تا «با بسیج تمامی نیروی خود در برابر این تجاوز وحشتناک مقاومت کنند.»

۳ اسفند ۶۰

حزب توده ایران به پیشواز روز جهانی زن هشتم مارس رفته، مقاله ای در پشتیبانی از دفاعیات زنان نماینده مجلس شورای اسلامی از حقوق زن انتشار داد. این مقاله خاطر نشان کرد که «اسلام دین عدالت است. جمهوری اسلامی باید عدالت را، از جمله با به رسمیت شناختن حقوق زن و مرد در خانواده و در جامعه، برقرار کند». مقاله سپس به انتقاداتی از موقعیت زنان در جمهوری اسلامی پرداخت.

۱۷ اسفند ۶۰

گروه‌های مختلف زنان ایرانی در خارج از کشور روز جهانی زن را جشن گرفتند. سازمان‌های مارکسیست - لنینیستی و سازمان مجاهدین خلق ایران روز جهانی زن را به زنان ایرانی تبریک گفته، مقالاتی دربارهٔ موقعیت زنان در ایران در ارگان‌های خود به چاپ رسانیدند.

۱۷ اسفند ۶۰

روزنامه «زن در مبارزه» به زبان انگلیسی در امریکا انتشار یافت.

اسفند ۶۰

موج جدیدی از تظاهرات «ضد بی حجابی» تهران را فرا گرفت. طبق گزارش‌های مختلف زنان کم حجاب از طریق قانونی تحت تعقیب قرار گرفته، بر دیوارهای خیابان جملاتی نظیر «زنان بی حجاب هرزه اند» و «مرگ بر زنان بی حجاب» دیده می شد.

طبق گفته نشریه مجاهد «از زنان ارادل و اوباش و طبقه لومپنها خراسته می شود که خود را در چادرهای سیاه پیچیده و به زنان دیگر حمله کنند و مزاحم آنها شوند و همینطور از آنها برای بازرسی بدنی در کارخانجات، شرکتها، ادارت و فروشگاهها استفاه می شود... پاسداران و افراد کمیته به سینماها، رستورانها، ساختمانهای عمومی و حتی خصوصی هجوم می آورند و حدود ارتباط خانوادگی را کنترل می کنند».

۲۶ فروردین ۶۱

راه پیمایی و گرد هم آییهای متعددی در تهران به مناسبت تولد حضرت فاطمه زهرا و تولد آیت الله خمینی و روز زن برگزار گردید. در تهران، مریم بهروزی در باره نقش زنان در پیشبرد انقلاب اسلامی سخنرانی کرد و به زنان امید داد که «در آینده قدم های بیشتری برای احقاق حقوق زن برداشته خواهد شد». در زندان اوین «جمعی از خواهران نادم و تواب زندان اوین و دانش آموزان دبیرستانهای مختلف» در مراسم روز زن شرکت کرده، پس از اجرای نمایشنامه ای «توابین مقاله ای در افشای خط انحرافی سازمان منافقین قرائت کردند.» آیت الله خمینی پیامی به مناسبت روز زن فرستاد و در آن از زنانی که در راه پیروزی جنگ فداکاری کرده اند تشکر کرد. وی به همسران شهدا نصیحت کرد که «از ازدواج، این سنت الهی سرباز نزنند و به وسوسه بعضی اشخاص بی توجه به صلاحها و فسادها گوش ندهند و نیز به پاسداران و سربازان و جوانان عزیز تذکر می دهم که ازدواج با این بانوان را غنیمت بشمرند». سمینار چهار روزه ای نیز تحت عنوان «زن از دیدگاه اسلام» تشکیل شد که در آن عده ای از شخصیتهای سیاسی و مذهبی و «خواهران طلاب حوزه علمیه، جهاد دانشگاه، بانوان شهید داده و مبارز اسلامی» شرکت داشتند.

۱۰ اردیبهشت ۶۱

خلیفه اعظم ارامنه جنوب از زنان مسیحی خواست حجاب و شئون جمهوری اسلامی را رعایت کنند و «در ادارات و مؤسسات و اماکن عمومی در وضع ظاهری و لباس خود شدیداً محتاط و خوددار

بوده، رعایت روسری را کرده، از استعمال زیورآلات و آرایش دوری و اجتناب نمایند». در این اعلامیه هم چنین تأیید شد که «این خلیفه گری به مناسبت‌های بسیار اکیداً فروش مشروبات الکلی را محکوم و ممنوع کرده است».

۵ اردیبهشت ۶۱ موسوی اردبیلی رئیس دیوانعالی کشور در رابطه با حجاب زنان گفت «اینکه این زنان را مجبور کنیم به اینکه حتماً حجابی داشته باشند یا نداشته باشند، شاید از نظر موضعگیریهای روانی و امثال اینها حسن اثری نداشته باشد... اما باید عفت عمومی را مراعات کرد. خیابان و بازار و مجالس عمومی را نباید به یک مرکز فحشاء یا تهییج و امثال آن تبدیل کرد».

۵ اردیبهشت ۶۱ بنیاد شهید اعلام کرد «در پی فرمان امام اُمت، به مناسبت روز زن در خصوص تشویق خواهران عزیز و متعهد به ازدواج با جانبازان «دفتر ازدواج» از جانب بنیاد شهید تشکیل شد.

۱۶ اردیبهشت ۶۱ تعدادی زن با حجاب در خیابانهای تهران بر ضد «بی حجابی و ترویج فساد» راه پیمایی کرده، قطعنامه ای که در آن تأکید بر وظیفه امر به معروف و نهی از منکر در مورد مسئله حجاب شده بود قرائت کردند.

۱۷ اردیبهشت ۶۱ دسته های پراکنده ای از مردان حزب الهی و موتور سوار به زنان بی حجاب در خیابانها حمله ور شدند و بر کف خیابانها و دیوارها شعارهای ضد بی حجابی نوشتند. در این حمله مردانی که پیراهن آستین کوتاه و یا کراوات بر تن داشتند نیز هدف قرار گرفتند.

۵ خرداد ۶۱ دکتر عباسپور قائم مقام دبیر کل سازمان امور اداری و استخدامی کشور در مورد قانون جدید استخدام توضیحاتی ارائه کرد.

در صورت علاقه و یا توجه به اهمیتی که جامعه امروزی ما به

مشله خانواده و تربیت فرزندان دارد بتواند به امر خانه داری و تربیت فرزندان بپردازد. البته این امر موجب نخواهد شد که بانوان از فعالیتهای اجتماعی دورنگهداشته شوند و جنبه اختیاری خواهد داشت. ضمناً در لایحه معضلی پیش بینی شده است تا بانوان کارمند بتوانند در صورت تمایل به طور نیمه وقت در سازمانهای دولتی خدمت کنند».

۹ خرداد ۶۱

بیش از ۴۰۰ نفر از دانشجویان زن مکاتب علمی قم با آیت الله منتظری ملاقات کردند. وی خطاب به این زنان گفت «تا به حال مدارس علمیه و امکانات آموزشی بیشتر به مردها اختصاص داشت و ضرورت تأسیس و گسترش حوزه های علمیه در شهرهای مختلف برای جذب و آموزش خواهران وجود دارد».

۱۳ خرداد ۶۱

هاشمی رفسنجانی در نماز جمعه اشاره کرد که اشخاص نباید قانون را به دست خود بگیرند و به زنان بی حجاب حمله کنند». برخوردار بی حجابها باید برخورداری اخلاقی و ارشادی باشد بلکه انشاءالله هدایت شوند و اگر با ارشاد و هدایت مسئله بی حجابها حل نشد، آنگاه از طریق گذراندن قانونی از مجلس با آنان قانونی و قاطع برخوردار خواهد شد».

۱۴ خرداد ۶۱

سازمان «اتحاد ملی زنان» طی اعلامیه ای نمونه هایی از آزارهای جسمی و روانی وارد بر زنان در داخل و خارج زندانهای رژیم توسط پاسداران را انتشار داد و از سازمانهای بین المللی حقوق بشر و مردم آزادیخواه جهان درخواست کمک کرد. نمونه های مورد اشاره شامل زدن و مجروح کردن، لخت کردن و سایر آزارهای جنسی نظیر تجاوز دسته جمعی، ازاله بکارت و اعدام زنان جامعه بود.

۲۱ تیر ۶۱

لایحه قصاص در مجلس مطرح شد و پس از ایراد سخنان موافق و مخالف در مورد آن به تصویب رسید. طبق ماده ۲۳، چنانچه

مردی همسر خود را در حین رابطه نامشروع با مرد دیگری بیابد شوهر حق دارد زن را یا هم بستر او را یا هر دو آنها را به انتخاب و اراده خویش بکشد و چنین قتل نفس عمدی جرم نیست تا قابل مجازات باشد. در قصاص عضو، زن و مرد برابر یکدیگرند و مرد جانی به سبب نقض عضوی که به زن وارد کرده به قصاص عضو مانند آن محکوم می شود. اما زن و مرد در قصاص قتل برابر نیستند. اگر مردی زنی را به قتل برساند به قصاص قتل محکوم می شود ولی خانواده آن زن باید پول خون وی را بدهند؛ در حالیکه زن قاتل بدون دریافت پول خون به قصاص قتل محکوم می شود. خانواده زن مقتول این اختیار را دارند که از قصاص مرد قاتل صرف نظر کرده، فقط پول خون زن را از وی بگیرند. شهادت دوزن در امور اثبات زنا برابر با شهادت یک مرد است. حد زنا شامل سنگسار، قتل، تازیانه، تراشیدن سر و تبعید است. حد لواط قتل است و حد شراب خوردن هشتاد تازیانه است چه برای زن و چه برای مرد. غیرمسلمان فقط در صورت تظاهر به شراب خوردن در ملا عام مشمول حد می شود.



شرکت کتاب

کتابهای فارسی و انگلیسی راجع به ایران

ناشر **یلوپیج ایرانیان**

«راهنمای مشاغل و نیازمندیهای ایرانیان»

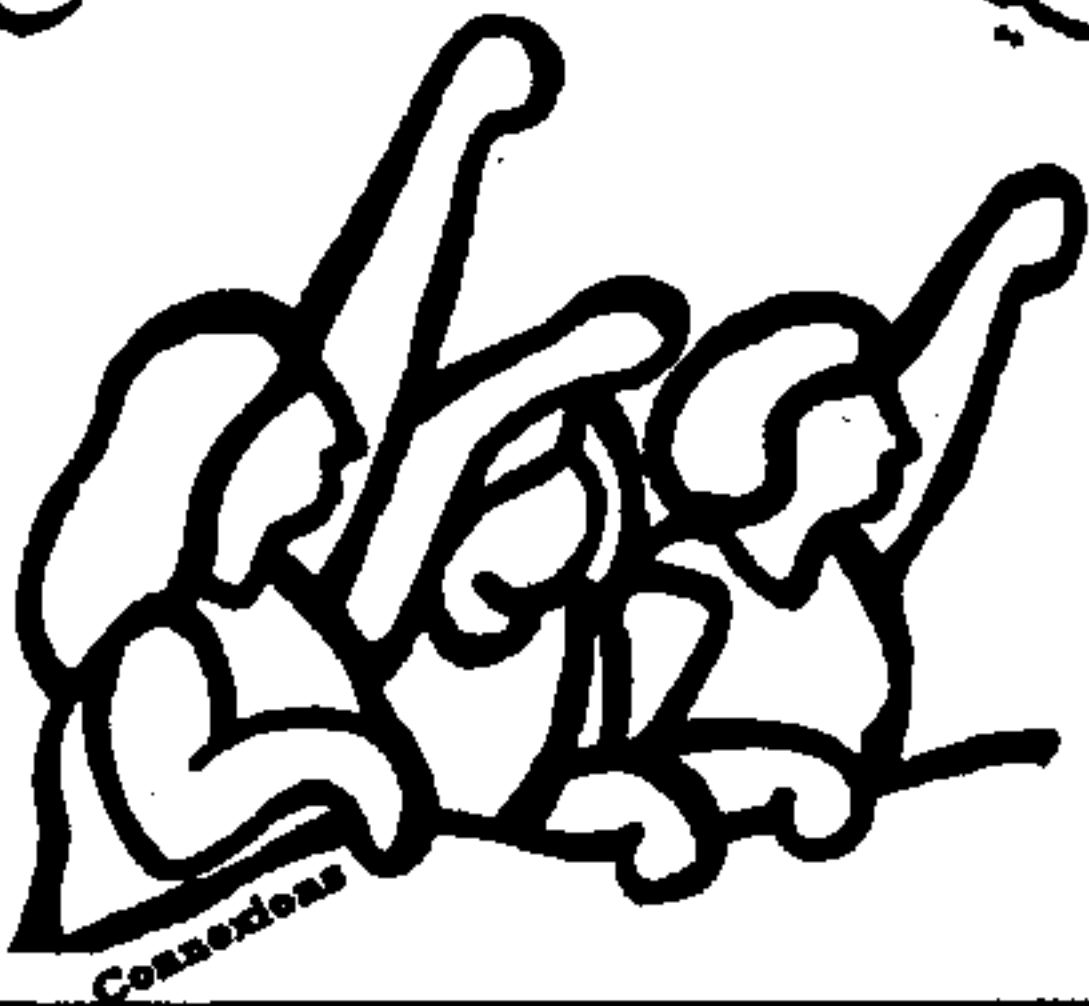
برای دریافت «پیک کتاب» فهرست کتابهای موجود
بانشانی و تلفن زیر تماس حاصل فرمائید

Ketab Corp.
16661 Ventura Blvd.,
Suite 111
Encino, CA 91436

(818) 99 KETAB
(995-3822)

فعالیت‌های زنان ایرانی

فازج از کشور



Connections

گزارش‌های زیر از فعالیت‌های زنان ایرانی در سال گذشته به دستمان رسیده است که شامل مطالب زیر می‌شود:

فعالیت‌های «بخش زنان کانون ایرانیان لندن»، دو فراخوان از طرف زنان ایرانی در کالیفرنیا، بیانیه «جمعیت زنان ایرانی در هلند»، و اطلاعیه ای از «هسته تئوریک زنان در پاریس»، اعلامیه ای از دو زن ایرانی برای تهیه مجموعه ای درباره «فمینیسم ایرانی»، «طرح پیشنهادی اسامنامه زنان ایرانی در بریتانیا» و گزارش فعالیت‌های «جنبش مستقل زنان ایرانی در خارج از کشور» (آلمان).

Women's Section
Iranian Community Centre
465A Green Lanes
London N4 1HE

بخش زنان کانون ایرانیان لندن

برخی از فعالیت‌های بخش زنان در سال گذشته:

۱ - انتشار خبرنامه بخش زنان

خبرنامه بخش زنان به طور مرتب هر دو ماه یک بار انتشار یافته است و مطالب آن شامل قسمت‌های زیر است:

سر سخن، اخبار کانون، اخبار لندن، اخبار ایران (بریده جراید)، معرفی یک زن فعال و ...

۲ - برگزاری روز جهانی زن

روز جهانی زن در ماه مارس ۱۹۸۷ در لندن توسط کمیته زنان کانون جشن گرفته شد. در

این جشن علاوه بر خواندن مقاله یکی در مورد وضعیت کلی زنان و یکی در مورد حقوق زنان در بریتانیا، برنامه های شعرخوانی و موسیقی و رقص و آواز محلی نیز اجرا شد. جمعیت شرکت کننده متجاوز از دو پست و پنجاه بود و از میان جمعیت دوزن که تازه از ایران رسیده بودند راجع به تجربیات خود صحبت کردند.

۳- تشکیل کلاسهای فارسی کودکان

تا سال گذشته کلاس فارسی کودکان در ناحیه ای در مرکز لندن برگزار می شد و کودکان در سطح ابتدایی آموزش می دیدند. در سال جاری بخش زنان دو کلاس فارسی دیگر در نواحی شمال و غرب لندن دایر کرده است. در این کلاسها آموزش در سطح ابتدایی است و یک کلاس نیز در سطحی بالا تر برای نوجوانان دایر شده است. شهریه کلاسها بسیار نازل و در حد تهیه لوازم و کتاب تحصیلی دانش آموزان است.

۴- ترجمه و تکثیر

علاوه بر جزواتی که تا این زمان بخش زنان تهیه کرده و لیست آن در شماره های قبلی نیمه دیگر آمده است دو جزوه جدید را، تحت عنوان «زنان و ایدز» و «چه مطالبی را باید والدین در مورد مواد مخدر بدانند»، ترجمه و تکثیر کرده است.

۵- جلسات گروه هم آبی زنان به دفعات و به اشکال مختلف تشکیل شده است.

۶- بخش زنان در کنفرانسها و مجامع متعددی شرکت داشته است که مهمترین آنها کنفرانس بین المللی «زنان و مسکن» در شهر شفیلد (گزارش این کنفرانس در خبرنامه شماره ۲۲ بخش زنان آمده است) و جلسه «زنان در جنگ» بود.

۷- بخش زنان همه هفته روزهای پنجشنبه را به پذیرائی و صحبت و گفتگو با زنان اختصاص داده است و از کلیه زنانی که علاقمند به آشنا شدن با یکدیگر هستند و یا می خواهند برای یکساعتی هم که شده از دلنگی و تنهایی بیرون آیند با آغوش باز استقبال می کنند. این علاوه بر برنامه های جاری کانون است که رسیدگی به مسائل و مشکلات ایرانیان را روزانه در دستور کار خود قرار داده است.

۸- مبارزه علیه اخراج زن حامله ایرانی.

مبارزه زنان ایرانی در این راه پشتیبانی کنند. این مبارزه با موفقیت پایان یافت.

دو فراخوان برای ایجاد تشکل جدیدی از زنان در کالیفرنیا

فراخوان (۱)

زنان آزادیخواه و مبارز:

همانطور که اطلاع دارید فعالیتهای مختلف دموکراتیک زنان در جهت ترویج و

گسترش فرهنگ و ارزشهای رایج در میان دانشجویان، بیشتر دانش اجتماعی و آگاهیهای

مقابله با سنن و عقاید و عادات مردسالارانه در بین زنان و مردان، تحمیل نامهای گوناگون در بین زنان ایرانی مقیم لوس آنجلس وجود داشته است. به منظور هر چه وسیعتر کردن ارتباط بین جمع های مختلف زنان جلسه ای در تاریخ شنبه ۱۶ ماه مه در محل دانشگاه یو. اس. سی سالن وی. ک. سی. برگزار می شود.

هدف اصلی این گردهمایی ایجاد ارتباط، همبستگی، هماهنگی و همکاری بین فعالیتهای آموزشی و مطالعاتی، فرهنگی، تحقیقی و آکادمیکی، انتشاراتی، سیاسی و مبارزاتی زنان ایرانی ساکن لوس آنجلس می باشد.

از تمامی زنان علاقه مند دعوت می شود صرف نظر از تعلقات و اعتقادات فردی و گروهی خود، چنان که خواهان برابری حقوق زن و مرد بوده و مخالف تبعیض جنسی و ستم بر زن و قید و بندها و سرکوب زنان هستند، در این گردهمایی شرکت جویند و برای پی ریزی یک مجموعه از ارتباطات و همکاریها در بین زنان نظر داده و در حد ذوق و علاقه، وقت و توان و فراخور اعتقادات خود در این راه گام بردارند.

زمان : شنبه ۱۶ ماه مه ۱۹۸۷

مکان : دانشگاه یو. اس. سی. سالن وی. ک. سی.

ساعت : ۶ بعد از ظهر

فراخوان (۲)

زنان آزادیخواه و مبارز:

به دنبال فراخوانی که طی آن از زنان ایرانی معتقد و علاقه مند به مسائل و مبارزات زنان برای ایجاد ارتباط و تبادل نظر با یکدیگر دعوت شده بود، جلسه ای در تاریخ ۱۶ ماه می با شرکت تعدادی از زنان ساکن لوس آنجلس تشکیل گردید. در این جلسه عده ای از زنان، چه به شکل مستقل و چه به عنوان عضوی از گروه ها، انجمن ها، و جمع های زنان با گرایشهای مختلف شرکت جست و به طرح مقدماتی خواسته ها و نظرات خود پرداختند. اگر چه این اولین نشست فرصت کافی برای آشنایی با نقطه نظرات، تجربیات و اهداف شرکت کنندگان نبود، اما جلسه در محیطی دوستانه و فضایی توأم با حسن نیت، اشتیاق به فراگیری از هم و پایه گذاری همکاریها و فعالیتهای آتی با موفقیت برگزار گردید.

با وجود اینکه این اولین گردهمایی تنها مقدمه ای بود برای آشناییهای بیشتر در تصمیم گیریهای آتی، ونی به نتایج چندی نیز دست یافت. مهمترین آن توافق بر سر ادامه جلسات بصورت ماهانه بود که خود می تواند اولین نتیجه منطقی برای همکاری های آینده محسوب شود.

شرکت زنان علاقه مند در جلسات ماهانه همراه با ارائه دیدگاههای ایدئولوژیک راجع به مسائل و مبارزات زنان و مطرح کردن دست آوردهای فکری و عملی خود چه به شکل گروهی و یا فردی در زمینه های مطالعاتی انجام فعالیتهای فرهنگی، هنری، سیاسی، مبارزاتی، چگونگی نشر و ارائه نظرات و بخشهای مربوط به زنان در سطح عمومی بصورت نشریه و غیره مطمئناً می تواند افراد را به شناخت از یکدیگر نزدیک کرده و زمینه همکاریهای آتی را بین افراد و جمعیهایی که در هر یک از این موارد نظرات مشابهی دارند فراهم کند.

واضح است که مطرح کردن نظرات در تمام این زمینه ها بوسیله افراد یا جمعیهای فعلی زنان زمانی عملی خواهد بود که هر فرد یا گروه مطالعاتی مطلبی را به جمع ارائه دهد که در آن علاوه بر نظرات ایدئولوژیک خود در مورد مسئله زنان و چگونگی کار کردن در رابطه با این مسئله نسبت به هر یک از موارد اشاره شده در بالا نیز دید خود را روشن کند. همچنین این نکته را هم باید در نظر داشت که بر اساس جمع بندی جلسه گذشته نشست های فعلی تا مدتی با این هدف برگزار میشود که افراد به شناخت هر چه بیشتر از یکدیگر

دست یابند. به عبارت دیگر، هدف از جلسات اولیه مطرح کردن بحثهایی در جهت اقناع همدیگر نیست. مسلماً به دنبال فراهم آمدن شناخت نسبی از یکدیگری از اهداف آینده این گردهمایی های ماهانه میتواند ارائه بحثهای نظری راجع به زنان بمنظور مجادله ایدئولوژیک نیز باشد.

بنا بر این برای بازدهی بیشتر جلسه آینده و تسهیل و تسریع در امر شناخت از یکدیگر و تصمیم گیری برای چگونگی پیشبرد همکاری و فعالیتهای آتی لازم است افراد شرکت کنندۀ قبلاً مطالب مورد نظر خود را به صورت تنظیم شده و با در نظر گرفتن نکات ذکر شده در بالا، به جلسه آینده ارائه دهند.

از تمامی زنان علاقه مند و آزادیخواه خاصه آنانی که موفق به شرکت در جلسه اول نگشته بودند دعوت میشود در نشست بعدی که در تاریخ شنبه ۶ ژوئن ۱۹۸۷ در ساعت ۵ بعد از ظهر برگزار میشود شرکت جویند.

زمان شنبه ۶ ژوئن ۱۹۸۷، ساعت ۵ بعد از ظهر
 مکان دانشگاه کالیفرنیا جنوبی (U.S.C.)، سالن وی. ک. سی.،
 اطاق شماره ۱۶۰.

بیانیه جمعیت زنان ایرانی در هلند

افتاده ها برخیزید

تشکیل کمیته های مختلف زنان در خارج از کشور نشانه ای از احتیاج ما زنان به جمع شدن در کانون های مستقل خود و پرداختن به مسائل و بژه خودمان است. ما در گذشته، زمانی که به پشت سر می نگریستیم چیزی بجز بیگانگی از جنسیت خود و دیوارهایی که در اطراف خود کشیده بودیم نمی یافتیم. دیوار بی اعتمادی به وجود و توانایی خود. حصار جبر جباران زمانه، حصار بلند جامعه مرد سالار و حصار تشکیلات سالار مردانه. آری به چشم خود می دیدیم که چگونه خود ما بودیم که در تفکر و عمل روزمره خود را بعنوان موجودی ضعیف مطرح نموده ایم و باز می دیدیم که رژیم جبار چه

ستمها که بر ما روا نداشته و چه تیرها که از ترکش جامعه مردسالار به هر شکل و هیبتی به سویمان نشانه نرفته است. بوضوح دیدیم که بخشی از ما بی توجه به خواستهای مستقل خود، درون تشکلات سیاسی فقط به «رتق و فتق» امور این تشکلات اساساً مردسالارانه مشغول بودیم.

آری، در ابتدا این تاریخچه را به چشم خود دیدیم و نیاز به رهایی از میان این حصارها را در درونمان حس کردیم. جمع شدیم اساسنامه ای را به نام «تشکل مستقل و مترقی زنان ایرانی در هلند» تدوین نمودیم و تلاش هر چند اندک خود را آغاز کردیم. با گذشت زمان به این رسیدیم که به آنچه می خواستیم دست نیافته ایم. چرا که اساسنامه ای را که پایه حرکت قرار داده بودیم آلوده به همان حصارهای سابق می یافتیم. تازه می دیدیم که چگونه بخشی از زنان را به خاطر ایده ها و تفکرات مختلف بدین وسیله از خود رانده ایم و مرزبندیهایی نموده ایم که در آن زن به عنوان موجودی تحت ستم به دست فراموشی سپرده شد و جنگ ایدئولوژیها جایگزین آن گردیده است. به همین دلیل اساسنامه را به کناری نهاده و مصمم شدیم که با تمام اختلاف نظرات و گوناگونی اندیشه هایمان صرفاً به عنوان زن برای شناخت بیشتر خود به یکدیگریاری رسانیم. ما اختلاف نظرات خود را هر چند عمیق نه نشانه ضعف، بلکه نمود تعالی خود میدانیم و برای سهولت کار و به منظور رشد بیشتر، جمعهای «فرهنگی و مطالعاتی» مستقل از همی را تشکیل داده ایم که همه به راحتی و اختیار کامل بتوانند در این جمعها حرکت نمایند.

دوستان، در راهی که قدم نهاده ایم حقیقتاً بسیار کم میدانیم و نیازمند ایده ها و تفکرات تمام زنان اندیشمند، زنانی که به متمکشدگی خود واقفند و حتی مردان آزاد اندیش میباشیم. به امید اینکه به یاری یکدیگر بتوانیم در راه تحقق حقوق پایمال شده مان قدمهای موثری برداریم.

در آخر لازم به تذکر است که با وجود اختلاف نظرات در بین ما و با احترام گذاشتن به حق دمکراتیک همگان از این به بعد مطلب یا موضوعی که مورد توافق همگان نباشد به اسم «گروهی از...» آورده خواهد شد.

زنده باد همبستگی زنان بر علیه فرهنگ مردسالار

جمعیت زنان ایرانی در هلند

۸۷/۱/۲۲

پس از این بیانییه دو بیانییه دیگر بنام «عده ای از جمعیت زنان ایرانی در هلند» و عضوی از جمعیت زنان ایرانی در هلند نیز بدست ما رسیده است. اعلامیه زیر را به مناسبت روز جهانی زن انتشار داده اند:

سازمانهای زنان، مردم آزادیخواه هلند

بیش از ۷ سال است که رژیم جمهوری اسلامی بجز کشتار انسانها، نابودی فرهنگ و به غارت بردن منابع کشورمان کاری انجام نداده است. و اما، آنچه بر سر زن ایرانی در این برهه رفته است ناگفتنی است. تنها کافی است که نگاهی به آمار و ارقام سازمان حقوق بشر و اخبارهای مندرجه در تشریحات گوناگون بیندازیم تا عمق فاجعه ای، که بر سر زن ایرانی تا کنون رفته است را کمی درک کنیم. تنها در ماه جون ۱۹۸۱ حداقل ۱۸ زن باردار به جوخه اعدام سپرده شده اند. تعداد کثیری از زنان به جرم «بدحجابی» شلاق خورده و به زور آنها را وادار به بیگاری و یا شستن اجساد نموده اند عده ای دیگر را به جرم داشتن رابطه با یک انسان دیگر (یک مرد، و یا بقول خود رژیم «زنا») سنگسار کرده اند. در سال ۸۶ رژیم با تشکیل «بنیاد حفظ و ارشاد دختران و زنان بی سر پرست» که «محسن رفیق دوست» وزیر سپاه جمهوری اسلامی سر پرستی بنیاد مزبور را دارد عملاً مقامات اسلامی تهران نسبت به فروش دختران و زنان «بی سر پرست و بیوه» مبادرت ورزیده اند. در این بنیاد از زنانی که به دلایل «بدحجابی» برای ارشاد به بنیاد آورده شده اند و همچنین زنان و دختران شهدای جنگی آلبومی که شامل عکس و مشخصات آنان می باشد تهیه شده است. مقامات اسلامی با بی شرمی این آلبومها را در اختیار دیگر

سرسپردگان رژیم قرار داده و آنها می توانند در ازای انتخاب کرده و صیغه کنند. همچنین از زمان به روی ک مراکز اجتماعی به بهانه های مختلف بیرون رانده شده اند. به روی تمامی این کارهای ضد بشری خودش رنگ قانون قصاص» در ایران کنونی اجرا میشود نمونه بارزی از این و در ذهن و تفکرات تدوین کنندگان این لایحه زن در مانند گوسفند و شتر ذبح اسلامی می شود. هر مرد مسلمان (قصاص) می تواند آنها را بکشد در بهترین حالت (در مورد حالات دیگر حتی از پرداخت «دیه» نیز معاف می شود. مقایسه با مرد مسلمان نصف انسان است. در قانون خانوادگی

پرداخت مبلغی زن دلخواه خود را از آمدن رژیم زنان گروه گروه از ند. رژیم با وقاحت هر چه بیشتر می زند و آنچه که به نام «لایحه خشیکری ۱۴۰۰ ساله است. ر جرگه انسانها بشمار نمی رود و بدون کمترین واهمه از مجازات د ادیان دیگر «دیه» بپردازد و در زن در صورتیکه مسلمان باشد در زاده اسلامی آمده است: یک مرد

می تواند ۴ زن دائمی و تعداد نامحدود صیغه داشته باشد. سن قانونی برای ازدواج دختران ۹ سال تعیین شده است. زنان حق ندارند قومیت فرزندان خود را در طول ازدواج بعد از طلاق و حتی زمانی که شوهر میمیرد داشته باشند. همچنین طلاق به مثابه یک حق فقط از آن مردان است.

آری حملات رژیم بر ما زنان را گویی پایانی نیست. از این رو اینک ما به عنوان جمعی از زنان ایرانی که زیر فشار و تعرضات وحشیانه رژیم تبعید را اجبارانه قبول کردیم از تمامی سازمانهای زنان و جریانات دمکراتیک می خواهیم اینک که ۸ مارچ (روز همبستگی زنان) را در مقابل داریم متحد شویم و صدای حق طلبانه زنان ایرانی را به گوش همگان برسانیم.

پیش بسوی همبستگی زنان برای بدست آوردن حقوق انسانی خویش

گرامی باد ۸ مارچ

جمعیت زنان ایرانی در هلند

۱۹۸۷/۳/۷

کارهایی که پس از دوره جدید فعالیتشان انجام داده اند به قرار زیر است:

«۱- برای تماس با دیگر زنان و پیشبرد کارهایمان، جایی را تهیه کردیم که اینک دو روز در هفته و بنام «کانون زن ایرانی» برای همگان باز است.

۲- به مناسبت روز جهانی زن بر آن شدیم که به افشای سیاستهای زن ستیز جمهوری اسلامی دست زنیم. به همین خاطر نامه ای به تمامی گروههای زنان ایرانی در کشورهای دیگر فرستادیم که در روزی مشخص، یکپارچه دست به یک رشته فعالیتهای افشاگرانه بزنیم. خودمان نیز در روز ۷ مارس با گذاشتن تظاهرات ایستاده ای در امستردام و همچنین پخش اعلامیه ای به زبان فارسی و هلندی تا حدی توانستیم نظرات دیگران را نسبت به این مسئله جلب کنیم. از فعالیتهای دیگر جریانات زنان بی خبریم، تنها از تشکل مستقل و دمکراتیک زنان در آلمان - هانفر باخبر شدیم که آنها هم گویا نمایش خیابانی به همین مناسبت بر پا کردند.

۳- به تاریخ ۱۵ مارس به مناسبت روز جهانی زن گردهمایی داشتیم که در آن نزدیک به ۳۰۰ تن ایرانیان و هلندیها شرکت کردند. این برنامه شامل:

- ماجرایی ترانه های محلی ایرانی

- باله ای با مضمون تاریخیچه ای از ستم کشیدگی زن و براساس آهنگی از «ریسکی کرساکف»

- نمایش فیلم پرتره سیمون دبووار

- تأثر: قصه عشق

- دکلمه و اسلاید و همچنین گروه گر و موسیقی زنان هلندی بود. برنامه موفقیت آمیز ۱۵ مارس نخستگی ناشی از فعالیتهایی که در این دو ماه سخت ما را به خود مشغول کرده بود از تنمان درآورد و اینک ما پی گیرتر از پیش در پی برنامه ریزی فعالیتهای آینده مان هستیم.»

لطفاً برای تماس با ما از آدرس زیر استفاده کنید:

PostBus 2079
1000 CB
OOST ERDOKSKADE
AMSTERDAM
HOLLAND.

اطلاعیه هسته تئوریک زنان در پاریس

ما عده ای از زنان ایرانی مقیم فرانسه، با درک لزوم شکل گیری جنبش مستقل زنان و با هدف مطالعه و بحث تئوریک بر سر ریشه های ستم کشیدگی زن و نیز بمنظور شناخت جریانات موجود در جنبش جهانی زنان، دو سال قبل آغاز بکار نمودیم. ما با این باور گرد هم آمدیم که رفع ستم بر زن، تنها با فروپاشی نظام سرمایه داری بخودی خود امکان پذیر نیست.

آنچه می تواند این ستم را در جامعه از میان بردارد از یک سوشناخت ریشه و منشأ این نابرابری و از سوی دیگر فعالیت در جهت شکل گیری جنبش گسترده و مستقل زنان می باشد.

کمیته مطالعه و تحقیق سیستماتیک در رابطه با ستم کشیدگی زن در سطح جنبش

ترقی خواهانه کشورمان ما را بر آن داشت تا گامهای اولیه خود را در جهت ترجمه و انتشار آثار چاپ شده به زبانهای خارجی برداریم. کوشش ما بر این است که مسائل مشترک زنان را در جوانب گوناگون مادری، خانواده، اشتغال، کار خانگی، پدرسالاری و غیره، که بدون توجه به ملیت در سطح جهانی موجودند بررسی و مطرح سازیم. ما برآنیم تا دردهایی را که مثل خوره قرنهای روحمان را خورده اند ابراز کنیم. زیرا این دردها تا زمانی که بطور وسیع ابراز نگردند، قابل التیام و نابود شدنی نخواهند بود!

روابط درونی ما شرکت کنندگان این هسته تئوریک، جدا از مرزبندی با دور ژیم پهلوی و جمهوری اسلامی، نه بر پایه تعلقات و هم نظری های سیاسی، بلکه بر مبنای اعتقاد مشترک به جنبش مستقل زنان و مباحث کار مطالعاتیمان استوار می باشد. لازم به تذکر نیست که شکل گیری حرکت ما مستقل از هر گونه سازمان و تشکیلات سیاسی بوده و عدم دخالت وابستگی های سیاسی افراد، جزء مشخصات همکاریمان می باشد.

اکنون پس از گذشت دو سال دریافتیم که تنگ نظری و دگماتیسم گروهی گویا بیماری علاج ناپذیری است. چرا که یکی از اعضاء جمع ما (از هواداران نشریه «سوسیالیسم و انقلاب») که مسئولیت تایپ مقالات و نگهداری آرشیورا عهده دار بود بخاطر عدم درک لزوم استقلال جنبش زنان و با زیر پا گذاشتن هر گونه پرنسیب کار گروهی، با ضبط تمامی مقالات ترجمه شده ما اقدام به انتشار جزوه ای با عنوان «زنان سوسیالیست» (با همکاری عده ای از هواداران نشریه «سوسیالیسم و انقلاب» در انگلیس) نموده است.

ما این حرکت غیر اصولی را نه تنها بعلت ضربه ای که به حاصل کار جمعی ما زده است محکوم می کنیم، بلکه به عقیده ما اصولاً مخدوش کردن این نوع تعلقات سازمانی با کار مستقل زنان همواره مانعی بر سر شکل گیری جنبشی گسترده زنان بوده است.

ما با اعتقاد راسخ به لزوم جنبش مستقل زنان و در ارتباط و همبستگی با دیگر جمع های مترقی زنان در سایر نقاط جهان، همچون سابق، با امید به آینده به کار خود ادامه خواهیم داد.

هسته تئوریک زنان

در پاریس

فمینیسم ایرانی را چگونه می بینید؟

اخیراً توجه خاصی به وجوه مشترک در مسائل و مشکلات زنان در سطح جهانی شده است و بسیاری معتقد به امکان مبارزه جهانی زنان یا به عبارتی انترناسیونالیسم زنان می باشند. بدون شک زنان جهان از نظر نظام اقتصادی و ایدئولوژیک از شرایط مشابهی رنج می برند. اما لازم است که در کنار چنین دیدگاهی زنان اقوام و کشورهای مختلف شناخت خود را نسبت به مسائل و مشکلات خاص خود ارتقاء دهند تا با زبان خود، و بطور عینی تر و عملی تری به حل این مشکلات پردازند. دوستان، شما در این رابطه چگونه می اندیشید؟

فمینیسم ایرانی را چگونه می بینید؟ مشکلات خاص زنان ایرانی را چه تشخیص می دهید؟ آیا روش خاصی را در راه بالا بردن آگاهی زنان ایران پیشنهاد می کنید؟ ... و بسیاری سؤالات دیگر که احتمالاً شما خود بدانها و حتی به پاسخشان رسیده اید. از شما می خواهیم در رابطه با این سؤالات اگر نوشته، نظر و یا اگر مطلبی دارید برای ما ارسال دارید. هدف ما گردآوری و انتشار مجموعه ای از این مقالات است. مقالاتی که حاصل تلاشها، اندیشه ها و تجربیات زنان ایرانی باشد و در آن بهره گیری از دست آوردهای نظری و مبارزاتی زنان در دیگر نقاط جهان، به مسائل مشخص زنان ایران پرداخته شود و وجوه اشتراک و افتراق آنان با زنان دیگر کشورها مورد بررسی قرار گیرد. باشد که در پی همین مقالات گامی بیشتر در گسترش آگاهی و رشد تئوریک در جنبش زنان ایران برداشته باشیم.

نیره توحیدی - فریبا رفوگران

تنها مقالاتی که تا تاریخ ۲۰ دسامبر ۱۹۸۷ بدست ما رسیده باشد برای درج در مجموعه فوق الذکر مورد بررسی قرار خواهد گرفت. لطفاً دو نسخه خوانا از نوشته خود را به آدرس زیر ارسال دارید:

GOLCHIN
P.O. Box 2915
San Rafael, CA 94912
U.S.A.

طرح پیشنهادی اساسنامه سازمان زنان ایرانی در بریتانیا

پیشگفتار:

هم اکنون، در بریتانیا (بویره در لندن)، سازمان ها، گروه ها و محافل متعددی از زنان ایرانی که به نحوی از انحا درگیر مسائل و یژه زنان اند، شکل گرفته است. زنان ایرانی، با عقاید و نظریات مختلف، چه از طریق اینگونه تشکل ها و چه از طرق دیگر گرد هم آمده اند و در طیف وسیعی از فعالیت های فرهنگی، سیاسی، دفاعی، رفاهی و غیره با یکدیگر همکاری می کنند. هرچند که بسیاری از این فعالیت ها بطور جداگانه صورت می گیرند، همگی، از آنجا که مربوط به زنان و مسائل و یژه زنان اند، می توانند در خدمت یکدیگر نیز قرار گیرند. بهمین خاطر، وقت آن رسیده است که تشکل وسیعتری که بتواند همه فعالیت های فوق را در بر بگیرد و بتواند شرایط را برای همکاری و همیاری هر چه بیشتر زنان ایرانی فراهم سازد، ایجاد گردد. طرح تشکیل سازمان زنان ایرانی در بریتانیا در اساس از همین انگیزه نشات می گیرد.

سازمان زنان ایرانی باید اولاً، سازمانی باشد که از درون فعالیت های موجود و توسط خود زنان درگیر در این فعالیت ها شکل بگیرد و ثانیاً، بتواند به همه نیازهای زنان ایرانی پاسخ دهد. بنابراین، باید که سازمانی باشد مستقل و متکی بر گسترده ترین شکل ممکن دموکراسی مستقیم. شکل تشکیلاتی آن باید به نحوی باشد که هر دسته و گروهی از زنان ایرانی بتوانند در مورد هر مسأله ای که خود مهم تشخیص می دهند، از امکانات آن بهره مند شوند و چارچوب تشکیلاتی آن را نه بصورت سد و مانع که مفید برای پیشبرد کار و یژه خود تلقی کنند. نباید بر اساس هیچ اصل و اساسنامه ای نظریاً عملی به کسی که مخالف آن است تحمیل شود.

چنین سازمانی فقط می تواند بر اساس اصلی تشکلی از کمیته های خود مختار که بر اساس تصمیم خود عمل می کنند و بر اساس تشخیص خود وارد همکاری و هماهنگی با سایر کمیته ها می شوند، مفهوم پیدا کند. باید هر عده ای که مایلند بتوانند تحت چارچوب کلی این سازمان کمیته مستقل خود را تشکیل دهند، و بر اساس اهداف اعلام شده خود فعالیت های خود را تنظیم کنند و هر زمانی که خود تشخیص دادند بر اساس توافق متقابل با سایر کمیته ها وارد هماهنگی و همکاری شوند. طرح پیشنهادی اساسنامه این سازمان بر اساس چنین هدفی نوشته شده است.

لازم به تذکر نیست که این طرح صرفاً طرحی است اولیه که باید با درگیری دیگران و در طول کار مقدماتی دوره بعدی اصلاح شود. هدف این است که با کتبی کردن آن امر تبادل نظر تسهیل شود و بحث و تصمیم گیری نهائی بر پایه ای روشن تر قرار گیرد. بدون تردید هیچ اساسنامه ای عاقبت قبل از شروع کار کامل نخواهد بود. مضافاً باینکه، دست آخر این اساسنامه نیست که بکار ما نظم خواهد داد. حسن نیت و اشتراک نظر بر سر اهمیت کار بهترین اساسنامه ماست!

* * *

اهداف و اصول سازمان زنان ایرانی در بریتانیا:

الف - کلیات

- ۱ - سازمان زنان ایرانی در بریتانیا سازمانی است مستقل از هر گونه شکل دیگر و متشکل از زنان ایرانی مقیم بریتانیا.
- ۲ - کلیه زنان ایرانی مقیم بریتانیا می توانند در صورت تمایل و بر اساس پذیرش اساسنامه سازمان زنان به عضویت آن درآیند.
- ۳ - فعالیت در سازمان زنان داوطلبانه است و تحت هیچ شرایطی نمی توان تصمیمی را بر عضوی که مخالف آن باشد تحمیل کرد.
- ۴ - کسانی که به نحوی از انحا در سرکوب حقوق زنان شرکت کرده اند و یا به چنین جریانات و تشکلاتی تعلق دارند، به عضویت این سازمان پذیرفته نخواهند شد.
- ۵ - سازمان زنان ایرانی متکی بر کمیته های خودمختار است و کلیه فعالیت های آن از طریق این کمیته ها صورت خواهند گرفت.
- ۶ - به منظور هماهنگی در فعالیت ها کمیته هماهنگ کننده ای متشکل از نمایندگان این کمیته ها تشکیل خواهد شد که صرفاً نقشی مشورتی و هماهنگ کننده دارد و نمی تواند نظری را بر کمیته ای تحمیل کند.
- ۷ - کلیه اعضا سازمان زنان می توانند بر اساس اهداف و آئین نامه مورد قبول خود دست به ایجاد کمیته های جدید بزنند.

۸- کلبه اعضا سازمان زنان هر توانند تحت نام از سازمان و با کمیته ای، از این سازمان

۲- سازماندهی تجمعات و فعالیت هائی که به گرد هم آئی زنان ایرانی و گسترش
 آشنائی شان با یکدیگر و مسائل یکدیگر و تشویق همیاری و همکاری در میان آنها که
 کند.

- ۴ - کمیته دفاعی: برای تبلیغ وضعیت زنان تحت ستم ایرانی، بسیج همبستگی با مبارزات آنها، کمک به ایجاد ارتباط میان زنان ایرانی در داخل و خارج کشور، و کمک به گسترش ارتباطات میان همه سازمان های زنان.
- ۵ - کمیته تئوریک: برای کمک به آشنائی زنان با مباحثات موجود در مورد مساله ستمکشیدگی زنان، برگزاری جلسات و سمینارها برای بحث و تبادل نظر بر سر این مسائل و سازمان دادن انتشارات ضروری برای پیشبرد این گونه فعالیت ها.
- ۶ - کمیته تحقیق و ترجمه: برای سازمان دادن تحقیقات لازم در مورد وضعیت زنان ایرانی و فراهم کردن امکانات ترجمه ای برای گسترش اطلاعات عمومی زنان در رابطه با مسائل ویژه زنان.
- ۷ - کمیته ورزشی و تفریحی: برای برگزاری فعالیت های جمعی تفریحی و ورزشی و گرد هم آئی های دوستانه.

گزارش کوتاهی از فعالیت «جنبش مستقل زنان ایرانی در خارج از کشور» در سال ۱۹۸۷ میلادی

سال ۱۹۸۷ میلادی سالی پرثمر برای «دفتر مشاوره زنان ایرانی و آلمانی» بود. کار ما ادامه فعالیت چهار ساله «جنبش مستقل زنان ایرانی در خارج از کشور» در فرانکفورت در همکاری با زنان حزب سبز بود و حاصلش تاسیس خانه زنان در سال ۱۹۸۴ بود. در این پیرامون توانستیم ضرورت وجود چنین موسسه ای را در سطح وسیعی، چه برای زنان ایرانی مقیم آلمان و چه برای افکار عمومی و مؤسسات آلمانی مشخص کنیم. شرکت فعال ما در جلسات مختلف - که شامل خواندن مقاله در مورد وضع زنان در جمهوری اسلامی ایران، علل فرار آنان از ایران و موقعیت آنان در آلمان، مصاحبه با رسانه های گروهی در مورد زن ایرانی، نوشتن نامه های اعتراضی علیه محدود کردن حقوق پناهندگی، شرکت در تظاهرات بر علیه جنگ ایران و عراق و برگزاری سمینار سراسری برای زنان ایرانی می شود - بیانگر کوشش ما در سال گذشته است.

ما برای زنان ایرانی و زنان کشورهای دیگر مشاوره حقوقی - بهداشتی - تحصیلی، تدریس زبان آلمانی و همراهی زنان در ادارات مختلف و رفتن به نزد پزشک را به طور رایگان ارائه می دهیم و در تمام ساعات مشاوره نیز از کودکان مراقبت و نگهداری می شود. بودجه دفتر زنان را ایالت هسن و شهر فرانکفورت تامین می کند.

اشکال مختلف مشاوره شامل مشاوره و راهنمایی در امور خانوادگی، تربیتی، فرهنگی، اجتماعی و حقوقی است - مشاوره حقوقی به منظور شناساندن حقوق پناهندگی و قوانین مربوط به خارجیهها است و با در نظر گرفتن محدود شدن حقوق پناهندگی در آلمان و تأثیر مستقیم آن بر موقعیت پناهندگان به خصوص زنان پناهنده، از اهمیت به سزایی برخوردار است. ما به این باوریم که راهنماییها و همراهی ما (از طرف زنان متخصص) کمک موثری در پروسه آشنایی و خو گرفتن با فرهنگ جامعه آلمانی است و در این زمینه موفق بوده ایم. در تکمیل کار خود با مشاورین اجتماعی آلمانی و مؤسساتی که با ایرانیان رابطه دارند از نزدیک همکاری می کنیم و سعی ما بر این است که آنها را با فرهنگ، خوی و منش ایرانیان آشنا کنیم تا امکان تصویر سالمی از موقعیت اجتماعی و خانوادگی آنان را برای مشاوران اجتماعی (آلمانی) فراهم آوریم.

متأسفانه سال آینده را باید با محدودیتهای مالی که ایالت هسن به طور کلی برای پروژه های زنان مستقل فراهم آورده آغاز کنیم در حالی که روز به روز موقعیت خارجیهها به خصوص زنان از نظر اجتماعی و حقوقی بحرانی تری می شود و نیاز به مؤسساتی از این قبیل محسوستر است.

بر اساس فعالیتها و تجاربی که در طول این چند سال کسب کرده ایم و در رابطه با هدف ما که کمک به زنان است برای شناختن و آگاهی به حقوق خود و فراهم آوردن محیطی که زنان بدون شرط اعتقاد به ایدئولوژی دیکته شده ای امکان رشد فکری داشته باشند، نیاز زنان به چنین کانونی موجودیت ما را ضروری می دارد. ما مصمم هستیم با وجود امکانات محدود و اضافه کارهایی که توان فرما است، امکانات فراهم شده را برپا نگاه داریم و در این راه ما به کمک تک تک زنان نیازمندیم.

مسئله مهمی که می بایست به آن بها داده شود، تغییر ساختار اجتماعی زن ایرانی مقیم خارج از کشور است. بخش مهمی از آنها تنها دارای تحصیلات ابتدایی هستند و زنان خانه داری هستند که تنها به منظور نجات جان فرزندان شان از چنگال جنگ مجبور به ترک ایران گشته اند و با دارا بودن تصورات و باورهای تا حدی مذهبی و سنتی با فرهنگ غرب مواجه می شوند. در این چارچوب برای ما سؤالات زیادی مطرح می شود.

ما برای زنان ایرانی و زنان کشورهای دیگر مشاوره حقوقی - بهداشتی - تحصیلی، تدریس زبان آلمانی و همراهی زنان در ادارات مختلف و رفتن به نزد پزشک را به طور رایگان ارائه می دهیم و در تمام ساعات مشاوره نیز از کودکان مراقبت و نگهداری می شود. بودجه دفتر زنان را ایالت هسن و شهر فرانکفورت تامین می کند.

اشکال مختلف مشاوره شامل مشاوره و راهنمایی در امور خانوادگی، تربیتی، فرهنگی، اجتماعی و حقوقی است - مشاوره حقوقی به منظور شناساندن حقوق پناهندگی و قوانین مربوط به خارجیها است و با در نظر گرفتن محدود شدن حقوق پناهندگی در آلمان و تاثیر مستقیم آن بر موقعیت پناهندگان به خصوص زنان پناهنده، از اهمیت به سزایی برخوردار است. ما به این باوریم که راهنماییها و همراهی ما (از طرف زنان متخصص) کمک موثری در پروسه آشنایی و خو گرفتن با فرهنگ جامعه آلمانی است و در این زمینه موفق بوده ایم. در تکمیل کار خود با مشاورین اجتماعی آلمانی و مؤسساتی که با ایرانیان رابطه دارند از نزدیک همکاری می کنیم و سعی ما بر این است که آنها را با فرهنگ،

مشاورین اجتماعی آلمانی و مؤسساتی که با ایرانیان رابطه دارند از نزدیک همکاری می کنیم و سعی ما بر این است که آنها را با فرهنگ،

آلمان) فراهم آوریم.

بد با محدودیتهای مالی که ایالت هسن به طور کلی برای ما آغاز کنیم در حالی که روز به روز موقعیت خارجیها به حقوقی بحرانی تری می شود و نیاز به مؤسساتی از این قبیل محسوستر است.

بر اساس فعالیتها و تجارب ما که در طول این چند سال کسب کرده ایم و در رابطه با هدف ما که کمک به زنان ام محیطی که زنان بدون شرط اع باشند، نیاز زنان به چنین کانون وجود امکانات محدود و اضافه نگاه داریم و در این راه ما به کمک

مسئله مهمی که می بایست مقیم خارج از کشور است. بخ زنان خانه داری هستند که تنها به ترک ایران گشته اند و با دارا بودن غرب مواجه می شوند. در این چار

از جمله:

— چگونه می توان با وجود آگاهی به نظریه فمینیستی با زنانی که شاید زیاده گویی نباشد چند روز پیش روسری خود را از سر برداشته اند همکاری نزدیک داشت؟

— چگونه می توان زنان را در امر تربیت بر پایه تساوی حقوق بین پدر و مادر و فرزند و همچنین بین فرزند دختر و پسر آگاه کرد؟

— چگونه می توان در رابطه زنانی که در دفتر مشاوره زنان شاغل هستند و زنان مراجعه کننده، با توجه به شرایط سیاسی و فرهنگی ایران، محیطی به وجود آورد که در آن حس اطمینان و اعتماد متقابل حکمروا باشد و در ضمن حریم شخصی یکایک زنان حفظ گردد؟

— چگونه می توان انگیزه همکاری را در زنان برانگیخت؟

سمینار «نقش زن در دیدگاههای مختلف و تأثیر آن در انقلاب ۱۳۵۷»

اولین سمینار سراسری «جنبش مستقل زنان در خارج از کشور» در سال ۱۹۸۷ در تاریخ ۲۹ - ۲۸ ماه مارس از ساعت ۱۱ صبح در فرانکفورت در «خانه زنان» برگزار گردید. تم این سمینار ادامه تم سمینار سراسری سال ۱۹۸۶ بود که از ۲۰ تا ۲۱ دسامبر در شهر هانور در مورد «نقش زن در فاشیسم»، از جنبه سیاسی و روانی، برگزار گردید. از آنجایی که ویژگیهای مشابهی با موقعیت کنونی ایران مشاهده میشود تصمیم گرفته شد در سمینار بعدی در مورد «نقش زن در دیدگاههای مختلف و تأثیر آن در انقلاب ۱۳۵۷» به بررسی عمیقتری پردازیم. خلاصه ای از سمینار «نقش زن در دیدگاههای مختلف و تأثیر آن در انقلاب ۱۳۵۷» حاوی مطالب زیر است:

نقش بسیاری از زنان در دفاع از خمینی و کمک به روی کار آمدن رژیم «جمهوری اسلامی» ما را به این نکته واقف می سازد که در بررسی سیستم مرد سالاری نباید تنها نقش زن را به عنوان «قربانی» دید بلکه تاثیر نرملهای اجتماعی، فرهنگی و مذهب بر زنان از اهمیت بسزایی برخوردار است. تنها اشاره ای کوتاه به ۸ مارس ۱۹۷۹ و تظاهرات زنان بر علیه حجاب اجباری برای بازگو کردن این نکته کافی است. زنان حزب اللهی طرفدار

خمینی را که در این روزبه تظاهرات ضد حجاب حمله آوردند و با شعارهای مختلف خواستار سرکوب حقوق انسانی زنان شدند نمی توان «باج گیر» خمینی دانست. آنان با اعتماد راسخ به «اسلام» و «امام» فعالانه در پروسه شکل گیری انقلاب اسلامی شرکت کردند. در این روزها بسیاری از ما که اتحاد و همبستگی زنان را آرزو می کردیم، ناباورانه به مشتهای گره کرده این زنان خیره می شدیم که حتی پرشورتر از برخی از مردان شعار «یا روسری یا توسری» را می دادند و از جانب دیگر به پیچیده بودن روابط موجود سیستم مرد سالاری و جامعه سنتی مذهبی پی بردیم.

این تجربه گران را می توان از جنبه های گوناگون پاسخ گفت. اول هیچگاه مبارزات زنان علیه سیستم مردسالاری و علیه استعمار زنان به عنوان موجودیت جنسیت زن نبوده است. دوم اصلاحاتی که به ظاهر صورت پذیرفت همواره جنبی بوده و هیچگاه تغییرات و تحولات از جانب زنان مستقیماً صورت پذیرفت. سوم ظلم «مرد» به «زن» به عنوان ساختار حاکم بر جامعه هیچگاه مورد سؤال قرار نگرفت. از این رو بررسی نقش زنان از دیدگاه ایدئولوژیهای گوناگون و نفوذ آنها بر موقعیت و رشد زنان برای روشن شدن این بفرنج اجتماعی و فرهنگی حائز اهمیت است.

۱ - تأثیرات مدرنیزه شدن ایران بر موقعیت زنان

اگر به اوضاع زنان قشر پایین جامعه بین سالهای ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ از نظر اقتصادی و فرهنگی نگاهی بیفکنیم به این واقعیت پی می بریم که از دست دادن موقعیت فعال آنان در دهات، با مهاجرت به شهرها، به دلایل بحران اقتصادی و به امید شروع زندگی بهتر و مرفه تری موقعیت آنان را به مراتب بدتر ساخت. تحقیقاتی که در سال ۱۹۷۸ در مورد حاشیه نشینان زن صورت گرفته نشان می دهد که اوضاع این زنان در شهرها هم از نظر اقتصادی (از دست دادن وظایف اجتماعی و تولیدی درده) و هم از نظر فرهنگی (از دست دادن روابط خانوادگی و دسته جمعی در دهات) باعث محدود شدن فعالیتهای آنها شده و به خصوص موجب وابستگی بیشتر این زنان به شوهرانشان شد. فقر اقتصادی توأم با غربت و ناآشنایی با روابط فرهنگی شهری و عجین شدن ناهمگون فرهنگ غرب با فرهنگ مذهبی - سنتی - کلاف سر در گمی بود که برای زنان مشکلات فراوانی به همراه آورد. واضح است که تلاش این زنان در وهله اول برای بدست آوردن ابتدایی ترین حقوق خود بوده (تهیه غذا - لباس - خانه) و درگیری با نقش خود به عنوان زنان تحت ستم به طور آگاهانه امکان پذیر نبود. در این موقعیت بحرانی، دستاویزی مثل مذهب برای بخشی از

این زنان، که هیچ نفعی در پروسه مدرنیزه شدن ایران نداشتند، وسیله مناسبی برای دلداری بود. به طور مثال استفاده از چادریا شرکت در مجالس روضه خوانی و از طرف بسیاری از زنان در این سالها نشاندنده این واقعیت است.

۲ - نقش زن از دیدگاه اسلام

الف - اسلام مبدأ گرا

ب - اسلام رفرمیستی

الف - طرفداران این بخش از اسلام ادعا می کنند، که تفاوت جسمی زن و مرد باعث نیرومندی مرد و ضعف زن است و به حکم مصالح خلقت، در نتیجه «ذاتی» و «طبیعی» است. همچنین از نظر قوای مغزی و جسمانی مرد قویتر و زن ضعیفتر است. به طور کلی به قول یحیی نوری عواطف و احساس در زنان بر روح و تفکر و دوراندیشی آنها غلبه می کند. نیروی جسمانی قوی و قدرت دماغی مرد او را برای شرکت فعال و مبارزه دامنه داری در امور زندگی آماده می سازد. در نتیجه بایستی که مخارج و نفقات زن و فرزندان از هر جهت به عهده مرد امانگاهداری و پرورش کودکان به عهده زن است. در اصل ریشه و هدف این نوع تفکر آن است که زن تنها به عنوان مادر، آن هم مادر ناقص العقل، جلوه داده می شود و هر گونه تخطی در این زمینه او را از نقش «طبیعی» در جامعه دور می کند.

ب - اسلام رفرمیست: تفسیرات و نوشته های علی شریعتی که یکی از مبتکران اسلام رفرمیستی محسوب می شود، رل مهمی را به عهده می گیرد. شریعتی که از طرفی تضاد زنان قشر متوسط جامعه را تا حدودی شناخته بود و نقش آنها را نیز در تغییر و تحولات جامعه مهم می دانست شروع به ساختن نوعی الگوبرای این زنان کرد تا شاید از این طریق هم اسلام را نجات دهد و هم این زنان را به نوعی به مبارزه دعوت کند. به همین دلیل شریعتی در کتاب «فاطمه، فاطمه است» سعی در بررسی و تفسیر جدیدی از نقش زنان در اسلامی می کند. او از طرفی به نقش زن در غرب به عنوان «سمبل سکس» انتقاد می کند و آن را برای زنان مسلمان قابل الگوبرداری نمی داند و از طرف دیگر رل سنتی زن را در اسلام نیز مطرود می شناسد و زنان را از خرافاتی بودن بر حذر می دارد. آلترفاتیو او برای زنان فاطمه (دختر محمد) است. به قول و تفسیر شریعتی فاطمه زنی است که هم دختر، مادر و همسر ایده آل است و هم زنی است که برای جامعه احساس مسئولیت می کند. البته شریعتی به پرنسب های اسلام، مثلاً آیات قرآن در مورد زنان و تفاوت زن و مرد از لحاظ «طبیعی»، وفادار باقی می ماند.

۳ - نقش زن از دید مارکسیسم

این دیدگاه نقش زن را در رابطه با تقسیم کار و روابط اقتصادی در جامعه دیده، به «ستم دوگانه» بر زنان در جامعه سرمایه داری معتقد است. به طور کلی روابط اقتصادی به عنوان زیربنای جامعه تفسیر شده، روابط دیگر همه از این پایه نشأت می گیرد و رو بنای جامعه است. در نتیجه مسئله زنان و نقش آنها در اجتماع در رابطه مستقیم با تغییر و تحولات زیربنای جامعه تفسیر می شود. مارکسیستها معتقدند که آزادی واقعی زنان فقط در جامعه بی طبقه سوسیالیستی امکان پذیر است و رسیدن به آن تنها از طریق از بین رفتن سیستم سرمایه داری امکان پذیر است و الا مبارزه زنان در چارچوب مبارزه «آیده آلیستی» محدود می گردد.

به طور کلی دلایل همکاری زنان در انقلاب ۱۳۵۷ با رژیم جمهوری اسلامی را می توان چنین خلاصه کرد:

۱ - دیدگاههای عقب افتاده ادیان مختلف در مورد زنان به خصوص اسلام.

۲ - سرکوب جنبش اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و فرهنگی زنان.

آلترناتیو (بحران دلایل مذهبی).

دیگر سمینارهای «جنبش مستقل زنان ایرانی در خارج

کشور» در سال ۱۹۸۷

دومین سمینار «جنبش مستقل زنان ایرانی در خارج کشور» در سال ۱۹۸۷ ساعت ۱۱ صبح روز شنبه ۳۱ اکتبر در شهر فرانکفورت با شرکت و معرفی زنان از شهرهای مختلف آلمان غربی (برلین، آخن، ماربورگ، ماینز، هانا، گوتینگن) و با داشتن جهان بینی گوناگون کار خود را آغاز کرد.

این نشست کار خود را با گزارش فعالیت یکایک زنان آغاز کرد. فعالیت آنان به جز زنان واحد برلین، محدود به گذاشتن میز کتاب در دانشگاه بوده است. زنان «جنبش مستقل زنان ایرانی در خارج از کشور» در واحد برلین توانستند با فعالیتهای مداوم خود

محقق بودن خانه ای برای زنان خارجی را در شهر برلین به اثبات برسانند و سنات برلین نیز بودجه ای در اختیار آنان می گذارد. شرکت یکی از زنان ایرانی برلین در پارلمان اروپا و مطرح کردن وضع زنان ایران و پیشنهاد طرح «به رسمیت شناختن دلایل فرار زنان به لحاظ جنسیت آنها و همچنین نوجوانان ایرانی به دلیل شرکت نکردن در جنگ برای دریافت پناهندگی سیاسی» مطرح گردید و این طرح یکی از اهداف جنبش مستقل زنان در زمینه تکمیل قانون پناهندگی است. زنان ایرانی برلین با استفاده از تجربیات فعالیت‌های چندین ساله در جنبش مستقل زنان موفق به گشایش خانه ای برای زنان و دختران خارجی شده اند.

۱۸ تا ۲۰ اکتبر ۱۹۸۷ سمیناری به منظور بررسی جنگ ایران و عراق تحت عنوان «جنگ منفعت دار» در شهر برلین برگزار گردید که در این سمینار نیز زنان جنبش از جمله مسموده درباره وضعیت زنان در ایران و عراق خصوصاً نقش آنان در جنگ شرکت و صحبت کردند. روزیکشنبه نیز سمینار با برنامه هنری از سوی زنان واحد برلین به پایان رسید.

در تاریخ ۱۳ ماه ژوئن ۱۹۸۷ در شهر کیل «هفته زنان» با شرکت و تشریح موقعیت زنان در ایران و دلایل فرار آنان و شرایط سخت زندگی آنان در آلمان از طرف یکی از زنان جنبش برگزار گردید.

شرکت فعال در برنامه ریزی و برگزاری هفته «آموزش متقابل فرهنگی» ۱۹ و ۲۰ ماه ژوئن بود. روز جمعه ۱۹ ژوئن با همکاری زنان بخش «تعلیم و تربیت در جهان سوم»، از سوی دانشگاه یوهان ولفگانگ گوته، با خواندن اشعاری از شعرای زن کشورهای مختلف (از ایران پروین اعتصامی و فروغ فرخزاد) آغاز شد و با پانزدهم توسط زنان واحد برلین به پایان رسید.

روز شنبه در ادامه برنامه معرفی جنبش مستقل زنان ایرانی، دلایل تشکیل آن، و بررسی موقعیت زنان در ایران، با حاضرین به بحث و گفتگوشستم. در این هفته «آموزش متقابل فرهنگی» نمایشگاه عکس از زنان ایران نیز به نمایش گذاشته شد. خانم باربارا کلم در سال ۱۹۷۹ طی سفر خود به مرکز و شمال ایران از زنان ایرانی عکسهای بسیاری گرفته که با سخاوتمندی فراوان آنها را در اختیار ما گذاشتند و بدین وسیله عده کثیری از نزدیک با زندگی و چهره زن ایرانی آشنا شدند.

با روی کار آمدن حزب سوسیال مسیحی در ایالت هسن امکان قطع بودجه پروژه های مستقل زنان روزبه روز قوت بیشتری می گیرد از این رو یک گردهمایی در تاریخ ۱۹ سپتامبر برگزار گردید و از زنان سیاستمدار احزاب مختلف، به ویژه خانم گشکا نماینده

حزب سوسیال مسیحی در ایالت هسن، دعوت شد که متأسفانه خانم گشکا از شرکت در این گردهمایی خودداری کرد و امکان بحثی غنی را از کلیه زنان شرکت کننده گرفت. از طرف جنبش نیز در رابطه با موقعیت متزلزل زنان و دختران خارجی در آلمان مقاله ای خواند شد. ۴۰ پروژه مستقل زنان با نوشتن تاریخچه خود و امکاناتی که در اختیار زنان می گذارد در کتابی جمع آوری شده است که راهگشای بسیار خوبی برای زنان است.

از ۳ تا ۱۱ اکتبر ۱۹۸۷ در شهر اینگل هایم هفته پناهندگان برگزار شد. در روز ۷ اکتبر در مورد علل، چگونگی و عواقب جنگ نامقدس ایران و عراق از طرف جنبش زنان مقاله ای خوانده شد و با بحث و گفتگو این نشست خاتمه یافت.

روز ۱۰ نوامبر ۱۹۸۷ از سوی سندیکای کارگری شبی در مورد پناهندگان تحت عنوان «انسانها در غربت از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۸۷» برگزار گردید. خانمی ایرانی از جنبش مستقل زنان دلایل و شرایط فرار خود را به آلمان و همچنین تجارب تلخ خود را در غربت بازگو کرد.

از ۱۹ تا ۲۲ نوامبر نیز سمیناری تحت نام «زنان پناهنده» در شهر بیلفلد برگزار گردید. ما نیز در برنامه ریزی و به ویژه در تشریح موقعیت زنان در ایران پیش از انقلاب و نقش آنان در انقلاب، قوانین اسلامی علیه زنان و علل فرار آنان از ایران سهم بسزائی داشتیم.

نمایش فیلم «لغیت تلخ غربت» زمینه موثری برای شناخت و بحث در مورد «زنان ایرانی»

برگزاری نشستها و سمینارها و نیز برگزاری کارگاهها و کارگاههای آموزشی و فرهنگی

کننده تشکیل شود و پیشنهاد طرح «به رسمیت شناختن دلایل فرار زنان تنها به لحاظ جنسیت آنها» برای دریافت پناهندگی سیاسی در کشورهای اروپایی را با برگزاری کنندگان کنفرانس پناهندگان که در ماه مارس ۱۹۸۸ در شهر بوخوم برگزار خواهد شد ارائه دهند. در ضمن ضرورت همکاری هر چه بیشتر گروههای مدافع حقوق پناهندگان به ویژه در رابطه با زنان تاکید شد.

در این زمینه چگونه می توان وضعیت حساس زنان پناهنده را و خطراتی که آنها را تهدید می کند برای افکار عمومی روشن کرد؟ وضع وخیم پناهندگان در آلمان و گسترش دامنه مجده دیستاس و سیاست ضد خارجی بود با کندن چشمه خویلا «زنانه آلمان»

مردم آلمان را نباید با سکوت پاسخ گفت. شبیه های آخر هر ماه نیز جلساتی برگزار می شود. سمینار ساعت ۲ بعد از ظهر با «ما دختر متولد نمی اورزولا شوی به کار خود ادامه داد»

این به چه معنایی است؟

بدین معنی که بچه‌ها از اول در دل جنسی به خصوصی قرار داده می‌شوند و بدین ترتیب تربیت می‌شوند که ما امروز آنرا «زنانه» یا «مردانه» می‌نامیم. در دوران قبل از تولد این تربیت مشخص شروع می‌شود و استعدادها و تواناییهای هر دو جنس را مثله می‌کند. در این کتاب در وهله اول به تربیت دختران پرداخته می‌شود.

دختر بچه‌ها زودتر از شیر گرفته می‌شوند و مادر ناآگاهانه آتوریته و استقلال پسر بچه‌ها را می‌پذیرد. مادر برای پذیرش تمایلات دخترش کمتر آمادگی نشان می‌دهد. سعی بر این است که دختران و پسران خوب تربیت بشوند، هیچ چیز برای آنها بدتر از یک پسر با حرکات زنانه نیست زیرا معیار ما در اجتماعی رفتار مردانه است و نقش زنان نسبت به آن سنجیده می‌شود. رفتار زنانه داشتن نه تنها رفتار دیگری است که دارای ارزشی مساوی با رفتار مردانه نیست، بلکه رفتار زنانه یعنی زبردست بودن، غیر فعال بودن در خارج از خانه و خانواده، احساساتی، عشوه‌ای، ترسو و واضح است که در اولین سالهای زندگی دختران تمام تواناییهای زنانه تقویت می‌شود. پذیرفتن این رله‌ها فقط می‌تواند تحمیلی باشد. زنانه تربیت شدن اتفاقی نیست بلکه در خدمت سیستم مشخص و دیکته شده‌ای است و ادعای طبیعی بودن رفتار زنانه و مردانه را مورد سؤال قرار می‌دهیم و در بررسی این مقوله می‌باید تا گهواره به عقب برگردیم تا بتوان خصلت ذاتی و خصلت تربیتی را تجزیه و تحلیل کرد.

سپس خواندن قسمتهایی از کتاب «کوچه جوادی» از مانی شیرازی که بازتاب گویایی از روش تربیتی دختران در ایران است امکان مقایسه را آسانتر ساخت. این کتاب نمونه بسیار جالبی برای شناخت تربیت دختران و پسران در ایران است و تصویر گویایی از روش تربیتی که ابعاد و ویژه خود را دارد به خواننده می‌دهد. انتظارات سنتی و اسلامی از دختران و زنان ایرانی را از تراوشات فکری پدر، ملا، محیط اطراف، و نقش غیرفعال زنان را در تمام زمینه‌ها با زبانی ساده بیان می‌کند.

به طور کلی بحث در این سمینار حاوی سه بخش بود:

۱ - کسانی که بررسی مقوله تربیتی را با در نظر گرفتن تئوریهای مختلف ضروری می‌دانند.

۲ - کسانی که به تحقیقات تجربی اهمیت بیشتری می‌دادند.

۳ - کسانی که هر دو نظریه را مکمل هم می‌دانستند و به روش تجربی انتقاد داشتند زیرا بر این عقیده اند که اکثر تحقیقات در کشورهای صنعتی انجام گرفته است و هر جامعه‌ای نرمهای خاص خود را دارد و الگو برداری را اشتباه می‌دانند.

به نظر بعضی از محققین تاثیر روابط اجتماعی در طی قرنهای متوالی و عمیق بودن سیستم

مرد سالاری سبب ذاتی شدن خصوصیات زنانه و مردانه می گردد.

در اینجا نرمهای اجتماعی که اجباراً به دختران تحمیل می شود و در سرنوشت دختران اهمیت شایانی دارد به طور خلاصه بازگومی شود:

در بند نگاه داشتن دختران با لغاتی از این چنین: عقیف، پاکدامن، سر به زیر، محجوب، خجالتی، تمیز، خانه دار، مادر فداکار، مطیع، وفادار و طرد آنان با کوچکترین سرپیچی از فرامین دیکته شده.

جلوگیری از زیباییهای کودکان برای حفظ پرده بکارت و مهمتر از آن حفظ آبرو و حیثیت خانواده و خویشاوندان.

زنان همواره آرزوی پسر داشتن را دارند زیرا دختر از طرف هر دو فامیل به رسمیت شناخته نمی شود و زنان در طول عمر خود همیشه این آرزو را دارند که ای کاش پسر بودند. و یا بیان چنین آرزوهایی: ای کاش خدا به جای دختر به من پسر می داد! ای کاش دختر بزرگم پسر بود، دیگه هیچ غمی نداشتم!

مسلم است که این روابط را نمی شود بدون در نظر گرفتن نرمهای اجتماعی، فرهنگی مذهبی، سنتی و اقتصادی بررسی کرد.

یکی از زنان شرکت کننده اظهار داشت که خانواده و اطرافیان همیشه به او می گفتند که تو آنقدر پاک و سر بزیری که اگر میان یک فوج سرباز بروی سالم برمی گردی! و از آنجایی که دختران از روابط جنسی و طبیعی بودن آن بی اطلاع هستند و همینطور از بیم خانواده و اجتماع پاک بودن را ترجیح می دهند.

موضوع مهم دیگری که مورد بحث قرار گرفت این بود: زنانی که سعی کرده اند تفاوت تربیتی بین دختر و پسر را برای خودشان حل کنند و فرقی بین تربیت دختر و پسر قائل نشوند (به طور مثال در انتخاب اسباب بازی، لباس و یا همکاری تمام افراد خانواده در انجام کارخانه)، اما زمانی که بچه از محیط خانواده با محیط گسترده تری از جمله کودکان، مدرسه و برومی شود دچار تردید و دوگانگی می گردند.

تاثیر رفتار پدران، برادران و مردان فامیل بر آنها به دلیل آرزوی وارد شدن به جمع مردان بر پسران بسیار محسوس است. پسوانی که تنها به وسیله مادر بزرگ می شوند و مادر خود را مظهر قدرت می دانند نیز دچار دوگانگی می شوند زیرا جامعه زنان را انسانهایی ناقص و ضعیف می داند.

موضوع مهم دیگری که مطرح گردید این بود که: زنانی که بعد از جدایی مسؤلیت فرزندان خود را به عهده می گیرند و با کار و زحمت زیاد برای گرفتن حقوق خود مبارزه می کنند، گاهی با تاثیر منفی فعال بودن خود بر دختر یا دخترانشان مواجه می شوند و این

نوع دختران از استقلال وهم دارند زیرا مشکلات مادر خود را برای کسب حقوق حقه خود لمس می کنند و برای فرار از آزادی، آرزوی ازدواج با آقابالاسر ثروتمندی را در سر می پروراند.

نظراتی که به طور کلی از طرف زنان شرکت کننده برای بهبود وضع زنان در خانواده و جامعه مطرح شد از این قرار بود:

۱ - استقلال مالی

۲ - مبارزه برای از بین بردن فقر فرهنگی، سیاسی و اقتصادی

۳ - زنان باید برای تغییر دادن نرمهای حاکم بر جامعه از خودشان شروع بکنند و در این پروسه تجربیات زنان دیگر حائز اهمیت است و همچنین آشنائی با جنبش زنان اروپایی و کشورهای دیگر.

سمینار روزیکشنبه ساعت ۴ بعدازظهر به کار خود خاتمه داد.

سمینار بعدی در سال ۱۹۸۸ برگزار می شود و موضوع آن نیز از جانب زنان شرکت کننده تعیین شده و ترجمه کتابی به نام **قلب مردان** که در آن به روابط زن و شوهر می پردازد می باشد.

پوران - فرزانه

مشترکین عزیز نیمه دیگر،

لطفاً تغییر نشانی خود را به ما اطلاع دهید تا در دریافت نشریه تان وقفه ای رخ ندهد.

- چشم انداز یک فرهنگ سیاسی
- کارنامه ی چپ
- دیروز، امروز، فردا
- آیا مارکسیسم دچار بحران است؟
- درسوگ هواداری
- گفتگویی با دورفین
- گزارش از کنفرانس بیوتات
- مانیفست تجددخواهان ادبی
- انسانی در جستجوی خود
- معرفی و نقد کتاب

KANKASH
P.O. Box 11732
Alexandria, VA. 22312

دفتر ۱، تابان ۱۳۶۶

کنکاش

درگستره تاریخ و سیاست

نیمه دیگر

nimeye-digar

از میان آنچه برای ما رسیده:

در فاصله بین شماره ۵ و ۶ نیمه دیگر کتابها و جزوات و نشریات زیر برای ما رسیده است. از همه کسانی که این نشریات و کتب را فرستاده

۲ - پیام آشنا (شماره های ۱ و ۲ و ۳)
(کمیته بانوان کانون ایرانیان کوبک)

L' Association Des Iraniens de Quebec
35-19 Jeanne-Mance
Montreal Quebec H2X 2K2
Canada.

۳ - خبرنامه زنان (شماره های ۱۱ و ۱۲ و ۱۶)

I.W.A.
P.O. Box 25 A 72
L.A. CA 90025-0A72
U.S.A

دفتر هنر و ادبیات (شماره های ۱۳ و ۱۴ و ۱۵)

~~Handwritten text~~
B 50120
405 Stockholm
Sweden.

DE
P.E
10
Sw

۵ - زن، آتش زیر خاکستر

zat G.
30 Oakcrest St # 2
wa City
52240
S.A.

جزوه ای راجع به موقعیت زن در ایران

Ez
11
lov
IA
U.

gari (Mani)
stfach 250109
30 Bocham 1
Germany.

۶ - سرزمین همیشه بهار
(کتاب بچه ها)

As
Po
46
W.

halam
ost lagerkarte
r: 02922 7/C
000 Berlin 12
Germany.

۷ - قلم (شماره ۱۵)
(نشریه فرهنگی)

GH
Po
N
10
W

۸ - کاوشگر

نشریه گروهی از دانشگاهیان سابق ایران

Kaavoshgar

I.II

16
New York 10027P.O. Box 30
New York N
U.S.A.۹ - مهاجرت در آفتاب
(شعر)

West St # 2

Ezzat G.
1130 Oakcre
Iowa City
I.A. 52240
U.S.A.

۱۰ - یلوییچ دل آرش

ection
Carlyn Drive
VA 22041

کتاب سال ایرانیان - نوروز ۱۳۶۶

Visual Conne
6048 Glen C
Falls Church
U.S.A.

۱۱ - زن و قشریون اسلامی

hidi
udies ProgramNayereh Toh
Women's Stu
THE ILLI305 English Philosophy Building
Iowa City, Iowa 52242

۱۲ - زن و خانواده

هسته تئوریک زنان - پان

Mlle Baudoin
6 Place due 11 Novembre
92300 Lavallois
France.

ریس

۱۳ - جزوات کانون ایرانیان

لندن

الف - زنان و ایدز

ب - چه مطالبی را باید والد

بین در مورد مواد مخدر بدانند

ج - هشت روش مطمئن جن

ملوگیری از بارداری

د — راهنمای معاینه سینه ها

جزوات فوق توسط بخش زنان کانون ایرانیان لندن ترجمه شده است و در اختیار زنان قرار می گیرد.

Women's Section
Iranian Community Centre
465A Green Lanes
London N4 1HE

۱۴ — نظم نوین (دفتر هشتم)

Nazme-Novin
P.O. Box 332
New York, NY 10024
U.S.A.

۱۵ — آوای وحش یا ماخولیای مهتری
دکتر علی اصغر حاج سید جوادی

۱۶ — روشنائی

مطلب اول، آبان ۶۶

مطلب دوم، دی ۶۶

Rowshanai
P.O. Box 62
New York
NY 10185

۱۷ — آوند

نشریه انجمن هنرمندان و نویسندگان ایرانی در بریتانیا

Avand
12 Belsize Terrace
London NW3 4AX
Tel: 794 4694

نیمه دیگر

nimeye~digar

تقاضای «نیمه دیگر» از کلیه نویسندگان و مترجمین

لطفاً در تهیه و ترجمه مقالات نکات زیر رعایت شود:

- ۱ - مقالات فقط یک روی کاغذ نوشته شود.
- ۲ - از هر چهار طرف (بالا، پایین، چپ و راست) لا اقل ۴ سانتیمتر حاشیه گذاشته شود.
- ۳ - مقالات دست خط دو خط در میان (۳ سانتیمتر فاصله) نوشته شود. و مقالات تایپ شده یک خط در میان (۲ سانتیمتر فاصله) تایپ شود.
- ۴ - اطلاعات کامل در مورد منابع نقل شده (عنوان کتاب، نام نویسنده، محل چاپ، ناشر، تاریخ چاپ، صفحه نقل قول) گنجانده شود. یادداشتها و منابع همگی در آخر مقاله بیاید.
- ۵ - لطفاً در نسخه های دست خط از خط شکسته استفاده نشود.

nimeye~digar

هدیه نیمه دیگر

اشتراک چهار شماره نیمه دیگر را به دوستان، آشنایان و یا افراد فامیل خود هدیه دهید. در صورت تمایل فرم اشتراک ضمیمه را از جانب گیرنده هدیه پر کرده و به همراه حق اشتراک ۱۰ پوند و یا ۱۸ دلار برای ما بفرستید. شخص مورد نظر شما در اسرع وقت شماره های موجود نیمه دیگر را به همراه کارت هدیه نیمه دیگر که توسط یک زن ایرانی طراحی شده است، دریافت خواهد نمود. شماره های بعدی نیمه دیگر به محض انتشار برای ایشان فرستاده خواهد شد.

فرم اشتراک

تاریخ پر کردن فرم اشتراک:
لطفاً نام و نشانی خود را با حروف بزرگ و خوانا بنویسید.

• مایلم با قبول اشتراک ۴ شماره فصل نامه نیمه دیگر به انتشار آن یاری کنم.

• اشتراک مرا از شماره شروع کنید.

• چک یا حواله بانکی بهای اشتراک به نام Nimeye Digar ضمیمه است.

• مبلغ علاوه بر بهای اشتراک برای کمک به نشریه ضمیمه است.

لطفاً به نکات زیر توجه نمایید.

• شماره هایی که تا کنون انتشار یافته اند: ۱، ۲، ۳/۴ (شماره مشترک)، ۵، ۶.

• شماره هایی که تمام شده اند: ۲

• بهای اشتراک ۴ شماره (پست هوایی):

امریکا و کانادا: فردی ۱۸ دلار - موسسات ۳۶ دلار امریکا.

اروپا و سایر کشورها: فردی ۱۰ پوند - موسسات ۲۰ پوند.

• چک اشتراک برای امریکا و کانادا را به آدرس نیمه دیگر در

امریکا، و چک اشتراک برای سایر کشورها را به آدرس یا حساب

بانکی نیمه دیگر در بریتانیا ارسال دارید.

• برای اشتراک از طریق بریتانیا، حواله یا چک بانکی قابل پرداخت از طرف یک

بانک داخل بریتانیا برای ما بفرستید. چک های بانک های خارج از این کشور

هزینه واریز سنگینی به همراه دارند.

• نشانی پستی نیمه دیگر در امریکا

Nimeye Digar
P.O. Box 1468
Cambridge, MA 02238,
U.S.A.

• نشانی پستی نیمه دیگر در بریتانیا

BM NASIM
LONDON WC1N 3XX
U.K.

• حساب بانکی نیمه دیگر در بریتانیا

Account Name: Nimeye Digar
Account No: 50693294
Barclay Bank Plc
Haringay Branch
London N4 1EB, U.K.

* Nimeye Digar in U.S.A.
P.O. Box 1468
Cambridge, MA 02238,
U.S.A.

* Nimeye Digar in Britain
BM NASIM

~~LONDON WC1N 2XX~~ U.K.

nt in Britain

Name: Nimeye Digar
No: 50693294
Bank Plc.
Branch,
4 1EB, U.K.

* Bank account

Account N
Account N
Barclay Ba
Haringay
London N4



Subscription Form

Date:

Name & Address:

(Please tick where applicable)

- * I wish to subscribe to four issues of Nimeye Digar.
- * My subscription to start from issue No.
- * I'm enclosing cheque / Money Order payable to Nimeye Digar.
- * I wish to make a further donation of to Nimeye Digar.

Please Note:

- * Issues published so far : 1, 2, 3/4 (Double issue), 5/6.
- * Issues that are out of print at the moment : 2
- * Subscription fee for four issues (Air Mail):
Canada & U.S.A. : Individual \$18.00 - Institution \$36.00 . Europe & other countries: Individual £10.00 - Institution £20.00.
- * Payments from U.S.A. & Canada should be sent to Nimeye Digar's U.S.A. address, and those from other countries, should go to Nimeye Digar's bank account/address in Britain.
- * Payments to Britain should be made through a British bank to avoid high bank charges.

nimeye~digar

Persian Language Feminist Journal

No. 6, Winter 1988

In This Issue:

R. Rapan: Zahirahad Brothel in Raddat Ahhas

*P. Shakibai: The Role and Image of Women in Ferdowsi's
Shahnameh.*

Interview with Farzaneh Tayidi

~~Order information: contact the publisher, Nimeye Digar, P.O. Box 110, Tehran, Iran.~~

~~Subscription rates: \$18.00 per year (airmail), \$10.00 per year (surface mail).~~

~~Subscription information: contact the publisher, Nimeye Digar, P.O. Box 110, Tehran, Iran.~~

al: Europe, £10.00, all other places (airmail), \$18.00
mail rates are the same as those for Europe.)

Individual
(Surface

should be made to **Nimeye Digar.**

Cheques

sses are provided inside the front cover

address

